

۱۵۰۰۰  
۱۰۰۰۰  
۷۵۰۰۰

شماره مخصوص نوروز ۱۳۵۸ با تقویم  
ماجرای تکان‌دهنده مافیای اشرف - عکسهای  
جنجال برانگیز خانواده سلطنتی - ماجرای  
حمله پسر ارتشید خاتم به شاه که  
برای اولین بار فاش  
میشود

ع. م. م.

# تنها (ایران) است



یاداشتی از مهدی بهشتی پور

## بازندان اوین چه باید کرد؟

منهم در زندان اوین بودم و گواهی میدهم که شاه از شکنجه ها با خبر بود

چند روز پیش من هم باتفاق پنج تن از همکاران مطبوعاتی از بعضی قسمتهای زندان اوین دیدن کردم. من نیز حدود ۱۴ سال قبل چند ماهی در سلول انفرادی این زندان و مدتی نیز در یکی از اتاقهای طبقه دوم یکی از ساختمانهای قدیمی این زندان در بند بودم و اصولاً از هنگامیکه این شکنجه گاه قرون وسطایی به همت خلق های مبارز ایران تسخیر شد و این قلعه مستحکم فرعون فروریخت و امکان بازدید آزادانه از آن فراهم آمد بخصوص که شایع شد قسمتهای از این زندان از نظر کادشگران مخفی مانده است و جست و جو برای یافتن محلهای جدیدی در جریان است، تمایل من به بازدید از این محل بیشتر شد.

انفجار صدها مین در اطراف زندان اوین بطوریکه خوانندگان عزیز اطلاع دارند چندی پیش به خاطر جمع آوری اسناد و مدارک از زندان اوین و خشتی کردن مین های مستقر در اطراف آن ورود بداخل این محل «تاطلاع ثانوی» ممنوع اعلام شد و هنگام بازدید ما از این محل چندمین منفجر شد، ولی مساله ای که مورد توجه من قرار گرفت این بود که علاوه بر فعالیت گروهی برای خشتی کردن مین ها که کار بسیار درستی است، عده ای نیز در ۳ چهار منطقه در این محل مشغول حفاری و کاوش برای دستیابی به سلول ها یا شکنجه گاههای جدید یا کشف وسایل و ادوات شکنجه یا بیرون آوردن اجساد قربانیان سالهای اخیر بودند که تا آن موقع توفیقی هم پیدا نکرده بودند.

بعقیده من اگر محلهای وجود داشته باشد که تاکنون کشف نشده دسترسی بانها از طریق بازجویی از بسیاری از کارکنان این زندان، بخصوص از بازجوها و شکنجه گران معروفی مانند حسینی اسان می نماید، زیرا اکنون که عده ای از آنها در کمیته بازندان قصر زندانی هستند و باید هر چه زودتر محاکمه شوند میتوان از آنها خواست که این محل ها و نحوه دسترسی بدان ها را اگر وجود دارد، بشناسند تا به صرف وقت دهان از متخصصین و کارشناسان نیازی نباشد. از مایشگاه و شکنجه ساواک زندان اوین پایگاه اصلی بازجویی

ومرکز شکنجه و در واقع آزمایشگاه شکنجه ساواک بود تا چند سال قبل کمتر کسی از محل زندان اوین باخبر بود. این منطقه به ظاهر نظامی «ممنوعه» بود و کسی را یاری عبور از اطراف آن نبود چه رسد به ملاقات زندانیان آن. در آن زمان اگر هم خانواده ای باخبر میشد که گذشته او در زندان اوین است بهیچ وجه زندانیان حاضر به اعتراف به وجود زندانی آنها نمیشدند و اگر بعضی از خانواده های زندانیان مقام های مسئول را زیر فشار افکار عمومی می گذاشتند فقط یک بار قرار ملاقات می گرفتند آنها در خارج از زندان اوین و اغلب این قرارها در زندان قزل قلعه انجام میگرفت، کما اینکه هسر و دوفرزندم پس از مدتها دوندگی در سازمانهای مختلف و تماس با بعضی مقام های مسئول توانستند فقط یکساعتی در قزل قلعه با من ملاقات کنند در حالیکه در همان سال قبل از انتقال من به زندان اوین، فقط تازمانیکه در سلول انفرادی قزل قلعه بودم نتوانستم با خانواده ام ملاقات کنم ولی خانواده های زندانی در قزل قلعه میتوانستند از وضع زندانیان خود باخبر شوند و برای آنها غذا و پوشاک بفرستند و هفته ای یکبار بازندان بندهای عمومی ملاقات کنند البته در سالهای اخیر بعلاوه افزایش تعداد زندانیان و افزایش فوق العاده ملاقات کنندگان بخصوص خانواده های که زندانیان آنها کار بازجویی آنها تمام شده بود آنها میتوانستند چند دقیقه ای با حضور ماموران از پشت اتاقک شیشه ای عزیزان خود را ملاقات کنند.

شاه از شکنجه ها با خبر بود شاید بتوان گفت در زندان اوین که یکی از مخوف ترین زندانهای جهان است وسایل شکنجه و نوع شکنجه در آن نسبت بسایر کشورها بی نظیر بوده است و مهمتر اینکه به شهادت بسیاری از زندانیان، از مرحله بازجویی در این زندان تا قبل از تکمیل پرونده و ارسال آن به دادرس ارتش کلیه بازجویی ها فهرست وار بنظر شخص شاه میرسید و حتی بعضی پرونده ها از روز بازدید مبارزان زیر نظر شاه قرار می گرفته است.

بطور مثال یکی از زندانیان نقل میکند که بعد از ظهر یکی از روزها پس از آن که بقیه در صفحه ۵۴

آدمهای آیند و میروند، نسلها چون لاله از دل زمین میرویند، باغچه دوست داشتنی ما باغچه ایران است و فقط «ایران»

## اگر جریمه نیست وجدان که هست؟

این رانندگی نیست که مادر شهر می کنیم این شرم آورترین عملی است که مرتکب میشویم

آقا! ملت کشته نداده که عده ای سود جو از خون شهدا سوء استفاده کند. هراسی بخواهند بتازند، هر قیمتی میخواهند بر اجتناس خود بگذارند. هر طور دلشان خواست با مردم رفتار کنند. هر جور دلشان خواست در شهر رانندگی کنند.

این رانندگان دارند توی این شهر چه می کنند؟ این رانندگی نیست این عمل شرم آوری است که خوشبختانه خارجی ها رفتند و نماندند که به پیند ما وقتی مامور با جناق جریمه بالای سرمان تپاشد چه فضاحتی مرتکب میشویم! در سرشلوغترین چهار راهها بخودمان اجازه دورزدن میبیم خیابان یکطرفه را بمیل خود دو طرفه میکنیم حوصله چند دقیقه پشت صف ایستادن نداریم، و خیابان را بمیل و رضای خود چند خطه میکنیم... این رانندگی است که ما داریم؟ بخدا قیاحت دارد شرم آور است، در افریقا هم

چنان منظره ای نمیتوانید به بیند راه امبولانسها را می بندیم، راه طرف مقابل را میندیم، و اگر کسی به خطای ما اعتراض کرد تازه سرش داد هم میکنیم!... از بهشت زهرا برمیگشتم، جوان هفده هیجده ساله ای دیدم که کاغذی در دستش بود و به رانندگان نشان میداد، میدانید این نوجوان میخواست به این رانندگان خلاقکار که نه یک نه دو بلکه هزارها بودند چه بگوید؟ روی کاغذ نوشته بود اگر جریمه نیست وجدان که هست!...

من بشما بگویم بی رودریاستی هم بگویم تا وجدان نداشته باشیم، نمیتوانیم مدعی شویم که انقلاب ما بشر رسیده است!... دلمان را خوش نکنیم، و بامان باشد که جوانان ما شهید نشوند که شما در خیابانها هراسی خواستید بتازید، هر تهمتی خواستید بر زبان بیاورید، نان هر کسی را آجر کنید و هر کس خلاف میلان صحت کرد به او تهمت بزنید... وجدان را فراموش نکنید.

## جوانان همچنان بالاترین تیراژ را دارد

امروز جوانان

رسم است که تمام مجلات و روزنامه های جهان در ابتدای هر سال «تیراژ» خود را اعلام می دارند و ما نیز هر سال همین برنامه را در اعلام تیراژ داریم. اینک مدت پنجسال تمام است که مجله جوانان بالاترین تیراژ را بین نشریات هفتگی دارد و امسال نیز همچنان مجله جوانان با تیراژ عظیم خود بلطف و حمایت بیدریغ خوانندگان عزیز و صداقت و صفای قلب ما، بالاترین تیراژ چاپ را دارد و ما تنها از این جهت که در هر شرایطی میتوانیم باب سلیقه شما باشیم احساس غرور میکنیم.

با وجود تلاش های زیاد و ازدیاد مرتب تیراژ چاپ، باز هم در چند هفته گذشته نتوانستیم جوابگوی محبت و استقبال شما باشیم و بخصوص شماره گذشته کاملاً نایاب شد و این شماره با پنجاه هزار چاپ اضافی منتشر کردیم و امیدواریم هر هفته باز هم به نسبت استقبال شما بر تیراژ مجله بیفزائیم.

دفتر مجله جوانان

## معرفی کتاب طاغوت مردنی است

تنها در زمینه نویسنده و سینما و تلویزیون دست اندرکار باشد، منظومه ای نسبتاً طولانی (درمیانهای «الله» و «اکبره طاغوت مردنی» است) را به شکل جزوه بی کم حجم ولی پر محتوا منتشر کرده است که در عین سادگی و بی بقیه در صفحه ۵۴

نزدیک نمی خواندند در نخستین طلایه ای آزادی مطبوعات، شعرهای خود را به چاپ رساندند و زینب بروجردی نیز سروده های آزاد خود را بصورت کتابی انتشار داد و مصیبت جنهمی سیاه (۱۷) شهرپور را در قالب واژه ها آشکار نمود. سیروس قهرمانی که گمان میرفت

سروده ای: سیروس قهرمانی در هیجان ناشی از رویدادهای ایران، هر کس به نوبه ای خود بازنمایی متفاوت داشت. اخوان ثالث و سیاوش کسریایی و دیگر شاعران این دیار که دیرزمانی بعلاوه وجود دستگاه سانسور زبان در کام کشیده و سروده های خود را جر برای پاران

# تکه می ماند!...

یادداشت  
سال نو

رشد می کنند و می میرند اما «باغچه» همیشه هست،  
است که میماند....

بشت دروازه سال نو - سالی که دو روز دیگر با سرانگشت معطر و سبز خود در خانه مان را میزند ایستاده ام، ایستاده ام و از هیجان، از شور دلپذیری که تمامی قلبم را در مشت گرفته است فریاد میزنم - هموطن! برادر! خواهر! پدر! مادر! مبارک باد سال نو! فرخنده باد بهارنو! سرسبز باد همه باغهای وطن! پربرکت باد همه کشتزارهای وطن! و سرخ باد خون تو که در رگهای وطن جاری است و سرافراز باد آزادی تو!

\*\*\*

بشت دروازه سالی که تا چندین ساعت دیگر خیمه تازه خود را برومان میزند ایستاده ام، ایستاده ام و میخوام فریاد بزنم - هموطن! ای هموطن خوب! بهوش باش، بهار امسال صفای دیگری دارد، سبزه لطف دیگری دارد، بوی مشک، بوی نعناع و پونه، بوی خوش آزادی در همه جان و دماغ ملسرریز شده است، درخت برومند «آزادی» آستن گلهای سرخ امید و شادی است و بیادر کنار لاله های رسته از خاک، به سرخی رنگ شهادت، سوگند یاد کنیم که «آزادی» را پاس داریم، گرمایش بداریم، و نگذاریم باردیگر تیشه به ریشه «آزادی» بزنند چرا که در هر چراگاهی همیشه گرگ ها در کمین هستند.

\*\*\*

بشت دروازه سال نو، سالی که در مشت سبزش دامن دامن گل و گیاه دارد ایستاده ام، ایستاده ام و میخوام فریاد بزنم:

- هموطنم! خوبم! جانم! عزیزم!... آدمها می آیند و میروند، نسل ها چون لاله ها از دل زمین میرویند، رشد می کنند، زندگی می کنند و می میرند اما باغچه همیشه هست، و باغچه دوست داشتنی ما، باغچه «ایران» است و «ایران» به ملیت تو (که ترکیب دلپذیری از

\*\*\*

در بشت دروازه سال نو ایستاده ام و میخوام فریاد بزنم. - هموطن! عزیزم! ما در سال گذشته در مجله جوانان، مثل همه سالها باتو مهربان بودیم، غمخوارت

بودیم، هر جا بضاعت اندک ما توانست در کنارت ایستادیم، برزخهایت مرهم گذاشتیم، بازشتی جنگیدیم، آنروزها که خفقان سیاسی بود یا دیو فساد، با اعتیاد، با قاتلین و جنایتکاران جنگیدیم و زمانی که تو فرمان جهاد دادی با دیکتاتوری جنگیدیم، اعتصاب کردیم، فریاد زدیم و با تو هم آواز شدیم، و امروز خالصانه سرافرازیم که «جوانان» چه در گذشته و چه حال و مطمئنا در آینده همچنان بهترین «جایگاه» را دارد چرا که تو در هر حرکت و هر چرخش ها صداقت می بینی، راستی می بینی، و ما چقدر خوشحالیم که انواع لیست ها درآمد، لیست «سیا» لیست «ساواک» لیست حقوق بگیران لیست زمین بگیران، و هر نوع لیست و اسمی که درآمد، نامی از ما نبود، نام ما جوانانها تنها در لیست قلب شما مردم ایران، در لیست وطن دوستان و در کتاب «ایران» آمده است و چقدر خوشحالیم زیرا که فقط ایران است که میماند....

ر - اعتقادی



# امام خمینی: عمال خارجه

مهندس بازرگان: عید امسال را باشکوه بیشتری جشن بگیرید - تظاهرات ضد امپریالیستی در تهران و شهرستانها  
تغییرات تازه در نحوه برگزاری رفراندوم - اعدام ۱۲ نفر دیگر و آغاز محاکمه هویدا نخست وزیر عصایی!  
جنبال حجاب با توضیح رهبران مذهبی و سیاسی پایان یافت - نظافت تهران و گردگیری دکتر نبوی از چهره مشاهیر!

مهدی بازرگان نخست وزیر که حرفهایش در مصاحبه تلویزیونی شب پنجشنبه بحث انگیز بود



امام خمینی: عمال خارجی بین مردم اختلاف میاندازند  
امام خمینی در جمع نمایندگان کارکنان معابر استان مرکزی که در قم بحضور ایشان رسیده بودند پیرامون نقش عمال خارجی در ایجاد اختلاف و تفرقه میان ملت هشدار داد. امام خمینی با درودثلت مبارز ایران که با دست خالی و اتکاء به خدای بزرگ ریشه ظلم و ستم و استبداد را کند، گفت:

- ما الان در بین راه هستیم. راه تمام نشده است. آنهایی که خیانتکار و جنایتکار بودند سایه شان باز موجود است. جنایتکارهای خارجی، نفتخوارهای مفتخوار دست بردار نیستند. باید هشیار باشیم. باید بیدار باشیم. باید دسیسه ها را خنثی کنیم. عمال آنها الان در بین طبقات، میخواستند اختلاف ایجاد کنند، تظاهرات ضد دینی بکنند، کارهایی بکنند که شما قشرهای محترم، شما برادرهای معظم، از هم جدا بشوید. همان حیلله هایی که از چند سال پیش این خارجیها کردند و دولت های اسلامی را از هم جدا کردند



## در حضور امام.....

حیدریه است و با وجود تلاش پزشکان مشهد، متأسفانه یکپاشی که تیرخورده بود قطع شد.

اصابت گلوله قرار گرفته و یکپای خود را از دست داده بود مورد محبت قرار دادند. احمد رضا کاشمیری دانش آموز کلاس سوم هنرستان طالقانی تربیت

امام خمینی رهبر انقلاب اسلامی ایران در مدرسه فیضیه قم جوان هیجده ساله ای بنام احمد رضا کاشمیری را که در تظاهرات دیماه در تربیت حیدریه مورد

# استمداد از مردم برای ایجاد بنای یاد بود بر گور قربانیان فاجعه سینمار کس آبادان

تاکنون مبالغ قابل توجهی از سوی مردم کمک شده اما کافی نیست و مردم ایران برای حفظ نخستین جرقه

## انقلاب مسئولند.

با این هدف های مقدس بود که تصمیم گرفتیم برای ایجاد بنای یادبود تلاش کنیم. طرحی که از سوی مهندس فریدون رسولی ارائه شد فوق العاده مورد توجه قرار گرفت. این طرح بنای

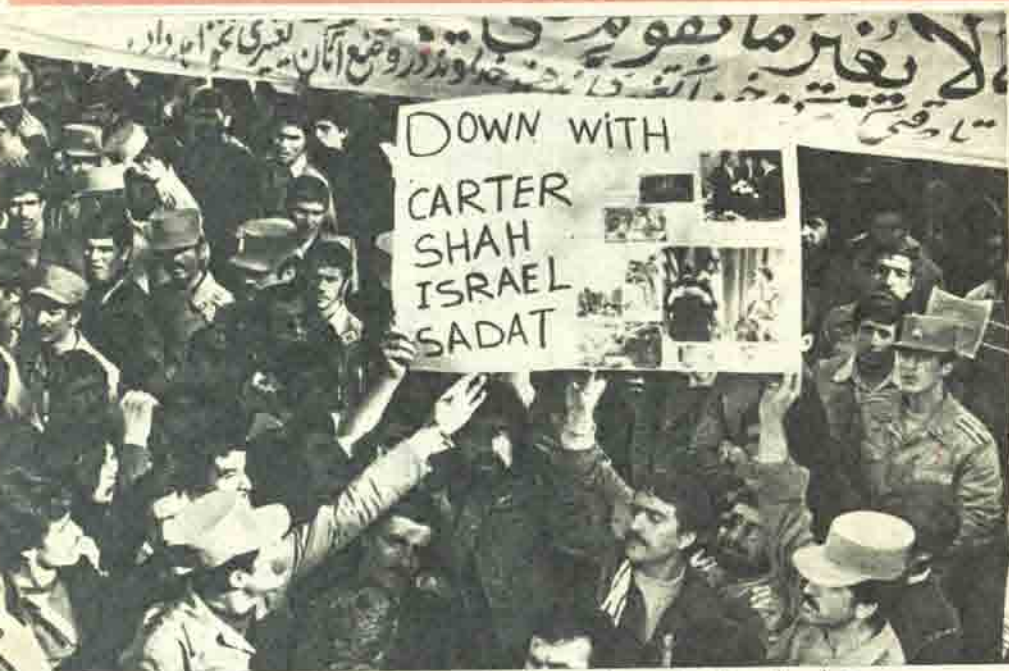
غیر انسانی بود و ما باید کاری کنیم که در آینده اینگونه خشونت ها هرگز تکرار نشود و حفظ خاطر قربانیان سینمار کس آبادان به این هدف انسانی کمک می کند.

- ۱- حادته بسیار وحشتناک و دردناک استثنائی بود
- ۲- حادته آبادان و خون خشکیده این صدها هموطن در حقیقت کبریتی بود که بر شکره باروت انقلاب افتاد و زمینه انقلاب عظیم ملی و اسلامی ما را فراهم کرد
- ۳- فراموش کردن این حادته در حقیقت فراموش کردن قربانیان گمنامی بود که به انقلاب ملت ایران خدمت کرده بودند و هیچ ملتی نباید در برابر شهدا و قربانیان خود بی تفاوت بماند.
- ۴- حادته فوق العاده خشن،

مجله جوانان پس از وقوع حادته تلخ و درد آمیز آتش سوزی سینمار کس آبادان که طی آن صدها نفر قربانی شدند بفکر افتاد که بنای یادبودی بر گور این قربانیان ستم امپریالیستی بنا نماید. هدف ما از اینکار چند چیز بود.

رازی که به وسیله آن در روزنامه ها فرحناز پهلوی کرد! و تصمصم باز هم دست روزنامه آلمانی «بیلده» هفته گذشته فاش ساخت، فرحناز پهلوی دختر بزرگ شاه و ملکه سابق ایران روز ۸ ژانویه گذشته، زمانیکه هنوز در ایران میزیسته، دست به خودکشی زده است! علت خودکشی، آگاهی مخفیانه از یک گفت و

# حی بین مردم اختلاف میاندازند



صحنه‌ای از تظاهرات عظیم ضد امریکائی در تهران

تخفیف دادند و فدائیان خلق هم اعلام پشتیبانی و همکاری و دوستی با دولت را میکنند. اینها خیلی امیدبخش است. بازرگان سپس به شرح مشکلات دولت و ناشکیبایی برخی از مردم پرداخت و از تمام افراد ملت خواست که با صبر و بردباری بدولت یاری دهند تا بتواند به وظایف خود انطور که شاید و باید عمل کند. از دیگر سخنان بازرگان اینهاست: - نه تنها بدولت فشار می‌آورند بلکه «آقا» را هم تحت فشار می‌گذارند. - در چارچوب نظام موجود، یعنی مشروطه منتهای سلطنت، خیلی کارها کرده‌ایم.

ریشه اسلام را قطع میکنند. شما بیدار باشید. برادران باهم متحد باشید، همصدا باشید و همه باهم جمهوری اسلامی بخواهید. \* مهندس بازرگان: عید امسال را با شکوه بیشتری جشن بگیرید شب پنجشنبه، مهندس مهدی بازرگان نخست وزیر دولت موقت انقلاب، در پیامی که از تلویزیون پخش شد، دشواریهای کار دولت و مشکلاتی را که مردم برسر راه دولت ایجاد میکنند شرح داد و ضمن ابراز امیدواری برای حل همه مشکلات یاد دیگر از تمام گروهها و طبقات مردم یاری خواست. بازرگان گفت:

- میروند دانما پشت گوش «آقا» میخوانند که اینها در ظرف طلا و نقره غذا میخورند!

\* تظاهرات ضد امریکالیستی در تهران و شهرستانها در پی ورود کارتر رئیس جمهوری آمریکا به خاورمیانه و حرکت ناوگان آمریکا بسوی اقیانوس هند و خلیج فارس، و موافقت سادات رئیس جمهوری مصر و یگین نخست وزیر اسرائیل با صلح امریکائی، بدعوت دانشجویان اسلامی دانشگاه تهران، صدها هزار نفر از طبقات مختلف مردم

- دلم میخواست این پیام مصادف باشد با پیام تبریک عید و با دعای تحویل سال و از همه خواهش میکنم که عید امسال را به شکرانه این نعمت پیروزی و جبران چندین سال عزا و دردوغصه، هرچه با شکوهتر و باشادای و امیدواری برگزار کنیم. بازرگان ضمن اشاره به اعلامیه های سازمانهای مجاهدین و فدائیان خلق گفت:

- خیلی خوشحال شدم که دیدم مثلا مجاهدین خلق یا در اثر حرفهای من یا در

ای سینه به خون و خفته به خاک طی شد آن روزگار ظلمت ناک تو و جانبازی و شهادت تو داد درسی شکفت بر ناپاک

هر که کاخی در این جهان بر ساخت علم ظلم روی آن افراخت پارگاهی ز جور و فسق گشود دشمنان را به خاک و خون انداخت

دیر یا زود دولتش بگنشت آب ناپاکی از سرش بگنشت دشمن و دوست از برش رفتند طالع بخت و شوکتش بگنشت

نه به خلق اینی زجان دارد نه به خلوتگش امان دارد هم ز خود ترسد او هم از خالق این وراثت هم از شهان دارد

ولی ای پاک طینت نیکو ای مجاهد، برادر حق گو ای شهید طریق آزادی ای بلند اختر حقیقت جو

تو کتون نزد پاروما مهجور تو بهشتی مقام و ما رنجور او ترا شاهد و شهیدش تو او ترا ناظر و تراش منظور آرا - پشکر ۱۳۵۷/۱۱/۲۲

را علیه ملتهای عرب و امت فلسطین محکوم کردند. باین مناسبت در شهرستانها نیز راه پیمائیهای مشابهی برگزار شد و در آن پرچم اسرائیل و آمریکا آتش زده شد و هرگونه قرار دادی علیه ملتهای عرب و فلسطین محکوم گردید. این تظاهرات و راهپیمائیهای در واقع نخستین اعتراض علنی و آشکار ملت ایران علیه امپریالیسم آمریکا، بعد از پیروزی انقلاب اصیل ایران بود. \* تغییرات تازه در نحوه برگزاری



خوانندگان عزیز مجله جوان به سنت هر ساله که یک شماره در تعطیلات شماره اول مجله جوانان در ۱۲ فروردین ماه منتشر میشود

تغییراتی که اخیرا در آن داده شده است هفته گذشته اعلام شد، در فرم جدید، سن رای دهندگان که قبلا ۱۶ سال تعیین شده بود به ۱۸ سال افزایش یافت و اعلام شد که احتیاجی به ذکر مشخصات رای دهنده در برگ فراندوم نیست. ضمنا وزارت کشور دستور تشکیل انجمنهای نظارت و فرفراندوم را به بخشداریهها و فرمانداریهای سراسر کشور صادر کرد. تاریخ برگزاری فراندوم دهم فروردین ماه سال آینده است و رای گیری از ساعت ۱۰ تا ۱۵ بعد از ظهر ادامه

بقیه در صفحه ۵۸

## دکتر رقابی یکی از دهای مبارز ملی از آمریکا

چهره برجسته جنبه ملی پس از حدود بیست سال تبعید و مورد استقبال و مبارزین قرار

سازرات ملت ایران علیه برهبری دکتر محمد باخته شده بود بخصوص در آنزمان که با تخلص کرد دهرکوجه و بازاری

۲۸ مرداد وی یارها فرار گرفت و بزندان راهی آمریکا شود. با موفقیت های ویروند و در حال مشهور آمریکا

بتدریس اشتغال دارد. از دکتر رقابی «هاله» دوره های مختلف مجله جوانان اشعار زیادی چاپ شده است.

# ناگهان ده زندانانی بر زمین جعفریان فر

در جیب جسد سپهبد جهانبانی چه چیزی پیدا شد؟ اولین کسانی که برای تحویل گرفتن جسد آمدند - مامور کمیته ساواکی از آب در آمد؟ - ماجرای شماره های اتومبیل و ارتباط آنها با ساواک - رواج مد فلسطینی - اولین کلانتری در خانه یک اعدامی وو...

روزانه عده کثیری از بستگان زندانیان برای ملاقات زندان قصر میروند تا از حال زندانی خود با خبر شوند. هفته گذشته یکی از پاسداران یکی دیگر از همکارانش مظنون میشود و از وی میپرسد: شما کی هستید؟ طرف، کارت کمیته را در میاورد و میگوید من پاسدار هستم! مامور اول سوال میکند: معرف شما کیست؟ طرف، نام کسی را میگوید که دست بر قضا این شخص همان مامور اول است! بلافاصله متوجه میشود که این مرد، ساواکی است و با تقلب و حقه بازی، کارتی بنام پاسدار برای خود تهیه کرده و بکمک این کارت، هر روز به زندان قصر میاید و آزادانه با ساواکیهای زندانی ملاقات میکند و از آنها برای خرابکاری و ایجاد آشوب و هرج و مرج دستور میگیرد. این شخص تحویل کمیته انقلاب شد.

ولی اعدامش به تعویق افتاده بود. \* نادر جهانبانی تا آخرین دم حیات مرتباً میگفت به مولا علی (ع) من کسی را نکشته‌ام و دیناری پول از کشور خارج نکرده‌ام و بیگناه و مردم را هم دوست دارم... \* رواج مد فلسطینی در میان پاسداران انقلاب این روزها بسیاری از پاسداران انقلاب، میکوشند با پوشش سربازان فلسطینی در پست خود حاضر شوند. آنها میگویند این پوشش آنها را از سرما حفظ میکند ولی پیداست که با ورود یاسر عرفات رهبر سازمان آزادی بخش فلسطین و همراهانش به ایران، پوشش سبک فلسطینی بین جوانان ایرانی پاسدار انقلاب «مده» شده است.

\* حسین فرزین باجگیر معروف بودند که سروصدا براه انداختند و پاسداران انقلاب دخالت کردند و آنها را از مرکز پزشکی قانونی بیرون کردند. با وجود این اولین جسدی که تحویل شد جسد حسین بود.

\* در کنار جسد نادر جهانبانی رئیس سازمان ورزش، کیسه نایلونی دیده میشد که این روزها یک لحظه از او دور نمیشد. داخل کیسه چند آدامس، مقدار کمی پول، خمیر دندان، مسواک و چند دستمال کاغذی بچشم میخورد.

\* مامور کمیته، ساواکی از آب در آمد!

این روزها زندان قصر، مملو از بازداشتیهای روزهای اخیر است و در میان آنها انواع متهمین از ساواکی گرفته تا متهم به قتل و خیانت دیده میشوند که بعضی از آنها ممنوع الملاقات هستند.

و عکاسان و فیلم برداران داخلی و خارجی اجازه ندادند که از مراسم اعدام این عده فیلم و خبر تهیه کنند و فقط زمانیکه اجساد، به پزشکی قانونی آورده شد تهیه فیلم و عکس چند لحظه ای آزاد اعلام شد.

\* اعدامی بزمین افتادند ولی جعفریان فریاد زد: کمک! خبر تیرباران یازده نفر دیگر از بازداشت شدگان اخیر را خواندید در حاشیه این خبر بگوئیم که به خبر نگاران

## ویرانگریهای اعتیاد

نوشته:

### عقیمی بخشایشی

«ویرانگریهای اعتیاد» نام کتابی است که اخیراً از طرف انتشارات شناخت معارف اسلامی منتشر گردیده و یک نسخه آن بدفتر مجله جوانان رسیده است. نویسنده با ذوق عقیمی بخشایشی در این کتاب، علل و عوامل ودلائل اعتیاد را پروشنی توضیح داده و راههای پیشگیری از آنرا نیز برشمرده است. وی اعتیاد را از دیدگاه فقه اسلامی مورد بررسی قرار داده و ضمن نقل آیاتی از قرآن مجید درباره مضار اعتیاد، خاطر نشان ساخته است که اعتیاد را با تقویت ایمان و اعتقاد نسل جوان نسبت به اسلام واحکام اسلامی میتوان ریشه کن کرد زیرا اسلام هرگونه صدمه زدن به بدن را نهی کرده و کسیکه به مبانی دینی مومن و معتقد باشد از صدمه زدن بخود از طریق مصرف مواد مخدر نیز خودداری کرده است. آقای عقیمی بخشایشی در این کتاب از گزارشهای حقیقی و مستند مجله جوانان درباره اعتیاد و سرگذشتهای معتادان نیز سودجسته است.

## در شهرک دولت آباد اتفاق افتاد:

این مرد، برادر بزرگ این مرد، داده بود، میزد و کس آبادان

تاکنون مبالغ قابل توجهی از سوی مردم کمک شده اما کافی نیست و مردم ایران برای حفظ نخستین جرقه

### انقلاب مسئولند.

با این هدف های مقدس بود که تصمیم گرفتیم برای ایجاد بنای یادبود تلاش کنیم، طرحی که از سوی مهندس فریبون رسولی ارائه شد فوق العاده مورد توجه قرار گرفت. این طرح بنای باقیه در صفحه ۵۸

غیر انسانی بود و ما باید کاری کنیم که در آینده اینگونه خشونت ها هرگز تکرار نشود و حفظ خاطر قربانیان سیما رکس آبادان به این هدف انسانی کمک می کند.

\* چگونگی ماجرا  
خرنگار سرویس  
مجله جوانان مینویسد:  
هفته گذشته  
شهرک دولت آباد  
انقلاب مراجعه کرد  
کمیته محل شکایت از طرف  
کمیته شماره ۲  
محل فرستاده

رازی که به وسیله آن در روزنامه ها

فرحناز پهلوی کرد! و تصمصم باز هم دست

روزنامه آلمانی «بیلده» هفته گذشته فاش ساخت، فرحناز پهلوی دختر بزرگ شاه و ملکه سابق ایران روز ۸ ژانویه گذشته، زمانیکه هنوز در ایران میزیسته، دست به خودکشی زده است! علت خودکشی، آگاهی مخفیانه از یک گفت و

# افتادند ولی یادزد کمک!



عکس از نمایشگاه مجاهدین خلق

واقعیت و صرفاً بخاطر ایجاد ناراضیاتی در میان مردم است. \* فیلمهایی که از انبارها بیرون میآیند و فیلمهایی که به انبارها میروند! طی چند سال اخیر، گروهی از فیلم سازان جوان و صاحبان اندیشه های خلاق، فیلمهایی ساخته اند که بعزت اختناق و سانسور شدید گذشته از پخش

بقیه در صفحه ۵۸

\* شایعه بی اساس درباره شماره اتومبیلها و ایجاد مزاحمت برای مردم در تهران، کسانی که اتومبیل شخصی دارند، این روزها با مشکل تازه ای روبرو شده اند. بدین معنی که شایع شده است که چنانچه جمع شماره های یک اتومبیل عدد (فلان) بشود صاحب آن ساواکی است! یا جمع ۳ عدد شماره راست اتومبیل عدد (فلان) باشد صاحبش عضو ساواک است! بر اساس این شایعه نادرست، عده ای از ماموران کمیته های محلی اینجا و آنجا جلوی اتومبیل اشخاص را میگیرند و آنها را مورد پرس و جو و گاهی هم اهانت و بی احترامی قرار میدهند در حالیکه بارها از طرف امام خمینی و دولت مهندس بازرگان اعلام و تاکید شده است که هیچکس حق ندارد مزاحم افراد و سلب آزادی آنان شود مگر با حکم و دستور کتبی کمیته مرکزی. با تحقیقی که خبرنگاران ما در این باره بعمل آورده اند روشن شده است که شایعه مربوط به جمع شماره های اتومبیلها کاملاً ساختگی و دور از



## مقام شهید

ای فتاده به خون و خفته به خاک  
طی شد آن روزگار ظلمت ناک  
تو و جانبازی و شهادت تو  
داد درسی شکفت بر ناپاک

هر که کاخی در این جهان بر ساخت  
علم ظلم روی آن افراخت  
بارگاہی ز جور و فسق گشود  
دشمنان را به خاک و خون انداخت

دیر با زود دولتش بگذشت  
آب ناپاکی از سرش بگذشت  
دشمن و دوست از برش رفتند  
طالب بخت و شوکتش بگذشت

نه به خلق اینی زجان دارد  
نه به خلوتگش آمان دارد  
هم ز خود ترسد او هم از خالق  
این وراثت هم از شهان دارد

ولی ای پاک طینت نیکو  
ای مجاهد، برادر حق گو  
ای شهید طریق آزادی  
ای بلند اختر حقیقت جو

تو کتون نزد پاروما مهجور  
تو بهشتی مقام و ما رنجور  
او ترا شاهد و شهیدش تو  
او ترا ناظر و تواس منظور  
آرا - پتگر ۱۱/۲۲/۱۳۵۷

## توضیح سردفتر اسناد رسمی

دستور جدید، کاملاً اجباری است و باید تهیه شود و محضردراینمورد نقشی ندارد.

۳- سردفتران و کارکنان دفاتر اسناد رسمی نیز در انقلاب عظیم ملت ایران سهم و نقش داشته اند و آنها هم با اعتصابات یکپارچه خود در کنار سایر اقشار و گروههای مبارز بوده اند. مجله جوانان امیدوار است با این توضیح سوءتفاهم برطرف شده باشد و خوشحالیم که این محضر برطبق موازین و مقررات موجود عمل می کند.

آقای سیدجمال الدین اشرف پور سردفتر محضر اسنادرسمی شماره چهار که هفته گذشته در ستون «انتقاد و پیشنهاد» مجله جوانان انتقادی از دفتر خانه وی چاپ شده بود این هفته بدفتر مجله آمد و توضیح داد:

۱- گواهی امضاء قبلاً ۲۰ ریال بوده که اخیراً طبق تعرفه ۱۵۰ ریال شده و این مبلغ، قانونی است و مراجعه کننده اطلاع نداشته است.

۲- تهیه فتوکپی از سند، بموجب

## خوانندگان عزیز مجله جوانان توجه فرمائید

به سنت هر ساله که یک شماره در تعطیلات نوروز منتشر نمیشود.

شماره اول مجله جوانان در سال نو روز یکشنبه

۱۲ فروردین ماه منتشر میشود

بمناسبت سالروز ملی شدن صنعت نفت و تظاهرات عظیم ضد امپریالیستی  
فردا و تجلیل ملت از دکتر محمد مصدق

# مجله جوانان یک سند تاریخی بخط دکتر مصدق در تجلیل شهدای ۳۰ تیر منتشر می کند

برای تجلیل از شهدای سی ام تیر منتشر می نماید.

مراسم تجلیل از دکتر مصدق و نهضت ضد امپریالیستی ایران از ساعت ۱۵ تا ۱۲ فردا در میدان بهارستان برگزار میشود و آگاهان معتقدند که در این مراسم، همه سازمانهای سیاسی و اجتماعی و مذهبی شرکت خواهند کرد. بدین ترتیب، در طول اسفندماه امسال، و بعد از ۲۵ سال که از کودتای ننگین ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و سقوط دولت قانونی و ملی دکتر محمد مصدق میگذرد این دومین بار خواهد بود که از مبارزات حق طلبانه دکتر مصدق تجلیل بعمل میاید، و در عین

فردا، سه شنبه بیست ونهم اسفندماه، مصادف است با سالروز ملی شدن صنعت نفت ایران بدست دکتر محمد مصدق، و باین مناسبت، جبهه ملی ایران برهبری دکتر سنجانی وزیر امور خارجه دولت موقت، از کلیه شعب جبهه در شهرستانها و تمام مردم ایران دعوت کرده است که در مراسم تجلیل از دکتر مصدق رهبر ضد استعمار ایران و فداکارهای ملت ایران در این راه شرکت نمایند.

مجله جوانان بهمین مناسبت و مانند نشریات معتبر جهان - در این روز مهم یک سند منتشر شده از دکتر مصدق



اقای احمد رایض



جمهوری از رهبر ملی و مبارز دکتر مصدق در روزهای آخر عمر...

بوسیله يك حسابدار جوان و امانت دار

# ۴۸۵۰۰ تومان

گمشده... پیدا شده...  
★

هفته گذشته «ناصر گلزار پور» حسابدار جوان بانک ایران شهر مبلغ چهل و هشت هزار و پانصد تومان پولی را که در خیابان سپه پیدا کرده بود به ستون اشیاء گمشده و پیدا شده مجله جوانان تحویل داد تا به صاحبش مسترد شود. ناصر گلزار پور جوان باتقوا ضمن تحویل پول چنین گفت:



ناصر گلزار پور یابنده ۴۸۵۰۰۰ ریال



بیاد بر شهدای ملی قیام مقدس و هرج و مرج امیر ۱۳۳۱

برمان پاک و پاک آن را در دوران پان خورا در راه حفظ استقلال و استقلال کشور شاره بر زره و با چهره فصد نویسی ما که در این صحنه است خواهی با گشود  
 سخنی که گویان خسته که در شب کرم و جگر و جگر و جگر را بقیام میدارم با سپاس ملت روزگار آن شهدای راه خسته آزادی در اول روز در وقت فدا  
 آن با این در راه جری آن شربت شاد است که شهدای پهلوان از دل این خلد دین تمام شادی در خارج پاک شهدای آزادی در این خلد دین تمام شادی در خارج پاک  
 در گشت قیام بیت و هم تیراه ۱۳۳۳



از امیر ابراهیم

## عکس روی جلد مجله : دکتر محمد مصدق

اثر نقاش معروف معاصر علی مسعودی است که بمناسبت تجلیل ملت از دکتر محمد مصدق در این شماره که مخصوص نوروز ۱۳۵۸ منتشر شده زینت روی جلد مجله گردید

حال، در مراسم تجلیل، کلیه گروههای سیاسی با نقطه نظرهای متفاوت و گاه متضاد، در کنار هم و در یک مراسم حضور مییابند و بدین وسیله همگامی

و همراهی خود را در هدفهای مشترک بصورتی کاملاً دموکراتیک و مسالمت جوینانه ابراز میدارند.  
 \* مجله جوانان نیز بنوبه خود، سالروز این رویداد عظیم تاریخی را به خلق مبارز و قهرمان ایران شادباش میگوید.  
 \* دستخط دکتر مصدق برای شهدای ۳۰ تیز  
 ضنا آقای احمد رابض، نقاش، مینیاتورست و تذهیب کار مشهور بقیه در صفحه ۵۱

این دستخط را دکتر مصدق برای نصب بر آرامگاه شهدای واقعه سی ام تیر نوشته اما کودتای ۲۸ مرداد این دستخط را بفراموشی سپرد.

### یک اقدام جالب و پسندیده

مجمع دینی و تحقیقات و علمی انجمن خدمات اسلامی، اقدام به کار جالب و پسندیده بی کرده است. این مجمع، اطلاعیه بی منتشر کرده است به این مضمون:  
 «انجمن خدمات اسلامی، در نظر دارد الیوم نفیسی از تمامی عزیزان از دست رفته و شهدای راه آزادی، به منظور یادبود و ضبط در تاریخ، تهیه کند از خانواده های محترم کلیه نقاط کشور که در این نهضت مقدس (از ۲۸ مرداد ماه ۱۳۳۲ به این طرف)، عزیز یا عزیزانی را از دست داده اند. تقاضای می شود، دو قطعه عکس ۶×۴ هر شهید را با ذکر نام، شهرت، سن، تاریخ شهادت و محل شهادت و ذکر اینکه چگونه به شهادت رسیده اند، به دفتر این مجمع ارسال نمایند.  
 نشانی: تهران - خیابان میرداماد - پلاک ۱۲۹ انجمن خدمات اسلامی (مسجد القدر) جهت اطلاعات بیشتر، می توانید با تلفن شماره ۲۶۹۹۷۷ مکالمه فرمائید... خواهشمند است ما را در اجرای این هدف یاری فرمائید.  
 \* جوانان \* صفحه ۹ \* سال ۱۳۰۱

# پیدا شده است

شخصی بمن پیشنهاد کرد بیا این پول را باهم تقسیم کنیم ولی من گفتم این روحیه با روحیه انقلابی جامعه امروز جور در نمی آید.

شنبه ۱۹ اسفند وقتی از محل کارم عازم منزل بودم در خیابان سیه هنگام عبور از خیابان در وسط دو اتومبیل که در ترافیک بودند چشمم به این پولها افتاد. آنها را برداشتم و از رانندگان دو اتومبیل نیز سؤال نمودم که آیا پول متعلق به آنهاست یا نه. که گفتند نه. چند بقیه در صفحه ۵۱

# در قصر فیر وزه چه خبر است

**در اینجا اسبها بیش از انسانها قیمت داشتند - میلیونها عتیقه و اثاثیه گران قید شده - اتومبیلهای کورسی و مدل قدیمی میلیونها تومان می‌ارزد - میلیونها خرج قصر ولیعهد شده و ولیعهد فقط هشت بار دستور تخریب آشپزخانه را یک میلیون و نیم تومان خرج تجدید بنا شده است کامبیز آتابای برای ترمیم قصر ناصرالدین شاه ۱۲۷ میلیون تومان پول گرفت**

سر راه خود در میان درختان درهم و جنگل وار، به قصر بزرگ و بسیار زیبایی دیگری میرسیم که آقای مویدی برایمان توضیح میدهد این قصر متعلق به مظفرالدینشاه بوده است که «کامبیز آتابای» آنرا برای خود مناسب دیده و بهمین جهت تصمیم به ترمیم آن گرفت. «کامبیز» برای ترمیم و تعمیر این قصر بزرگ و باشکوه و بعنوان ترمیم بنای تاریخی حدود ۱۲۵ میلیون تومان طبق مدارک موجود از وزارت دربار و فرهنگ و هنر و دیگر خزانه های بیت‌المال پول گرفت ولی وقتی بدون کاخ میرویم می بینیم هنوز بیش از یک صدم آن نیز آماده نشده است و تنها در بعضی قسمت ها، اینه کاریها، کاشی کاریها و تعمیر و جابجائی ستون ها انجام گرفته است.

یکی از خدمتگزاران سابق کامبیز میگوید ایشان گاه از طرز قرار گرفتن یک ستون ایراد میگرفت و همین مسئله بیش از یک میلیون تومان خرج تازه بیار میاورد ولی او باکشی نبود چون بقول خودش اعلیحضرت و پهلید برای احیای این کاخ ها بیش از اینها می برداختند. در پشت این قصر الونک هایی است که منظره‌ای دلخراش دارد و ساکنین این الونک ها از ابتدائی ترین وسایل زندگی محرومند و از سرما و گرما در رنج و عذابند.

❖ قصر احمد شاه یا کامبیزخان

به سومین قصر میرسیم، در بالای این قصر باشکوه، تاج سنگی که نشانه پادشاهی و خاندان سلطنتی است بچشم میخورد و متعلق به احمد شاه قاجار بوده است حاجی اسداله سرآشپز و نوروزعلی حیدری پیشخدمت مخصوص قصر در را برویمان می گشایند.

نوروزعلی میگوید کامبیزخان با هسر و دو بچه اش در این قصر زندگی میکردند البته مرتب در طول هفته میهمانی داشتند و بریز و بیاش بیا بود.

وقتی به اطاق ها سر میزنیم و وسایل قدیمی و اثاثیه مدرن را کنار هم می بینیم نوروزعلی میگوید کامبیز چند ماه پیش از ۵ کامیون اثاثیه از قصر خارج کرد و اینها تنها گوشه‌ای از آن اثاثیه هاست.

در این منطقه با تضادهائی باورنکردنی روبرو میشویم همه چیز برایمان عجیب و گاه غیر قابل باور میاید ولی با کنجکاری بسیار به همه جا سر میزنیم و می بینیم که چه ثروت هنگفتی در این ناحیه، در پشت این کوه ها خوابیده بوده و ما نمیدانستیم.

چه نقشه هائی برای آینده می کشیدند و هیچکس خبر نداشت و چه کانون های فسادى در شرف تهیه و تدارک بود و این انقلاب، همه را در نطفه خفه کرد!

ابتدا به سراغ قصر باشکوه و مجللی میرویم که بقولی سرورته ندارد و هرچه از هرسوی میرویم باز هم به دروینچره تازه‌ای بر میخوریم و نمای جدیدی از قصر را می یابیم.

یکی از پاسداران برایمان شرح میدهد که بیش از ۸۰۰ میلیون تومان برای این قصر افسانه‌ای خرج شده است و ولیعهد سابق از حدود ده سال پیش که ساختمان قصر آغاز شد مرتب به این محل میآمده و دستوراتی میداده است.

از جمله یکی از ساکنین منطقه میگوید رضاهلوی بیش از ۸ بار دستور تخریب و سپس بنای جدید آشپزخانه اش را داد که هربار حدود یک میلیون و نیم خرج شد و البته در پایان هم مورد پسند واقع نشد و قرار بود یک مهندس ویژه از اروپا وارد شود! برای تهیه دکورهای این قصر، ولیعهد سابق مرتب در سراسر دنیا، سفارش لوازم و وسایل را میداد و هر اطاق و سالن، با سنگ و چوب مخصوص تهیه میشد و آینه کاریها، کج بری، کاشی کاریها و خلاصه همه و همه زیر نظر متخصصین، آماده میگردید و بیش از ۲۰ مهندس و معمار دکوراتور و متخصصین دیگر مرتب در آن مشغول کار بودند و قصر تقریباً آماده شده و مقدار زیادی قالی و وسایل قیمتی دیگر درون آن قرار دادند.

این قصر، دارای زیر زمین های مرموز، اطاق های ناپیدا، درهای ویژه یا بقولی نامرئی و آسانسور، پله های پیچ در پیچ، راه فرار اضطراری باشد و از طرف کمیته انقلاب همه درها بسته و وسایل و لوازم درون انبارها مهر و موم شده نگهداری میشود.

❖ قصر مظفرالدینشاه



استراحتگاه اختصاصی ولیعهد سابق که حدود ۸۰۰ میلیون تومان خرج بنا و دکوراسیون و تزئینات داخلی و خارجی و تعویض های مکرر قسمت های مختلف آن طی ۸ سال شده است



با پیروزی انقلاب، این منطقه رویانگیز نیز بدست پاسداران و نیروهای مردمی افتاد و این روزها گروهی از جوانان پاسدار به رهبری حجة الاسلام آقای محمدرضا مؤیدی روحانی جوان به حفاظت این منطقه مشغولند.

❖ تضاد باورنکردنی

خیلی ها، از جمله خودما، راجع به قصرهای قدیمی بجا مانده از دوران قاجاریه و قصرهای جدید ویژه ولیعهد سابق در منطقه قصر فیروزه ماجرا ها شنیده بودیم ولی هیچکس تا همین یکماه پیش حتی تصور دیدار و یا پاکداشتن بدون این قصرهای رویانی را نمیکرد!

گاراژ اختصاصی ولیعهد سابق که همه ساله اتومبیل های آخرین مدل در آن جای میگرفت تا میهمانان احتمالی در صورت لزوم از آن بهره بگیرند و همانطور که شاهد هستیم اتومبیل ها خاک گرفته و استفاده هم نشده است، این اتومبیل ها همه ساله جای خود را به مدل های جدید میدادند.

# ست؟

## ت جمع آوري

## خانه را داده و

قصر معروف زمان قاجاريه که برای کامييز اتاباي در دست بازسازي بود، جالب اينکه برای بازسازي اوليه کاخ، بيش از ۱۲۵ ميليون تومان بودجه اختصاص يافته است ولي هنوز ستون هاي طبقه اول هم ترميم نشده است

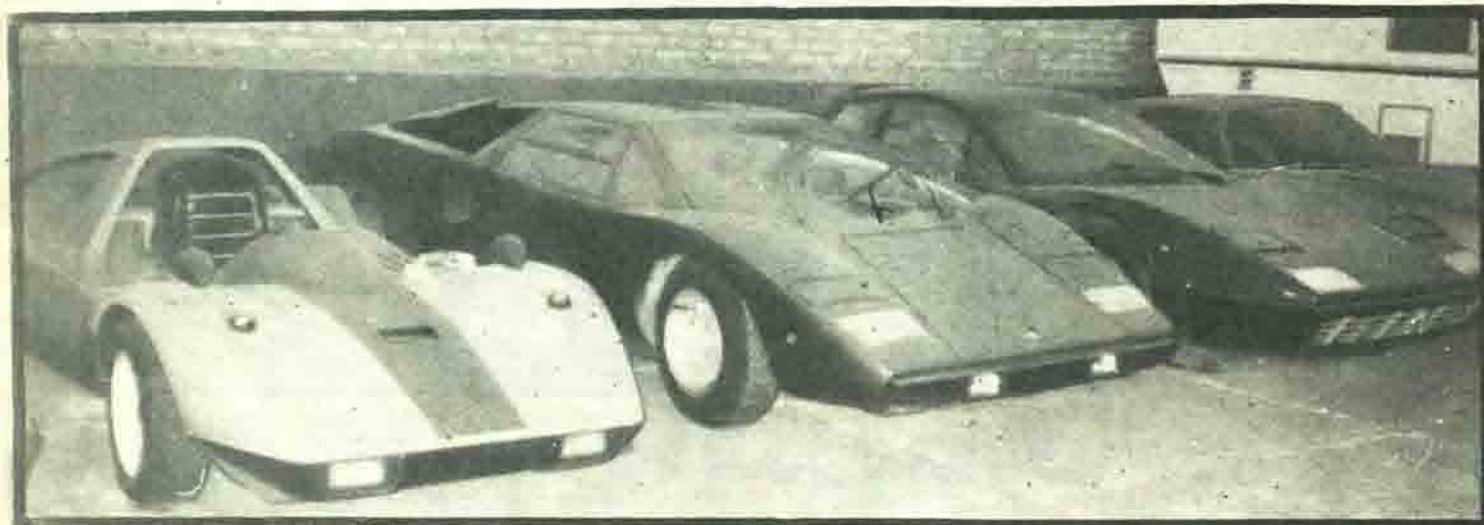


توي اطاق هاي قصر، انواع واقعا تابلو هاي اصيل و نادر را مي بيند و ميرزا شبيخي يکي از پاسداران ميگويد کارشناسان نظر دادند که بعضي از اين تابلوها بيش از ۲ ميليون تومان ارزش دارد.

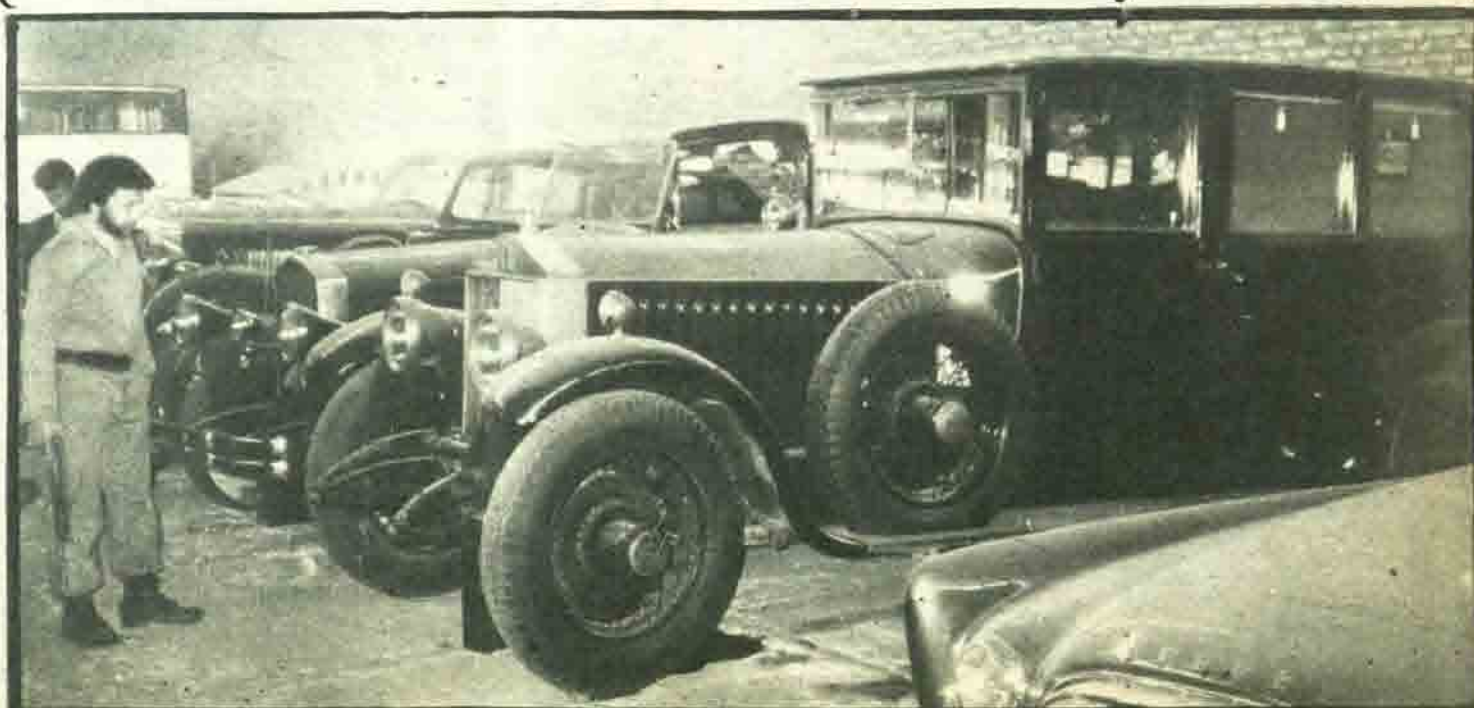
مجسمه ها و کوزه هاي قديمي درون اطاق، در نوع خود منحصر به فرد و استثنائي است و هر کدام نزديک به يک بيليون تومان مي ارزند. درون اطاق پذيراني ميز و صندلي هاي زمان لوني چهاردم بچشم ميخورد و در کنارشان ميل و کمد و وسايل ديگر که همه متعلق به همان دوره مي باشد و مخصوص خاندان پهلوي وارد شده و البته کامييزخان از همه

بقيه در صفحه ۵۲

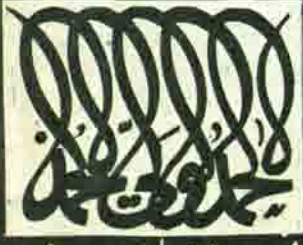
کلکسيوني نادر و استثنائي از انواع اتومبيل هاي قديمي در گاراژ اختصاصي وليعهد سابق، برای اين کلکسيون نمي توان قيمتي گذاشت و البته همه اين اتومبيل ها برای خوشايند وي، از طرف افراد منتفعا داخلي هديه شده است



عجيب ترين و جديدترين اتومبيل هاي دنيا در اين گاراژ اختصاصي ديده ميشود. اين اتومبيل ها با تجهيزات داخلي و اختصاصي و منحصر به فرد خود هر کدام بيش از چند ميليون ارزش دارد و مقداري از آنها هداياي ثروتمندان و افراد منتفعا رژيم سابق، به وليعهد مي باشد



هر روزتان نوروز



نوروزتان پيروز

# چگونه نه شکنجه گر مشهور ساواک بدام افتاد؟

در اولین مرحله پاسداران انقلاب خانه جهانگیری را که تخلیه شده بود تصرف کردند و

کمیته انقلاب در این خانه مستقر شد.



جهانگیری: ساواک از مقام ۱ تا ۹ دارد و نصیری مقام ۹ داشت. البته رانندگان و پاسداران بدون مقام هستند.

گوشی را بر میداشت می پرسید طرفدار خمینی هستید یا شاه؟ پاسدار کمیته میگفت: طرفدار خمینی.

و او شروع به فحاشی میکرد. این وضع ادامه داشت تا با تلفنی متوجه شدیم بچهی جهانگیری در مدرسه ای در چهارراه قصر درس میخواند. از ساعت ده صبح ما مدرسه را بوسیله عده ای از پاسداران تحت نظر گرفتیم و انتظار ما تا ساعت سه بعد از ظهر بطول انجامید. در این ساعت همسر جهانگیری به مدرسه آمد تا فرزندش را بخانه ببرد. از اینجا به بعد برای اینکه همسر جهانگیری به ما بقیه در صفحه ۵۴

نام «جهانگیری» شکنجه گر معروف «ساواک» کافی بود که در زندان «اوین» نفرت عمیقی بوجود آورد و حتی خود کارکنان ساواک را بلرزه اندازد و چنین مردی در هفته گذشته بدام افتاد و خبرنگار جوانان بعجله خود را به محل دستگیری او رسانید تا یک گزارش اختصاصی تهیه کند. خبرنگار ما متویسند: جهانگیری مردی نسبتا چاق بود، لیخند از لبانش دور نمیشد و ظاهرا خود از همان آغاز کار میدانست که کارش تمام است. ایرج جهانگیری از دیدگاه روزنامه ها مرد دوم یا سوم سازمان مخوف ساواک بشمار می آمد یا لاقال از نظر ایجاد رعب و هراس بعد از نصیری و ثابتی نام جهانگیری برده میشد. من جهانگیری را در کمیته انقلاب نارمک دیدم. چگونه دستگیر شد؟ سرپرست پاسداران کمیته انقلاب درباره چگونگی دستگیری جهانگیری اظهار داشت: چندی قبل اهالی خیابان شهرزاد به ما اطلاع دادند که ایرج جهانگیری شکنجه گر معروف ساواک در این محله زندگی میکند. ما خانه جهانگیری را تحت نظر گرفتیم ولی دیدیم کسی در آنجا نیست و کسی رفت و آمد نمیکند. ما داخل خانه شدیم و دیدیم اثاثی در خانه نیست. ناچار خانه شکنجه گر ساواک را به دفتر کمیته تبدیل کردیم و تلفن خانه نیز توسط افراد کنترل میشد. در این مدت تلفنهای مشکوکی بخانه جهانگیری میشد و شخصی از آنطرف سیم از هر کس که

## تشکیل نمایشگاه بریده مطبوعات در دبیرستان



برای اولین بار در تاریخ دبیرستانهای ایران، با بریده خیرهای روز و عکسهای مهم مطبوعات کشور، یک نمایشگاه جالب در دبیرستان مهرکیش تهران برپا گردید. این نمایشگاه که عکسها و خیرهای آن هر هفته عوض میشود بوسیله دانش آموزان دبیرستان دایر شده است. آقای نصر الله جلاجور رئیس دبیرستان مهرکیش که ابتکار تشکیل بقیه در صفحه ۵۴

گوشه ای از نمایشگاه بریده مطبوعات در دبیرستان مهرکیش

هشدار مجله جوانان بتمام افراد ملت: جنگلها ثروت ملی است از انهدام آن جلوگیری کنید!



رژیم گذشته قسمت اعظم جنگلهای پرداخت کشور به نابودی گرانیده و بصورت معدن ثروت لایزالی برای فئودالهای سرسپرده رژیم در آمده بود. اینک باید ملت ایران با تمام قدرت در حفظ و گسترش آن بکوشد نه آنکه خود از روی عمد یا نادانی، تیشه بریشه این ثروت ملی بزند و آنچه از رژیم ظالم گذشته باقی مانده است را نیز خود از بین ببرد. بهر حال مجله جوانان بنوبه خود بتمام ملت ایران هشدار میدهد که مراقب اهمیت این ثروت ملی باشند و با قدرت هر چه تمامتر از محسو و وانهدام آن جلوگیری نمایند. در عکسها که توسط مصطفی کاویانی خبرنگار عکاس مجله جوانان گرفته شده است منظره های رقت انگیزی از انهدام این ثروت ملی دیده میشود. منظره هایی که امیدواریم هرگز شاهد تکرار آن نباشیم.

از جنبه های ضد ملی و خلاقانهائی که در جریان هفته های گذشته دیده شد یکی هم قطع درختان جنگلی بود که با مخالفت شدید رهبران مذهبی و سیاسی روبرو گردید و در این باره اعلامیه ای هم از جانب حضرت آیت الله العظمی شریعتداری انتشار یافت. حقیقت اینستکه بعضی بیروزی انقلاب و تعطیل عملی مراکز انتظامی در شهرها و روستاها، گروهی فرصت طلب بجان درختان جنگلی افتادند و هزاران درخت تنومند و پرشاخ و برگ را ظاهرا بهانه تهیه هیزم و ذغال اما باطنا بقصد سودجویی از طریق فروش الوار و تخته کشی قطع کردند. در حالیکه جنگل یکی از ثروتهای ملی و درخت یکی از کانونهای مهم تطفیف هوا و ایجاد اکسیژن برای تنفس موجودات و زیبایی مناظر و دهها حسن و لطف دیگر است و اگر در بقیه در صفحه ۵۴

## خرم، جنایتکار معروف در انتظار سرنوشت!

این سر سپرده رژیم سابق، در حمله مردم بزندان قصر فرار کرده و در کاباره میامی مخفی شده بود که بدست مبارزان دوباره دستگیر و تحویل کمیته انقلاب گردید.



خرم کجاست و چه میکند و چه سرنوشتی در انتظار اوست؟ خبرنگاران سرویس حوادث مجله جوانان که موضوع پرونده خرم را از ماهها پیش تا کون تعقیب کرده اند و میکنند این هفته گزارش تازه ای در این باره تهیه کردند که اینک میخوانید!

رحیمعلی خرم، سرمایه دار معروف و جنجال برانگیز و صاحب پارک دنیای خرم، اسفالت کاری که بمدد حمایت هویداها و نصیری ها و دیگر سرسپردگان رژیم در عرض چند سال میلیاردی شد و دستش به جنایات و خیانتهای بسیاری آلوده است!

# تم به شاه در کاخ نوشهر

مت پسر خاتم با پارو به شاه حمله کرد و دنده اش را شکست



عقیل کاویانی سرپرست کاخ قطبی: زن قطبی چنان بلای بسرم آورد که نفت ریختم روی سرم که خودم را آتش بزنم!...



میکردند که «شاه» مرجع حقیقی و عادلانه دادرسی آنهاست و اگر از مقام و مرجعی شکایت دارند و حقوقشان پامال شده باید دست بدامن او شوند و دادشان را از بیداد گران بستانند و بهمین دلیل «عریضه» زیادی بدفتر تشریفات «شاه» میدادند. برای این منظور دفتری در فرمانداری نوشهر دایر بود که عریضه ها بانجا تسلیم میشد تا بوسیله ابوالفتح آتابای پیشکار محمدرضا بدست او برسد و مورد رسیدگی قرار گیرد غافل از اینکه محمدرضا حال و حوصله حتی مطالعه یک نامه را هم ندارد. آتابای هم با استفاده از این بیحالی، گونی گونی نامه های مردم ستم دیده و رنج کشیده را نابود میکرد. سربازان انقلاب مستقر در مجموعه کاخهای سلطنتی میگفتند که در جریان بررسی وضع کاخها در یک منطقه

در زیر توده های شن و خاک، دهها هزار پاکت نامه پیدا کرده اند که پوسیده و از بین رفته بود و معلوم بود بدستور آتابای در آنجا دفن شده است! \* کارگران گرسنه در کاخ قطبی

## از پیامهای خصوصی سردیبر....

برادران و خواهران هموطن: در این لحظات حساس از زندگی ملی، بدون یک انقلاب اخلاقی و معنوی، بدون تکیه کردن بر تمامی صفات اجتماعی خوب، مثل پرهیز کاری، تقوی، پاکی در معاملات، انجام تعهدات و پای بندی بوظایف هرگز نمیتوانیم خود را یک انسان ایرانی بدانیم، نشستن، نخ زدن، حسرت زندگی ملت های پیشرفته را خوردن از دیگران انتقاد کردن هرگز چیزی را عوض نمیکند بلکه راه ایجاد تغییرات سریع در زندگی اجتماعی صداقت در انجام وظایفی است که بعنوان یک ایرانی بردوش داریم.

ویلاي اشرف که ضمنا عشرتکده او هم بود و در همین عشرتکده با یک هنریشه معروف سینمای فارسی جنجالها را انگشت

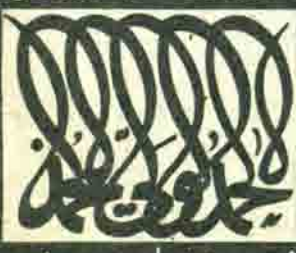


و بارمخصوص دارد و کفوشهای اتاقها و سالنها با فرشهای بسیار گرانبها و زیبا پوشانده شده است. کاخ دارای سونا، حمام، سونهای اختصاصی جدا از هم، بارتابستانی با حوضچه های زینتی و چراغهای رنگارنگ است و یک کلیه دارد که چایخانه مخصوص و محل بزم شبانه است. جالب آنکه در این کاخ اشراقی و مجلل، کارگرانی کار میکنند که روزی ۵۰ تومان حقوق میگیرند و با توجه به گرانی هزینه زندگی و تعداد افراد تحت تکفل، پراستی به نان شب چند کاخ استخر بزرگی دارد که هر وقت دریا توفانی بود برای آب تنی مورد استفاده قرار میگرفت و یک پلاژ مخصوص هم دارد که تمام محوطه آن با مرمر سنگفرش شده است. \* خودسوزی، بخاطر هتاکي زن قطبی عقیل کاویانی، ۵۳ ساله، سرپرست

بعد از کاخ جدید و نیمه تمام فاطمه که در آنجا هم تمام وسایل از طلا بوده، ساختمان رضا قطبی پسر دانی قرح پهلوی و سرپرست اسبق رادیو تلویزیون قرار دارد که ساختمانی افسانه ای و رویایی است. در ابتدای این کاخ، ساختمانی برای پیشخدمتها و راننده ها وجود دارد و پس از آن قسمت سردخانه و شوفاژ برای نگهداری گوشت و سایر مواد غذایی و بعد انبار مشروبات الکلی خارجی از هر نوع، و باید اضافه کرد که در تمام کاخها بدون استثنا، انباری از مشروبات الکلی وجود داشته است. کاخ قطبی زمین تنیسی دارد که از یک کفپوش ۲ سانتیمتری یک تکه پوشانده شده و بسیار نرم است. کاخ هشت اتاق خواب، ۳ سالن مخصوص بزم شبانه و حیاط ویژه، برگزاری کوکتل پارتی و جایگاه ارکستر

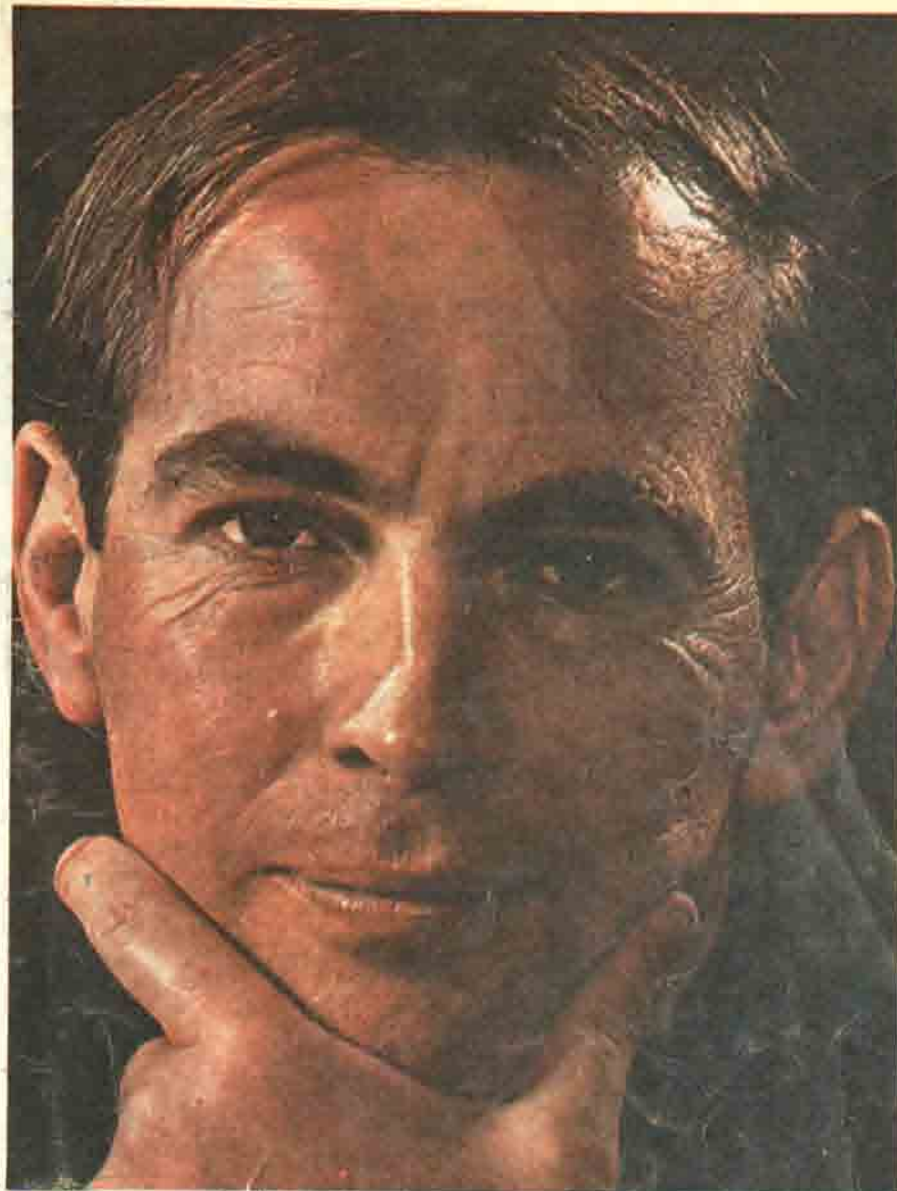
کاخ قطبی میگوید: - من اول کارمند کارخانه حریر باقی چالوس بودم و از ده سال پیش در این کاخ مشغول کار شده ام. انموقع ماهی بقیه در صفحه ۵۴

## هر روزتان نوروز



نوروزتان پیروز

# مسئله پیوند پزشکی نیمان



پروفسور «پارانارد» مردی از آفریقای جنوبی که با اولین عمل پیوند قلب خود جهان را به شگفتی و حیرت فرو برد و بیماران قلبی را به ادامه زندگی امیدوار ساخت.

«لونیس راسل» زمانیکه وارد اتاق جراحی در کالج پزشکی «ویرجینیا» شد گفت: «من میروم که زندگی کنم» طی ۴ ساعت آینده یک تیم پزشکی تحت نظر

دکتر جراح «ریچارد لوور» سی و چهارمین پیوند قلب را به مرحله عمل گذاشت. آنها قلب مریض «راسل» را با یک قلب سالم که به یک جوان ۱۷ ساله (که قربانی یک تیراندازی شده بود) تعلق داشت، عوض کردند. اکنون ۲۴ اوت ۱۹۶۸ بود.

از آنزمان زندگی «راسل» تغییر کرد: پدر ۴۵ ساله سه فرزند بیشتر از همیشه فعال شد. هفته ای ۵ روز در یک مدرسه مقدماتی در «ایندیانا پلیس» هندوستان

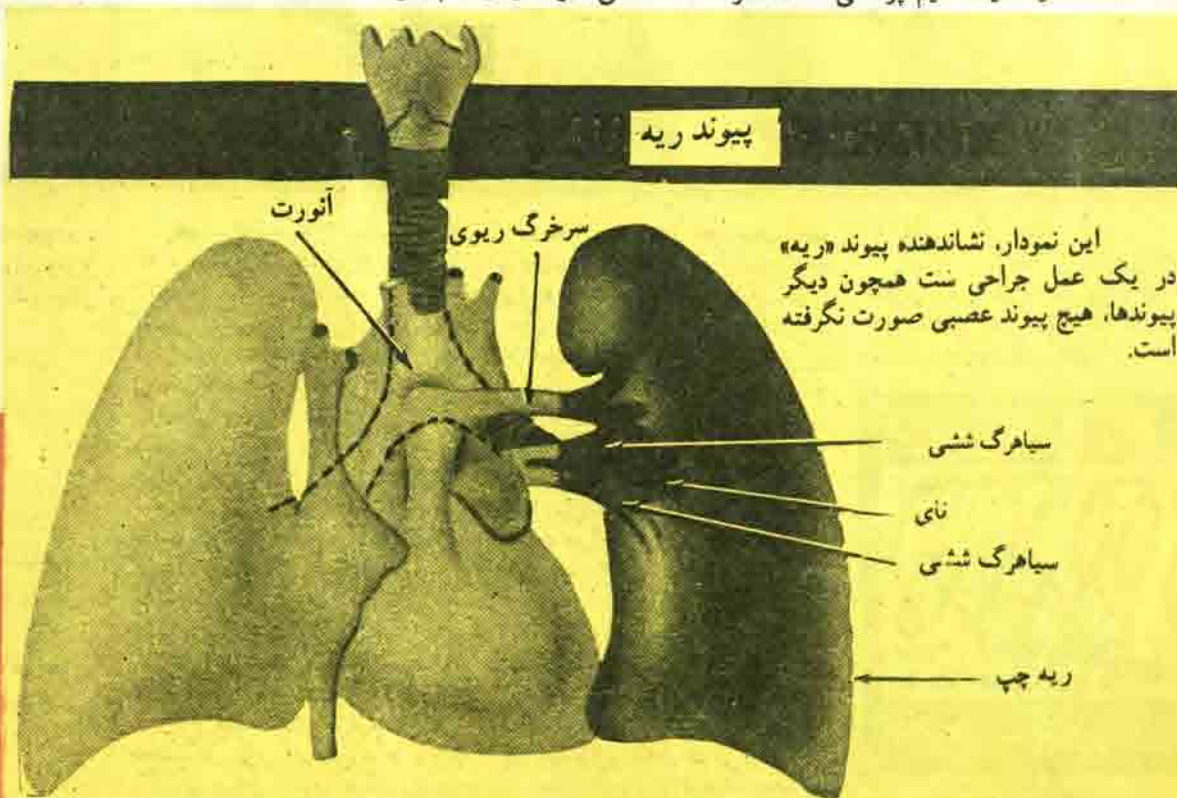
درس هنرهای صنعتی میداد. بعلاوه، او در طول هفته بیش از ۱۰ سخنرانی برای سازمانها و موسسات ایالتی و محلی ایراد میکند. او ماشین میراند، دوچرخه سواری میکند، ابزار و آلات دستی میکند و حتی سقف اتاق دو طبقه اش را تعمیر کرده است.

در آوریل سال ۱۹۷۰ «راسل» پرانرژی و پرتکاپو، رکورد طولانی ترین عمر - بعد از یک عمل پیوند قلب - را بدست آورد (۲ سال) و پزشک او «رابرت والیر» چنین

گفت: «اگر همه بیماران قلبی شبیه باین یکی بودند، ما هر روز دست به پیوند قلب میزدیم!»

تاریخچه جراحی و پیوند در قرن ما شروع نشد، بلکه قدمت آن به هندوها بر میگردد که صدها سال پیش از میلاد مسیح میزیستند! گزارش ها و شواهد بسیاری از «پیوند» در آنزمان ها، وجود دارد. البته بنظر میرسد که بیشتر اینها افسانه باشند، اما بهرحال بقیه درست و حقیقی بوده و شکی در آنها نیست.

در مورد پیوند، اولین جراحی هایی که به موفقیت رسیدند، نوعی از آن بنام «خود پیوندی» بود که در آن، پیوند، از یک قسمت بدن به قسمت دیگری از بدن انجام میگردد. این مرحله، در پیوند پوست بسیار ارزشمند است و نیز در پیوند رگهای خونی و بافت عصبی. اما اگر شخصی، قلب یا کبد بیماری داشته باشد، عضو لازم برای پیوند، میبایست که از یک بدن دیگر تامین شود. اگر عضو هدیه شده، از همان نوع و جنس



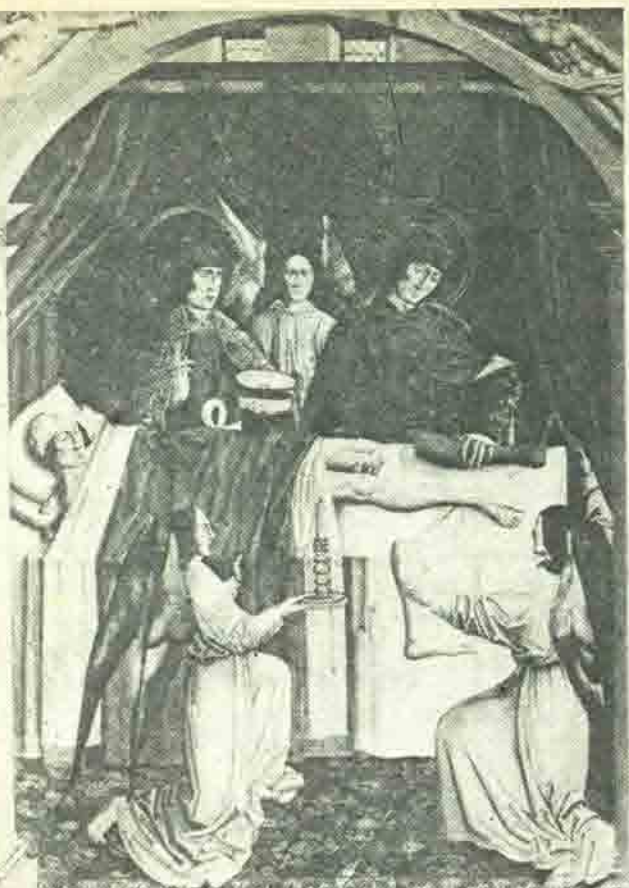
این نمودار، نشاندهنده پیوند «ریه» در یک عمل جراحی سنت همچون دیگر پیوندها، هیچ پیوند عصبی صورت نگرفته است.

## از پیامهای خصوصی سردبیر...

خواهرم! برادرم! شنیده ام که با پدر و مادرت یا برادران و خواهرانت و مردم محله ات قهر کرده ای اضمحالت را در هم کرده ای سلامشان نمیکنی و با نفرت از آنها رو بر میگردانی؟! اگر این خیر درست باشد از تو میخواهم اضمحالت نفرت و خشم را از پیشانی پاک کنی و همین حالا با یک تلفن و یک دیدار پدر آشتی بکنی که درخت دوستی هرچه تنومندتر و پر بارتر بهتر...

# اعضا... شاهکار دوم قرن بیستم

این مطلب با استفاده از آخرین تحقیقات پزشکی، تهیه شده است  
تاریخ پیوند، به صدها سال پیش از میلاد مسیح  
میرسد!

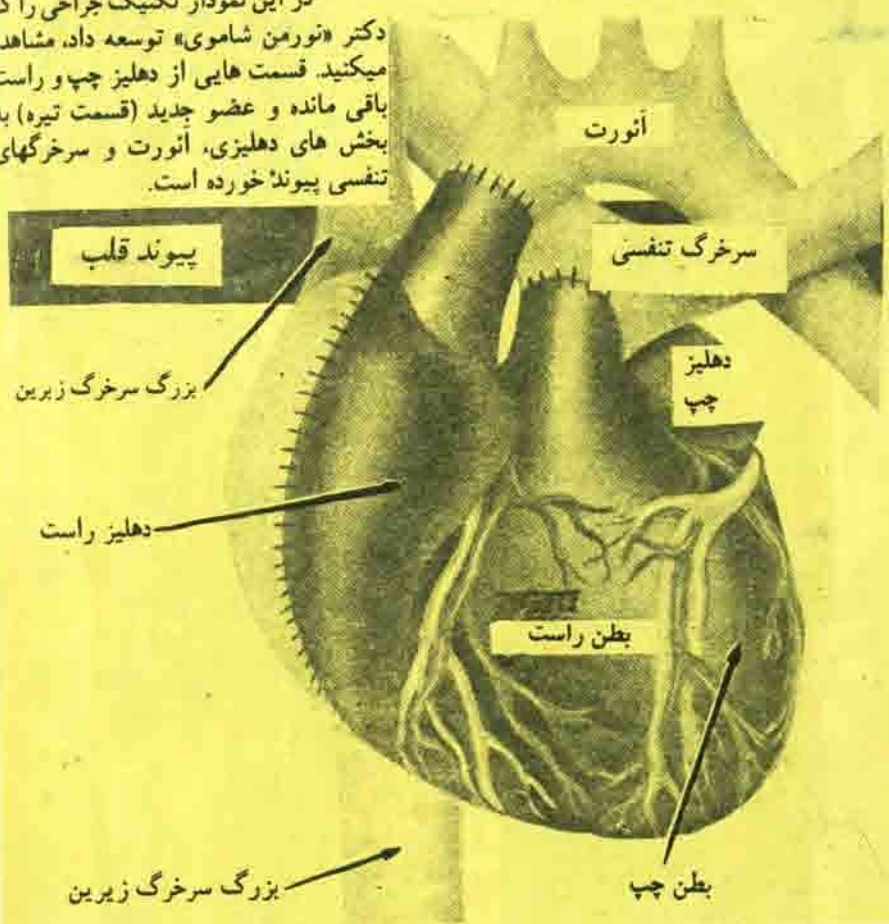


یک «سیاه» که تازه مرده بود، عوض میکند (در واقع پیوند میزند) و زمانیکه بیمار از بیهوشی در میاید، با تعجب می بیند که یکپایش سفید و پای دیگرش سیاه است! تصویر، با الهام از این افسانه و بوسیله «آوتسو دو سدانو» نقاشی شده است.

افسانه هایی از عمل جراحی «پیوند» در صدها سال پیش، باقی است. یکی از این افسانه ها از این قرار است که یک کشیش، پای یک مریض را که بر اثر عفونت، غیر قابل استفاده شده بود، با پای

\* دکتر «بارنارد» با اولین پیوند موفقیت آمیز قلب، جهان را به شگفتی فرو برد  
\* چه عواملی باعث میشود تا عمر بیشتر کسانی که مورد «پیوند» قرار میگیرند، کوتاه شود؟

در این نمودار تکنیک جراحی را که دکتر «نورمن شاموی» توسعه داد، مشاهده میکنید. قسمت هایی از دهلیز چپ و راست باقی مانده و عضو جدید (قسمت تیره) به بخش های دهلیزی، آنورت و سرخرگهای تنفسی پیوند خورده است.



در حال حاضر جراحان برای جلوگیری و یا کاهش شدت این پدیده «پس زنی» روشهای مختلفی بکار میبرند و هنوز نتوانسته اند بر این مشکل بزرگ، کاملاً غلبه کنند.

\* مشکل کمبود «عضو» اهدایی هزاران نفر که به بیماری کشنده مبتلا میشوند میتوانند از برکت «پیوند» اعضا، به زندگی ادامه دهند. برای مثال، تقریباً ۴۵/۰۰۰ آمریکایی هر سال از بیماری کلیه، میمیرند و تنها در حدود ۶/۰۰۰ تا ۸/۰۰۰ نفر از آنها میتوانند بوسیله پیوند کلیه، نجات پیدا کنند و در حدود ۳۲/۰۰۰ نفری که هر ساله از بیماری قلبی میمیرند، میتوانند اگر که قلب تازه ای به آنها داده شود، زنده بمانند. بدبختانه تعداد اعضای اهدایی، بسیار کمتر از تعداد بیمارانی است که به آنها احتیاج دارند. در اکثر اعمال جراحی پیوند، بهرحال، عضو اهدایی باید که از یک جسد گرفته شود. وقتیکه شخصی میمیرد، بسیاری از اعضا و بافتهای بدنش (بعد از اینکه مغز میمیرد و قلب از تپش میایستد) از چند دقیقه تا ساعتها زنده میمانند. بدین ترتیب حتی قلب از کار افتاده اجساد نیز قابل پیوند است، بشرطیکه این پیوند بدون تاخیر و با سرعت انجام گیرد.

گیرنده عضو باشد، پیوند را «همجنس» میگوئیم مثل پیوند قلب از انسانی به انسانی دیگر و یا از یک سگ مرده به یک سگ زنده. اما اگر غیر از این باشد و مثلاً پیوند عضوی از یک سگ به گوسفند و یا از یک میمون به انسان صورت گیرد، آنرا «غیر همجنس» میگوئیم.

\* نپذیرفتن مهمان ناخوانده! در اکتبر ۱۹۵۴ «ریچارد هریک» یک محافظ ساحلی ۲۴ ساله، از بیماری کلیه، در بیمارستان «پیتربنت بریگام» در بوستون، روی برگ بود. برادر دو قلو «ریچارد» یعنی «رونالد» تصمیم گرفت یکی از کلیه های سالمش را به برادرش هدیه کند. طی یک عمل دوساعته، جراحان این پیوند را انجام دادند. ریچارد اولین بیمار پیوند کلیه بود که مدت زمانی طولانی (نزدیک به ده سال) توانست زندگی کند. در حالیکه قبل از این بیماران پیوند کلیه چند روز و یا چند هفته پس از پیوند، زندگی را بدرود میگفتند و این پیوند موفقیت آمیز (مابین دو برادر دوقلو) نشان داد که هر چه دو شخص، از نظر ژنتیکی بهم نزدیکتر باشند، عمل موفقیت آمیزتر خواهد بود، حال ممکن است این نزدیکی از طریق خانوادگی باشد و یا تصادفی. و علت این امر هم آنست که در بدن انسان نوعی حالت «پس زدن» و «رد کردن» طبیعی وجود دارد که نسبت به مواد خارجی و از جمله اعضای جدید که پیوند میشوند عکس العمل نشان میدهد و در واقع میهمانان ناخوانده را نمی پذیرد!

بسیار، دنیا را در شگفتی و بهت فرو برد. او کسی جز دکتر «کریستیان بارنارد» نیست که تصمیم گرفته است، قلب انسانی را به قلب بیمار «لویس واشکانسیکی» پیوند بزند. این عمل با موفقیت تمام انجام میگردد

خاتمه یافته بود) ادامه میدهند و در این مورد بهترین نتیجه زمانی کسب میشود که همانطور که گفتیم هر دو نفر (کلیه دهنده و کلیه گیرنده) از یک خانواده باشند.

\* پیوند قلب ۳ دسامبر ۱۹۶۷ است، یک جراح آفریقایی جنوبی می رود تا با یک عمل جراحی

دومین قسمت از  
ماجراهای مافیای اشرف

# نفرت عجیب اشرف

## ملکه نگو نبخت را آوا

ماجرای عشق اشرف به یکی از وزرای علوم و اعراض همسر وزیر به اشرف

فروغ خواجه نوری که در ماجرای تیراندازی در فرانسه هدف گلوله قرار گرفت

زندگی اشرف داشت؟ \* شاید این راز برای اولین بار فاش میشود که اشرف

ایران کرده و تمام وسایل راهم آماده کرده بود \* چه کسانی برای اشرف  
کابینه‌های اشرف - روزنامه نگارهای مورد نظر اشرف - چرا فر

در شماره گذشته مجله داستان یکی از عشقهای متعدد او که از یک گیتاریست یک معاون وزیر ساخت آشنا کردیم و حالا به ماجراهای دیگر این زن عجیب و سیری ناپذیر می پردازیم.

شهرت پرستی و چه حرص مال اندوزی و چه دخالت در امر کار سیاسی و مالی و جنسی دیگری. شاید بشود گفت ترکیبی از کلتوباترای معروف و کاترین کبیر امپراتریس مقتدر روسیه تزاری...

ایران، پدیده‌ای است جالب که حتی از مادام «نهو» خواهر نگودین دیم دیکتاتور سابق ویتنام (جنوبی سابق) نیز یک سرگردن بالاتر است. چه از لحاظ

اشرف، خواهر شاه سابق و رهبر بلامنازع و یک تاز مافیای سیاسی و اقتصادی و جنسی یا ملکه «نقره تی تی»



فروغ خواجه نوری که همه جا سایه به سایه اشرف در حرکت بود و سرانجام در پاریس قربانی این دوستی شوم شد.

ثریا همسر دوم شاه که قربانی نفرت عمیق اشرف شد پس از خروج از دربار زندگی توام با بدنامی و عشق و عاشقی را در اروپا شروع کرد و در این عکس او را در کنار اورسینی یکی از عشاق دل خسته اش ملاحظه می کنید.





# د از نریا این

## ده اروپا کرد چگونه بود؟

ت چه نقشی در میخواست جای شاه را بگیرد و ملکه آن نطق ها را مینوشتند؟  
 ح همیشه از ولیعهد میخواست که از اشرف فاصله بگیرد.

\* نقشه اشرف برای «تصرف» جسم و روح «شاه»

اشرف، تنفر پایان ناپذیری نسبت به ثریا اسفندیاری (ازایل بختیاری) همسر دوم برادرش داشت و سرانجام نیز موجب جدائی آندو و اخراج ثریا از کشور شد اما نفرت اشرف از کجاریشه میگرفت؟ در این باره شایعات گوناگونی وجود دارد و برخی از مطبوعات اروپا و آمریکا هم مطالب مفصلی انتشار داده اند و کسانیکه در خارج بوده و یا هستند این مطالب را خوانده اند اما تنها کسانیکه مانند من این مطالب را مطالعه کرده اند و هم مدتی از نزدیک با اشرف در ارتباط بوده اند (ارتباط کاری در یکی از موسسات وابسته به اشرف) بدرستی میدانند که حقیقت ماقع چه بوده است؟ در پی جدائی پر سر و صدای «شاه» و فوزیه، همسر اول و مصری او - که خود داستان دیگری دارد - خود شاه و تمام اعضای خانواده اش، در جستجوی دختری بودند که هم خصوصیات جامعه سنتی ایران در او جمع باشد و هم بتواند «شاه» را صاحب فرزند پسر و یا بقول خودشان «ولیعهد» بکند. از اینرو، هر کس، هر جا، دختری میدید و او را شایسته همسر «شاه» مینداشت، از طریق فرستادن عکس و ویژگیهای جسمی و تربیتی و وابستگیهای او به طبقه اشراف و ملاکین بزرگ برای «شاه» یا مادر و خواهرش: شمس و اشرف، دختر مورد نظر را به «شاه» معرفی میکرد. در این میان

اشرف، تلاش بیشتری بخرج میداد چرا که هنوز تازه داشت صاحب نقش واقعی در سرنوشت مملکت میشد و مینداشت که اگر همسر تازه برادرش را خود انتخاب و معرفی کند، این دختر، بیاس این محبت، همیشه در مشتش خواهد بود و او میتواند هر کاری که دلش میخواهد بکند «ملکه آینده» بکند و از این طریق «شاه» را هم در مشتش داشته باشد. \* داستان امیراسلان و فرخ لقا! در کنار دختران و زنان متعدد داخلی و خارجی، از جمله چند هنرپیشه سینما و ستاره هالیوود که «شاه» با آنها روابطی پنهانی داشت، دوشیزه «ایران علاء» دختر حسین علاء وزیر دربار ایران، که انتخابی اشرف بود شانس بیشتری داشت و اشرف با تمام نیرو میکوشید که این دختر را به همسری برادر در بیاورد و از این راه به بزرگترین آرزوی خویش برسد، اما... اما دست روزگار، سرنوشت دیگری رقم زده بود. بدین ترتیب که مادر «شاه» عکسی از «ثریا بختیاری» که آنزمان مشغول تحصیل در لندن بود بدست «شاه» میدهد و او نیز بقول عوام، یکدل نه صددل عاشق این دختر میشود البته ندیده و شناخته، و درست مانند قصه های هزار و یک شب، و امیراسلان نامدار و فرخ لقا و یا داستان پر ماجرای بهرام و گلندام که آندو نیز تنها با دیدن عکس، دل به عشق یکدیگر سپردند!

\* «کینه» جوانه میزند «شاه» برای تحقیق بیشتر درباره

\* از پیامهای خصوصی سردبیر...

خواهران و برادران عزیزم! آیا در این لحظه که مجله را ورق میزنید غذای روزانه حیوان دست آموز خود را داده اید؟ نکند که او در تنهائی از گرسنگی تلف شود...  
 \*\*\*

پروفوسور شروع به عکسبرداری و معاینات مجدد و کامل میکند و در روز بعد، «با کمال تأسف» به ثریا اطلاع میدهد که او برای همیشه «ناز» شده است. پروفوسور اتریشی تاکید میکند که نازا شدن ثریا بخاطر عمل جراحی بیهوده و غیر لازم روی او بوجود آمده و در همان عمل جراحی «رخم» او را برداشته اند. ثریا پریشان و ناراحت از این پیشامد، موضوع را به «شاه» میگوید. «شاه» از دکتر راجی، پزشک محرم دربار میخواهد که مدارک و پرونده را در بانک ملی ببیند و نظرش را بدهد. دکتر راجی هم اینکار را میکند و نظر پروفوسور اتریشی را تأیید میکند و بدین ترتیب، ثریا تازه میفهمد که بقیه در صفحه ۴۲

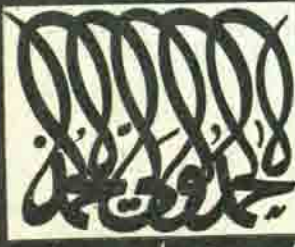
میکند و به ثریا گفته میشود که در «رخم» او جوش کوچکی پیدا شده که باید «عمل جراحی» شود، البته باو اطمینان میدهند که عمل، خیلی ساده است و هیچ خطرکنم در پی ندارد.

ثریا باتفاق اشرف به بیمارستان بانک ملی میرود در حالیکه هنوز از نفرت عمیق اشرف نسبت بخود و نقشه شومی که برای وی کشیده است اطلاعی ندارد و با این اطمینان خاطر که پزشکان همدست اشرف باو داده اند: «عمل خیلی ساده و پیش پا افتاده است و هیچ خطری ندارد» تحت عمل جراحی قرار میگیرد. عمل ظاهراً باموفقیت انجام میشود و ثریا بکاخ باز میگردد اما درباره انتقال وی به بیمارستان و انجام عمل جراحی، هیچ اطلاعاتی از طرف دربار صادر نمیشود.

\* آگاهی ثریا از درد مادر نشدن حال ثریا بهبود مییابد، تبش قطع میشود، و زندگی او با «شاه» روال عادی خود را طی میکند تا ششماه بعد که زن و شوهر، به اتریش سفر میکنند «شاه» به پروفوسور «فنلیگر» یکی از پزشکان برجسته اتریش اعتقاد و اعتماد عجیبی دارد و هر بار که گذارش به اتریش میافتد بوسیله وی «چکاب» میشود. ثریا ضمن معایناتی که «فنلیگر» از او بعمل میآورد از پروفوسور اتریشی میخواهد که علت باردار نشدنش را برای او روشن کند چون ثریا معتقد است که هیچ عیب و علتی ندارد و قاعدتاً باید «مادر» شود.

«ثریا» خواهرش شمس را به لندن میفرستد و شمس نیز ضمن ملاقات با ثریا از وی خوشش میآید و نظرش را با موافقت آشکار با اطلاع مادر و برادرش میرساند. خلاصه کنم: ثریا مدتی تعلیم آداب و رسوم درباری می بیند و سپس به ایران میآید و در مراسمی بی نظیر، میشود «ملکه ایران». و در این میان، تنها یک نفر از این وصلت، بشدت یکه میخورد و تمام نقشه هایش نقش بر آب میشود و آن اشرف است. اشرف که «ایران علاء» را برای برادر نامزد کرده، و همه دوز و کلکها را بکار برده که این دختر، ملکه شود ولی نشده و همه آرزوهایش بیاد رفته است، از این بعد بغض و کینه و نفرت ثریا را بدل میگیرد و یک آن از توطئه علیه ثریا غافل نمیمانند تا سرانجام بمقصود میرسند، حتی در شب عروسی شاه وسیله ای فراهم می کند که صفحه عروسی که در آن از «شمسی کوره» حرف بیامی آید رادیو پخش شود. \* توطئه نازا کردن بزرگترین توطئه اشرف علیه ثریا، نازا کردن ثریا است که بازیرکی افسانه ای و حقیقتاً مافیائی بان دست زده است. خلاصه اش اینست که: ثریا احساس ناراحتی میکند و دچار تب شدیدی میشود هر روز «۱۵» عشر تب میکند. دکتر آیدای پزشک مخصوص «شاه» از وی عیادت میکند و تشخیص عکسبرداری میدهد وسایل عکسبرداری را بکاخ میآورند دکتر فرهاد عکسبرداری

هر روزتان نوروز



نوروزتان پیروز



جواد خیرخواه، رجب آخوندی، سیدحسین کاشی کلهری، سیدعلی سبزه‌زاده



# برادر شهر ستان

این شماره را به چاپ عکس و چگونگی شهادت چندین شهروستان اختصاص دادیم - گرچه در گذشته هم اینکار را کردیم و در آینده هم خواهیم کرد - اما متأسفانه دوستان خبرنگار ما تنها به ارسال یک قطعه عکس و چند خط مطلب اکتفاء کرده‌اند بی آنکه سرگذشتی از شهدای بفرستند و یا حتی چگونگی شهادت آنانرا نوشته باشند. در بعضی موارد نیز نام چند شهید را ذکر کرده‌اند ولی عکس یک یادو تالی آنها را داده‌اند. بهرحال این نقصی است که در کار خبرنگاران شهروستانی وجود دارد. امیدواریم در آینده اینگونه گزارشها را

از هر جهت کامل - دقیقاً مانند سرگذشتانی که در شماره های گذشته چاپ شده است - بفرستند تا ما هم بتوانیم وظیفه مطبوعاتی خود را در این باره بطور کامل انجام دهیم.  
مردنیا ۵ شهید دادند  
\* مردن - شهر زیبای مردن پنج

# چگونه پاسدار شب را باده گلوله از پای در

مهاجمان مسلح ناشناس به حمله‌ای که بخاطر شهادت این پاسدار جوان بسته شده بود نیز حمله کردند و آنرا به گلوله بستند!

این دو برادر، در گارد خدمت میکردند. در واقعه ۱۷ شهریور از دستور مافوق سر پیچی کردند و ۱۷ بهمن از پادگان فرار کردند و بمردم پیوستند ولی....



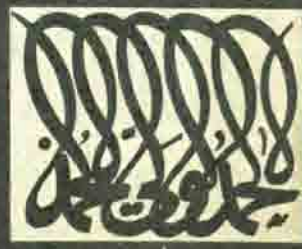
حسن مه‌رساده پدر وحید هنگام گفتگو با خبرنگار جوانان

خدمت میکردند. هنگام واقعه هفده شهریور چون نمی‌خواستند کسی را بکشند تیرد کردند. من بوسیله یکی از بستگانم آنها را به خدمات پادگانی لشکر گارد منتقل کردم، و این اواخر هر دو در فروشگاه کوی فرح خدمت میکردند. حمید متصدی فروش خواربار بود و وحید متصدی غرفه پوشاک.  
روز هفده بهمن هر دوی آنها فرار کردند و پخانه آمدند.  
در روزهای ۲۱ و ۲۲ بهمن که پادگانها بدنبال حمله مردم تسلیم شدند و اداره آنها بدست سربازان انقلاب افتاد، پچه‌های محل ما هم تعدادی اسلحه آوردند تا برای پاسداری از محله استفاده کنند. در بین پاسداران چند نفر سرباز بودند که دو پسر من و بهمن دوست وحید نیز همراه آنها بودند.  
\* مامان، مامان! شب حادثه خود من، دو پسر، بهمن و دو نفر دیگر نگهداری میدادیم. بهمن و وحید در سنگر رویروی مسیل رودخانه نگهداری میدادند که حدود ساعت یازده و نیم صدای رگبار بلند می‌شود و وحید به زمین می‌افتد و می‌گوید: «سوختم!»  
با صدای رگبار همسایه‌ها جمع می‌شوند و مادرش هم میرسد. وحید وقتی مادرش را میبیند می‌گوید:  
- «مامان، مامان!» مادرش بطرف من می‌آید تا به من اطلاع بدهد و همسایه‌ها او را با اتومبیل به بیمارستان «روپال

حدود ساعت یازده تا یازده و نیم من یک «شبی» دیدم. به وحید نشان دادم و دوتائی نشستیم تا بهتر ببینیم و برای اینکه مطمئن شویم چراغ قوه را روشن کردیم و به طرف رودخانه رقتیم ولی در آنجا هم چیزی ندیدیم و برگشتیم. من جلو بودم و وحید پشت سر من هنوز به سنگر نرسیده بودیم که ناگهان صدای رگبار بلند شد... وقتی صحبت بهمن به اینجا کشید با یادآوری خاطره مرگ جانگداز دوستش دیگر نتوانست طاقت بیاورد و حالتش منقلب شد.  
\* از خدمت در گارد تا پاسداری در اینجا «حسن مه‌رساده» پدر وحید دنباله حرف بهمن را می‌گیرد و می‌گوید:  
- دو پسر من حمید و وحید در گارد

در شب هشتم اسفند ماه در منطقه شمس آباد مجیدیه جوان ۲۰ ساله‌ای بنام «وحید مه‌رساده» را از پشت سر با شلیک ده گلوله شهید می‌کنند.  
خبرنگار ما با پدر این جوان که خود آنشب پاسدار بوده و همچنین دوست صمیمی شهید که در شب حادثه هم پست او بوده است بگفتگو نشستیم و بهمن مستوفی دوست «وحید» در این باره گفته است:  
- شب حادثه هوا خیلی تاریک و سرد بود. ما هر بار که گشتی میزدیم یک فنجان چای میخوردیم تا سردمان نشود. در آخر خیابان یک رودخانه است که خیلی مواظب آن بودیم چون امکان داشت عوامل ضد انقلاب از انطرف حمله کنند.

شهر روزتان نوروز



نوروزتان پیروز



سید علی سید اقدم،

غلامعلی (غلامعباس) زارعی،

آزدر مباشر پوراصل

نعمت الله کرمی، نا پدید شده

ذبیح الله محمودی نا پدید شده ناصر دانشگر شهید برازجان

عبدالله عسکری شهید باغ فیض

# شهادتت مبارک!



حاج غلامحسین اکرمی، شهید گلپایگان



نگهدار اسکندری شهید کازرون



عباسعلی زنگاله محمد محمدی شهید کازرون

شهید داد که چهار نفرشان باسامی، جواد خیرخواه ۲۸ ساله، رجب اخوندی ۱۶ ساله، سیدعلی سیداقدم ۲۶ ساله در همین شهر، در جریان درگیری با ماموران انتظامی شهید شدند و پنجمی بنام سیدحسین کاشی کلهری ۲۲ ساله در تظاهراتی که

در شهر تبریز برگزار گردید بدرجه شهادت نایل آمد.

شهیدی که ۸ فرزند از وی بجا ماند \* ارستجان - غلامعلی (غلامعباس) زارعی در حمله نیمه شب ماموران انتظامی بمردم بشهادت رسید و پایین مناسبت مراسمی برپا گردید که در آن هزاران نفر از طبقات مختلف مردم حضور داشتند و ضمن ابراز همدردی با خانواده مجاهد شهید، از وی تجلیل شایسته‌ای کردند از غلامعلی زارعی هشت فرزند باقی مانده که بزرگترین آنها ۲۲ ساله است.

آموزگاری که شربت شهادت نوشید \* تبریز - شهر قهرمان پرور تبریز که قیام دلیرانه مردمش در بهمن ماه سال گذشته - بمناسبت چهلم شهادت مبارزان شهر قم - ارکان حکومت رژیم خودکامه پهلوی را بشدت لرزاند و وادارش کرد که بدروغ بگوید اینها تیریزی نبودند و از خارج آمده بودند از آن تاریخ تا کنون شهید بسیاری داده است که ازدر مباشر پوراصل، آموزگار دبستان بهزاد، یکی از آنهاست. آزدر، در یکی از تظاهرات حق طلبانه مردم شرکت کرده بوده که بر اثر شلیک بیرحمانه ماموران انتظامی شهید شد.

این دو جوان هم شهید شده‌اند؟ \* قهرمان شهر (کرمانشاه سابق) - ذبیح الله محمودی دانش آموز و نعمت الله کرمی ۲۷ ساله کارمند فرودگاه قهرمان شهر، برای شرکت در راه پیمائی و تظاهرات ملی از اواخر بهمن ماه از خانه خارج شده و باز نگشته اند و چون دلیلی برای فرار آنها وجود ندارد احتمال داده میشود که شهید شده باشند. خانواده های این دو جوان از مردم میخواهند هرگونه اطلاعی از آنها دارند از طریق دفتر خبرنگاری مجله جوانان در قهرمان شهر بانها اطلاع دهند و دو خانواده را از نگرانی نجات بخشند.

این جوان در تشییع جنازه دو شهید، شهید شد \* برازجان - مراسم چهلم شهادت ناصر دانشگر جوان مبارز براز جانی، با شرکت هزاران نفر در محوطه مسجد ایت الله عاشوری برازجان برپا گردید. وی هنگامیکه در مراسم تشییع جنازه دو شهید از بخش سعدآباد برازجان شرکت کرده بود بوسیله ماموران پاسگاه ژاندارمری سعدآباد شهید شد.

عابره قربانی حمایت از یک پیرزن شد \* باغ فیض - عبدالله عسکری را نمیشود «شهیده» شناخت اما مرگ او بی

## آوردند



وحید جوانیکه یا ده گلوله شهید شد

تهران» می‌رسانند وحید در بین راه «اشهدش» را می‌خواند و موقعی که به بیمارستان میرسد قبل از رسیدن به اتاق عمل چشم از زندگی می‌بندد. گلوله‌ها هر ده تا به کمر وحید اصابت کرده بود و استخوانهای نخاع او را سوراخ کرده و از جلو خارج شده بود. ما هنوز نمیدانیم کسانیکه بطرف او تیراندازی کرده‌اند چه گروهی بوده‌اند. امروزها عده‌ای افغانی در تپه‌های اطراف میل سکونت داشتند که ما آنها را دستگیر کردیم و به کمیته تحویل دادیم. گروهی چادر نشین نیز در اینجا سکونت دارند که ما چادرهای آنها را گشتم و به کمیته دادیم. بعد از شهادت وحید، یک اتومبیل توپوتای سفید که مسلسل تیربار داخل آن بوده به مسجد محل حمله می‌کند ولی خوشبختانه کسی صدمه نمی‌بیند سر نشینان توپوتا حتی یک از حمله‌های وحید را نیز تیرباران می‌کنند. در مورد

بقیه در صفحه ۴۳

ارتباط به جنبش عظیم ملت ایران نیست باین معنی که در جریان اعتصاب زلزله برانداز کارکنان صنعت نفت، در همه شهرها و روستاها کمبود نفت بوجود می‌آید و مردم ای ساعتها مانند در صفها مقدار کمی نفت میگیرند. در یکی از این صفها که در باغ فیض تشکیل میشود دو جوان باسامی داود قشم قزوینی و مجید وفائی خارج از نوبت چند پیت نفت میگیرند و حق پیرزنی را که زودتر از آنها آمده است ضایع میکنند. عبدالله که تصادفاً از آن نزدیکی میگذرد و ناظر این صحنه است به داود و مجید اعتراض میکند ولی داود و مجید دوتائی بسرش اینک و بعد از کتک کاری مفصل، داود از داخل اتومبیل خود، آچار بزرگی میآورد و بان چنان ضربه محکمی بسر عبدالله میزند که موجب مرگ عبدالله میشود. در حال حاضر داود زندانی و مجید فراری است.

شهید از گلپایگان \* گلپایگان - حاج غلامحسین اکرمی، در جریان تظاهراتی که در بخش «گوگهر» گلپایگان برپا شد بشهادت رسید. در مراسم چهلم شهادت وی، هزاران نفر از اهالی گلپایگان و بخشها و روستاهای اطراف شرکت کردند و از او تجلیل بعمل آوردند.

کازرون ۹ شهید داد \* کازرون - نگهدار اسکندری ۳۰ ساله اهل روستای «بلیان» و محمد محمدی ۳۰ ساله اهل کازرون، منصور محسن پور ۲۴ ساله، ماندنی دستباز ۲۰ ساله، صدراشه شهنجیان ۲۰ ساله، عبدالحسین خدیو ۱۷ ساله، محمد رحیم قایدی ۲۰ ساله، غلامعلی بهبهانی ۲۱ ساله و بانو قیمتی برنجی ۳۰ ساله از شهدای کازرون در انقلاب عظیم ملت ایران هستند که خبرنگار ما فقط عکس دوتن از شهداء را بدست آورد، و باین خبر فرستاده است.

۳ شهید در علی آباد \* علی آباد گرگان - در شهر پنبه خیز علی آباد گرگان نیز ۳ جوان شهید شدند که عبارتند از: عباسعلی زنگاله ۱۹ ساله و دیپلمه، ابوالحسن هادی زاده ۲۳ ساله و خدمتگزار مدرسه راهنمایی مردم سپهر و سید اسمعیل حسینی طلمه علوم دینی. خبرنگار ما تنها عکس زنگاله را تهیه کرده است که همراه این خبر چاپ شده است.

مردنیها ۵ شهید دادند  
شهیدی که ۸ فرزند از وی بجا ماند  
آموزگاری که شربت شهادت نوشید  
ایندو جوان هم شهید شده‌اند؟  
این جوان در تشییع جنازه دو شهید، شهید شد  
عابره قربانی حمایت از یک پیرزن شد  
شهیدی از گلپایگان  
کازرون ۹ شهید داد  
۳ شهید در علی آباد گرگان

### \* از پیامهای خصوصی سردبیر...

پدر و مادر عزیز، آیا در این لحظه که این مجله را ورق میزنی میدانی فرزندان در کجا هستند؟ چه میکنند؟ دوستانشان چه کسانی هستند...؟ اگر خبری از آنها نداری بدان که مسئولیت بزرگ وجدانی، اخلاقی و مذهبی خود را بفراموشی سپرده‌ای.

\* جوانان \* صفحه ۲۱ \* سال ۱۳۰۱

# ۱۱ از همین جا بخوانید

از شماره گذشته جاسه جدید «موج خون - موج شرف» که قیام حسینی را بازبیاوریم و حماسی ترین شکل ممکن بیان می کند آغاز کرده ایم و در شماره گذشته نوشتیم که: آغاز فاجعه کربلا از زمانی شروع شد که «معاویه» در مسند غصبی خلافت به دشمنی با علی علیه السلام و خانواده اش پرداخت و طبق فرمان او قرار شد «حجر بن عدی» و اطرافیانش که مردمانی پاک و از دوستان آل علی بودند دستگیر و از کوفه روانه دمشق نمایند آنها دستگیر شدند و در شرایط ناگواری بسوی دمشق میرفتند که در دروازه شام با سوارانی تازه و خشمگین روبرو شدند و فرمانده سواران فریاد زد:

سواران فریاد زد:

و فریادها درهم افتاد:  
- الله اکبر!...

هجوم بطرف دارالاماره شروع شد، مسلم پیش می‌تاخت، گروهی از جوانان کوفه صمیمانه با او همراهی میکردند، خروش جوانان قلب کوفه را می لرزاند اما چه حاصل؟ هزاران سکه طلای ابن زیاد کار خودش را کرد و گروه زیادی از سران قبایل و اشراف کوفه پیمان شکستند، اشراف کوفه، فتودالهای کوفه از مسلم جدا شدند و به سوی ابن زیاد رفتند، آنوقت مردم عادی، مردم کوچه و بازار، مردم محروم در کنار مسلم باقی ماندند.

روز به شب می گزید، پایان یک روز پرخروش، پایان یک دلآوری، یک طوفان، یک غرش شیر در بیشه زار، غربت از راه میرسید و مسلم تنها می شد.

شیر مرد تنها میشود:

در سنگینی یک پیکار، یک شجاعت، مسلم، پسر عموی امام حسین تنها شده بود، اطرافش خالی می شد، پدر، پسر را از معرکه بیرون میرید، و پسر، پدر را کنار می کشید، با اینکه مسلم این بی وفائی را میدید، باز هم مردانه می تاخت، اما زانوهای او نمی لرزید، خم به ابرو نمی آورد، آنقدر که روز به شب گزید، مسلم به جانب مسجد رفت، به محراب عبادت نشست، نماز می خواند، پراز شکوه و عظمت، دل و جاننش از نور خدای روشن بود و وجودش لبریز از عظمت خدا بود، نه هراسی، نه سایه یاس، در آن لحظات او بود و خدا بود.

وقتی نماز مسلم تمام شد به پشت خود نگریست دید که دیگر کسی نیست، تنها خودش مانده است، همه رفته بودند، سکوت و تنهایی فضای مسجد را پر کرده بود، آخرین آتشیهای پیمان شکنان کوفه خاموش شده بود، حالا یک مرد تنها شده بود، تنها مثل یک کوه استوار.

مسلم از مسجد بیرون آمد، او بود و اسبش، افسار اسبش را در دست گرفت و در کوچه های کوفه راه افتاد، در این وقت صدای سم اسب در کوچه ها طنین می انداخت آسمان غم گرفته و خاموش بود، شهر بوی مرگ می داد، خدایا به کجا برود یک انسان آزاده؟ به کجا برود یک مرد تنها؟

در تاریکی و خاموشی شب کوفه مسلم از دور زنی را دید و بسوی او رفت و آهسته گفت:

- ای زن، به کسی آب میمانم کن!  
زن بی درنگ به داخل خانه اش رفت و با ظرفی پر از آب برگشت. مسلم اول اسبش را سیراب کرد و بعد خودش آب نوشید. آنوقت به دیوار تکیه داد و غریبانه ایستاد. زن که نامش «طوعه» بود با تعجب پرسید:

- ای مرد چرا ایستاده ای؟ چرا از اینجا نمی روی؟

مسلم خاموش ماند و زن ادامه داد:  
- به خانه ات برو، نمی بینی که در این شهر پر آشوب از آسمان سنگ فتنه می بارد و کلاغها آسمان شهر ما را سیاه کرده اند و میخواهند فاجعه خوش سخن شهر ما را بکشند!

مسلم آهسته گفت:  
- افسوس، کدام خانه؟ در این شهر کسی به روی من دریا می کند، در شهر بی وفایان؟  
طوعه شتابزده گفت:

- تو مسلمی؟!  
مسلم لبخند تلخی زد و سکوت کرد و زن با احترامی شایسته راه بر او گشود و گفت:

- پسر عقیل، خانه من خانه توست، من کنیز تو هستم!

مسلم آرام به داخل خانه رفت، طوعه او را در اطاقی جای داد و از نظرها مخفی کرد، برایش آب آورد، غذا آورد، مسلم در آن خانه سراسر شب را به عبادت مشغول بود، نماز خواند و نماز خواند و نامه نوشت.

این پسر جاسوس:

طوعه پسری داشت، پراز جهل و زشتی، او آن شب وقتی به خانه آمد از رفت و آمد مادرش به اطاق مسلم، از آب و غذا بردن مادر مشکوک شد، جستجو کرد، از مادرش حرفها پرسید و به راز شکفت انگیزی پی برد، آنوقت در طلوع خورشید این پسر با هزار فکر شیطانی از خانه بیرون دوید، نوجوان، در جهل مطلق، با پای برهنه، از کوچه های تنگ و خاک آلود کوفه گذشت، آفتاب طلوع میکرد که او به نزدیک دارالاماره رسید، رفت تا مسلم را که در خانه او مخفی بود به دستگاه ستم معرفی کند و جایزه بگیرد و وقتی وارد دارالاماره شد نفس زنان فریاد کشید:

- اسم من بلال است، من پسر طوعه هستم جایزه مرا بدهید، مسلم بن عقیل نماینده حسین (ع) در خانه ما مخفی است! محمد بن اشعث با دیدن بلال از سرشادی فریاد کشید:

- چه اتفاقی؟ مسلم در خانه یکی از افراد قبیله من پنهان شده است!

ابن زیاد، گرگ خونخوار کوفه وقتی این سخن را شنید گفت:

- پس تو باید او را دستگیر کنی، اشعث، این افتخار برای خدمت به یزید را تو باید بیایی!

محمد بن اشعث، پراز غرور کثیف دیگر درنگ نکرد، او با هشتاد سوار مسلح به طرف خانه «طوعه» آن زن پاک شتافت. سواران به تاخت میرفتند، مردم با تعجب و وحشت زده از خانه ها بیرون ریخته بودند، همه جا درخروش یک جنایت و تنگ فرو رفته بود، دژخیمان می تاختند، محله «بن جلیله» در بالای کوفه به محاصره سواران «اشعث» درآمد. آخرین روزهای خرداد بود، آفتاب شفاف سرکشیده بود، بیشتر از دو ساعت بود که مسلم بر سجاده نماز به عبادت مشغول بود، ناگهان صدای سم اسبان سواران ابن زیاد سکوت مقدس او را درهم شکست، مسلم با شنیدن هیاهوی سواران به بالا خیره شد، به سوی خدا و آهسته لب به دندان گزید و گفت:

- نامردها!... نامردها!

آنوقت بی درنگ از جا برخاست، زره پوشید، استوار شد، تاز خانه بیرون بیاید، زن با ایمان، طوعه، با هراس نزدیک رفت و گفت:

آنوقت بی درنگ از جا برخاست، زره پوشید، استوار شد، تاز خانه بیرون بیاید، زن با ایمان، طوعه، با هراس نزدیک رفت و گفت:

طوعه، با هراس نزدیک رفت و گفت:

- ای بزرگوار، اینها تشنه خون تو هستند - مسلم گفت:

- میدانم و برای همین است که بجنگان میروم! طوعه گفت:

- در خانه من بمانید آنها با من کار دارند! مسلم با نگاهی پراز صداقت گفت:

- خدا به تو جزای خیر بدهد، مگر اعلامیه ابن زیاد را از یاد برده ای که به هر خانه ای که مسلم در آن مخفی باشد آتش میزنند؟ نه من میروم، تو میزبان با ایمان من بوی، تو زنی بهشتی هستی، خدا نگهدارت باشد.

مسلم دیگر درنگ نکرد، با شمشیر آخته از خانه خارج شد، همچون شعله آتش زیانه کشید، مانند شیری بود که خشمگین و با سطوت می غرید و رجز میخواند... او به صفوف دشمن حمله برد و صدای دلاورانه اش را سرداد:

«این مرگ است... نگریز  
«همه از این کاسه تلخ خواهند نوشید  
«قسم خورده ام که با آزادگی بمیرم  
«هر چند چهره مرگ زشت است  
«اما دوست نمی دارم فریب بخورم  
«به خاطر زنده ماندن...  
«تنگ را نمی پذیرم.»

از هر طرف یک مرد، دومی، ده مرد و بیشتر محاصره اش کردند و او می جنگید، همه عظمت و دلاوری حجاز را با خود داشت، پراز ایمان و صلابت بود، هنوز دو ساعت نگذشته بود که او چهل و یک مرد جنگی را کشته بود، شیر مرد یک تنه می جنگید و می خروشید:

- من از بنی هاشم هستم از پشت مردان دلاور و بی هراس، مادر مقابل ستمگران بی باکیم، ما از یستان شجاعت شیر خورده ایم، ماتیم که به پاکدامنی و شجاعت خود مینازیم!

در این لحظات مسلم مانند یک آتش فشان بود، چشم ها را خیره کرده بود، باور نکردنی بود، او بهلاز چند ساعت گروه مردان جنگی محمد بن اشعث را که سراپا وحشت و ترس شده بودند قرار داد آنها عاجز شده بودند، ناچاراندرانه به باهما رفتند و آتش خاکستر بر سر شیر مرد حجاز ریختند، مسلم دلشکسته پشت به دیواری داد و با خشم گفت:

- چه نابکارید، چه پست و فرومایه اید که حتی آئین جنگ را از یاد برده اید، من که یک تن بیش نیستم!

از این میان محمد بن اشعث از امیر کوفه کمک خواست ابن زیاد سیصد نفر را به سرهنکی عیبدالله بن عباس به کمکش فرستاد و مسلم مانند شیر یکبار دیگر به این سربازان تازه نفس تاخت، بازم خروش کرد، دوباره جنگ به اوج رسید، یک تن در یک سروسبند و چند تن در سوی دیگر و این جنگ چه ناساوی بود ولی مسلم می جنگید، پراز عظمت می جنگید، روز به نیمه رسیده بود از این کوچه به آن کوچه، دلاور یک تنه حمله میکرد و این زیاد که با بی تابی منتظر دستگیری مسلم بود در این موقع برای محمد بن اشعث پیغام فرستاد:

- چه می بینم؟ سراپا پراز خجالت باش، تو چگونه از عهده یک تن بر نمیایی؟

محمد بن اشعث با درد و تلخی جواب فرستاد:  
- امیر، آیا گمان میکنی من به جنگ یکی از بقالهای کوفه آمده ام؟ آیا نمیدانی که این مسلم بن عقیل شمشیری از شمشیرهای علی بن ابی طالب است؟

رفته رفته شیر مرد خسته می شد، خون سراپایش را فرا گرفته بود، تشنگی او را رنج میداد، سراپایش پراز زخم شمشیر بود، نامردان او را سنگباران کرده بودند، در این پیکار او یک نفس میتاخت، و می جنگید، تا آنجا که محمد بن اشعث درمانده شد و به حمله و نیرنگ متوسل شد و فریاد کشید:

- پسر عقیل، دست از جنگ بدار، چه فایده از این جنگ؟ من به تو امان میدهم!

مسلم با خشم و نفرت گفت:  
- امان از چه کسی؟ تو از یک شتر پیر مجروح

نویسنده: دکتر صادق جلالی

# موج خفون

## موج شرف

حقیر میترسی؟  
محمد بن اشعث گفت:  
قسم میخورم!  
مسلم گفت:

هرگز مغرور نمی شوم و از تو فریب نمیخورم!  
مسلم یکبار دیگر بی پروا حمله کرد، پیش  
تاخت، شمشیر زنان خروشید، به چپ و به راست  
حمله برد اما ناگهان پایش بر لب گودالی که پر از  
چوب و نی و خاکروبه بود فرو رفت و مسلم به  
گودال افتاد و یکی از سربازان کوفه به نام  
«بکرین حران» با ضربه شمشیری چهره مقدس  
مسلم را شکافت، این ضربه شمشیر، لب بالای  
مسلم را چاک زد و دندانهایش را شکست، مسلم از  
گودال بیرون آمد خسته و مجروح و خون آلود.  
محمد بن اشعث فریاد زد:  
- ای مسلم امان مرا بپذیر!

مسلم چند لحظه خاموش ماند و سپس در دل گفت:  
- می پذیرم اما نه برای خودم بلکه برای نجات  
حسین (ع) شاید بتوانم نامه های خودم را برای او  
بفرستم که تا به کوفه نیاید!  
با این فکر مسلم بن عقیل امان محمد بن  
اشعث را پذیرفت و دست از جنگ کشید. آنوقت  
او را دستگیر کردند، او را بر قاطر سوار کردند و  
به سوی دارالاماره بردند، دستهایش را از پشت  
بسته بودند، وقتی مسلم را به داخل دارالاماره بردند  
در یک تالار بزرگ عده ای از رجال کوفه نشسته  
بودند، آنها انتظار می کشیدند، تا به خدمت ابن  
زیاد بروند، مسلم بن عقیل را وارد این تالار کردند  
و مسلم که تشنه بود خون آلود بود، نگاهی به  
اطراف تالار افکند، در گوشه تالار چند کوزه آب  
قرار داشت، مسلم اشاره به کوزه ها کرد و گفت:  
- مرا دریا بید، تشنه ام!

مسلم بن عمرو باهلی رئیس تشریفات دربار  
عبیدالله بن زیاد با وقاحت گفت:  
- تو از این آب نخواهی نوشید، نصیب تو آب زهر  
آلود جهنم است!  
مسلم که چهره اش خونین بود پرسید:  
- تو چه سنگدلی، چه فرومایه ای تو کیستی؟!  
مسلم بن عمرو باهلی جواب داد:  
- من یک وفادار به امام خودم یزید بن معاویه هستم  
من مسلم بن عمرو باهلی هستم!

مسلم بن عقیل زهر خندی زد و گفت:  
- تو غلط گفته ای، غلط کرده ای، زیرا آن کس  
که به جهنم سزاوار است و باید آب زهر آلود جهنم  
بنوشد آن تو هستی که بنده بارگاه یزید ستم پیشه  
ای!  
در این وقت عمرو بن حرث که شاهد ماجرا بود  
دستور داد از خانه اش کوزه ای آب بیاورند وقتی  
مسلم کاسه آب را به لب برد آن کاسه پر از خون  
شد.

بار دیگر کاسه را پر از آب کردند ولی مسلم  
نتوانست بنوشد و دندانهای پیشین او به میان  
کاسه ریخت و در این وقت بود که مسلم را به  
داخل بارگاه ابن زیاد بردند او بی اعتنا داخل شد،  
یکی از حاضرین گفت:  
- ای مسلم به نمایندگی خلیفه سلام کن!

مسلم نگاهی تحقیر آمیز به آن مرد انداخت و گفت:  
- به یک گرگ؟! من در این هرزه سلامتی نمی  
بینم، او یک حیوان درنده است!  
عبیدالله زیاد برافروخته و تند گفت:  
- می بینی که اکنون چگونه جان تو در دست  
منست!

مسلم بی درنگ گفت:  
- جان همه خلائق در دست خداوند بزرگ  
است، تو که حقیری، ناپاکی، بنده فرزند فساد و  
پلیدی یزید بن معاویه هستی!  
ابن زیاد با خسوت گفت:  
- ای پسر عقیل، تو با این حرفهای خودت خون  
خود را به هدر دادی تو دیگر با این سخنان زنده  
نخواهی ماند به خاطر چه چیزی در کوفه این  
آشوب را برپا کرده ای؟!  
مسلم خسته و خون آلود اما پراز ایمان و صداقت  
گفت:

مسلم با خنده تلخی گفت:  
- اگر من شراب میخورم پس تو چرا عربده  
میکشی و بدمستی میکنی؟!  
ابن زیاد فریاد کشید:  
- ترا با قبیح ترین وضعی خواهم کشت!  
مسلم بدون هراس گفت:  
- این از تو برمیاید، دیده ای که گرگ وقتی هار  
می شود چه قدر درنده و خونخوار خواهد شد؟  
اینک ای پسر زیاد تو آن گرگ درنده ای!  
ابن زیاد پر از خشم و درد فریاد کشید:  
- پسر عقیل، مرگ تو نزدیک است میتوانی  
وصیت بکنی!

مسلم نگاهی به اطراف افکند و گفت:  
- کسی را نمی بینم شاید این عمر سعد پسر  
سعدوقاص از شما نیست من او را که بزرگراه  
قریش است انتخاب می کنم، اگر بتواند ثابت کند  
که میتواند امانت دار باشد.  
ابن سعد نگاهی به ابن زیاد انداخت و نزدیک رفت  
و مسلم آهسته گفت:  
۱- در این شهر هفتصد درهم مقروضم، با فروش  
شمشیرم و اسب و زره دین مرا ادا کنید.  
۲- جسم را پس از مرگ رها نکنید و به خاک  
سپارید.  
۳- نامه مرا به حسین (ع) برسانید که تا از حجاز به  
عراق نیاید.

اما ابن زیاد زیر بار این وصیت نرفت و فریاد  
کشید:  
- تو کوفه را به آشوب کشیده ای، پسر عموی تو  
مسلمانان را به سوی تفرقه و مخالفت با خلیفه  
مسلمین میکشاند هرگز این وصیت تو انجام  
نخواهد شد!  
مسلم نگاهی تحقیر آمیز به او کرد و گفت:  
- چه زبون و بیچاره ای ای پسر زیاد که یزید  
را خلیفه مسلمین میدانی.  
ابن زیاد مثل گفتاری زوزه کشید:  
- او را به بام دارالحکومه بریزد و گردن بزند!  
برای این کار «بکرین حران» یکی از کسانی  
که مسلم در گرما گرم جنگ با شمشیر شانه اش را  
شکافته بود مأمور شد او مسلم را به بام برد  
شامگاه بود، آفتاب پریده بود، دامن آفتاب وسیع  
خون رنگ بود، غروب هشتم ذی الحجه سال  
شصتم هجرت، آن روز قبل از مسلم یکی از پاکان  
و مردان مجاهد کوفه «هانی بن عروه» را در میدان  
گوسفند فروشان کوفه گردن زده بودند.  
بالای بام مسلم چنان عظمت و بزرگواری از  
خود نشان داد که همگان مات شدند، بکرین حران  
در میان روشنی و تازیکی شامگاه شمشیرش را  
در هوا چرخ داد و مسلم گفت:

ای خدا، ای برتر و متعالی... باقلی روشن  
بسی تو می آیم، قلم را نثار تو میکنم من از  
مرگ نمی ترسم، اما غم من اینست که پسر عمویم  
از بیوفائی و فریب این مردم بی خیر است.  
نوری بر چهره مسلم میتابید، شمشیر «بکر»  
برقی زد و بر شانه مسلم فرود آمد، مسلم حرکتی  
کرد و گفت:  
- دست ناتوانی داری، آیا این تلافی شمشیر  
من نبود؟  
«بکرین حران» دوباره شمشیرش را بالا برد و  
این بار سرشیر مرد به میان جمعیتی که در پاتین  
کاخ دارا لاماره جمع شده بودند و تماشا میکردند  
افتاد.  
چند لحظه بعد درخیمان جسد پاک مسلم را  
نیازبام به پاتین فرو انداختند، در اینوقت به  
تحریک ابن زیاد، مجاله ها و اراذل و اوباش  
ریسمان به پای مسلم بن عقیل و هانی بن عروه،  
این دو انسان پاک و ازاده بستند و جسد آنها را در  
بازار گوسفند فروشان و کشتارگاه شتران بر زمین  
کشیدند و شاعری با دیدن این منظره سرود:  
«آنکه مرد است و دلاور است  
هراسی ندارد...  
اگر نامردان...»

بعد از مرگ با جسدشان چنین کنند  
عاقبت سواران قبیله «مذحج» از راه رسیدند،  
خروش کردند و جسد مسلم دلاور و هانی با ایمان را  
با تشریفات و احترام بسیار به خاک سپردند.  
«ناتمام»

هر روزتان نوروز  
نوروزتان پیروز



«الکسیس کارل» در کتاب راه و رسم زندگی، راه چاره را نشان داده و می‌نویسد: در قلمروی روانی، ما کاملاً از شرایط رشد برخی از فعالیتهای غیر عقلانی مثل حس اخلاق و حس جمالی و اشراقی بی‌اطلاعیم، گر چه میدانیم که اشراق یکی از عوامل اصلی کمال انسانی است.

پرورس افراطی عقل یا احساس به یک اندازه خطاست. مدرسه را بجای آنکه کارخانه غم انگیزی برای ساختن تصدیق و دیپلم باشد به کانون تعلیم اخلاقی و فکری و جمالی و مذهبی، و مرکز پرورس مردان آینده، تبدیل باید کرد.

تجربه نشان داده است که زره اخلاقی برای فرد و طبقه اجتماعی او خیلی مهمتر از اطلاعات علمی و معلومات فنی است. ما به راهمائی نیازمندیم که خرمندی فیلسوف و وجدان مصلح را در خود جمع داشته باشند. عبارت دیگر:

زاهدی که تجربه زندگی آموخته و در علم انسان سر آمد باشد، ما به روشندل بیش از روشفکر نیازمندیم. ما بی بند و باری را دوست داریم و هر الزامی برای ما رنجی است و حال آنکه بدون احساس مسئولیت و بدون تزکیه نفس، هیچ کار بزرگی در جهان صورت نگرفته است.

ما مفهوم خوبی و بدی را فراموش کرده ایم و به لزوم یک نظم درونی و یک عمل جدی و صادقانه، توجه نمیکنیم. خیلی نادانند مردانی که همچون سقراط حق را بر زندگی ترجیح دهند. هیچ یک از اندوخته های فکری بشری را نباید کنار نهاد. با استفاده از آنها یعنی هم عقل وهم ایمان، هم علم وهم دین، میتوان نتایجی بدست آورد که مذهب به تنهایی یا علم به تنهایی قادر به انجام آن نیست.

پس از فلاسفه عقل گرای ودانشپرست قرن هجدهم و نوزدهم، امروز اندیشمندان پیدا شده اند که سوی عقل و علم، معتقد به اشراق و عرفان هستند.

دکتر علی شریعتی که در زمره این اندیشمندان نوظهور جهان امروز است، معتقد است بسیاری از سخنانی که مادر قرآن داریم یا روی ممارست با قرآن و یا با حقایق اسلامی به آن رسیده ایم، یک مرتبه در یک

ترجمه یا در یک متن فرنگی، از زبان «ماکس پلانک»، از زبان «انیشتین» یا از زبان «الکسیس کارل» میسونیم. اینها برخلاف مذهب علم پرستی طیفان کرده اند و به دین، دین مافوق علمی، بازگشته اند. وجه مشترک اینگونه دانشمندان، بازگشت به معنویت و اعتقاد مذهبی است که در طول سه قرن اخیر مورد شک و تردید قرار گرفت. بعنوان اینکه مذهب اعتقاد عوام است ولی امروز البته پس از روشن شدن نارسایی های علم و نگون بختی های تمدنی که تنها بر علم استوار است، روح دین، باور فوق علمی دانشمندان نابغه و اندیشمندان آگاه عصر شده است. انسان در دیالکتیک «هگل» علت اول و عنصر اشرف است. «هراکلیت» که مورد استناد «مارکس» هم بوده است، و در زمره نخستین فیلسوفان جهان بشمار میآید. آشکارا به نواصل ثابت اعتراف دارد: یکی جوهر اعلائی قدسی که از آن به آتیس تعبیر میکند و دیگر وجود یک نظم منطقی ثابت که آنرا «لوگوس» مینامد. یعنی نواصل ثابت وجود دارد یکی نظام تکاملی جهان، و دیگر ذات قدسی یا روح جاوید و حاکم بر جهان که خداوندش مینامیم.

باز هم بگفته «الکسیس کارل» باز میگردیم که میتوانیم بی امد این گفتار باشد، وان اینکه تنها دوره درسی پای ماست: یکی عشق و دیگر ترس. عشق به حقیقت و ارمان، و ترس از خداوند و بدی کردن... شاید این ترس، خریدندی را به ما بازگرداند.

### \* کوتاه سخن

- آثار عقل و احساس و نیز عرفان و اشراق در جهان ما مانند قوه نقل و وظیفه بزرگی را ایفا میکند زیرا معرقت بزرگترین وسنگت ترین اثرزهای موجود در روی زمین یعنی انرژی معنوی است.
- در میان مردم، امروز بسیاری معنا مرده اند! در میان مردم امروز، بسیاری از سن روانی ۱۲ تجاوز نکرده اند!
- اشراق خیلی نزدیک به روشن بینی است و درک و راه حسی حقیقت بنظر میرسد. همه مردان بزرگ، و اجد اشراق اند و بدون دلیل و تحلیل، آنچه را که باید، میدانند.
- در کسانی که خود را وقف خدمت بدیگران و راه خالق کرده اند، معنویت با اوج بسیار بلندی دیده میشود.
- علم بدون وجدان، چیزی جز ویرانی روان نیست.
- عقل اگر خود سرانه بسط یابد و از احساس جدا نماند، موجود عجیب الخلقه بی میشود که زندگی را برای انسان غیر ممکن میسازد. (چنانکه ساخته است!)
- علم آنها را یکسان و یک سنق میسازد ولی عرفان برای هر کس، جهان درونی ویژه او را پدید میآورد. با علم، انسان مقید میشود و با عرفان آزاد میگردد.
- غریبی با طبیعت روبروست و با آن کنکاش میکند و نتیجه تکاپوی او، علم است. شرقی با انسان و با انسانیت سروکار دارد و نتیجه تکاپوی او ارزشهای انسانی و فضیلت است.
- جهان عشاق و هنرمندان و عارفان همانند دنیای مهندسان و فیلسوفان، حقیقی است. هنر و دین و اخلاق، کم اهمیت تر از علم نیست.
- برای تحقیق دردنیای درونی ما، میکروسکوپ و تلسکوپ وجود ندارد ولی قلب و وجدان وضییر

# چهره‌هایی از هجرت و وجدان، ویرانی روان است علم بدون وجدان، ویرانی روان است

فردی بر قصد؟

آیا اینگونه اعتراض، نشانه انحطاط نیست و انحطاطی که در کشورهای لیبرالیسم و دموکراسی غربی پیش میآید، نشانه ضعف این نظام در هدایت جامعه بشمار نمیآید؟

بقول پرفسور «شاندل»: بزرگترین دشمن آزادی و دموکراسی از نوع غربی اش، خود دموکراسی و آزادی فردی است.

و اشراق و دل و جان و بقول مولوی «بیش» وجود دارد - عقل بوضع مطمئنی ما را بسوی هدیهامان راهنمای میکند و هنوز نتوانسته است در طول تکامل، همان نفوذ و نیروی غریزه را بدست آورد.

- مولوی در دفتر اول متنوی میگوید:

بخت عقلی گرد و مرجان بود  
آن دگر باشد که بخت جان بود  
بخت جان اندر مقامی دیگر است  
باده جان را قوامی دیگر است

\* اروپا واقعات آزادی!

اروپا: اروپای امروز، نیمی در بشت دیوار آهنین، نیمه جان در مست «اسمهای» سهمگین، و نیمی دیگر به پندار خویش خفته در آغوش آزادی ولی اشفته از آزادی و خسته از آزادی، سراسیمه و سریش، بلو در جستجوی آزادی، نمیداند ازین بن بست تمدن علمی که بقول شریعتی سه قرن تمام است در آن تنها در پی قدرت و ثروت می نازد و حقیقت و فضیلت را قربانی آن کرده است، چگونه رهایی یابد و به گفته مولوی: «راه برون شو» را از کجا و چگونه پیدا کند.

به اعتقاد شریعتی شکست مسالکهای سیاسی اروپا در دستگار ساختن انسانها، نارسایی تنها قانون و سازمانهای قانونگزاری برای دستیابی به جامعه حق و عدل، ناکافی بودن اخلاقی بی پشتوانه دین و در چهار چوب «انیتک»، انهم اخلاق «بورژوازی» که بنیادش بر ریاء و هفتس سودوسوداست، سراسیمگی فیلسوفان و اندیشمندان امروز با ختر در دفاع از حرمنهای گذشته و حفظ انسان از ناباوریهای شرگشته، و شک و تردیدشان در نشان دادن راه و رهنمودهای فکری که گوهر حکمتهای ادمی است، اروپا و اروپایی امروز و همه مردمی را که با یبای اودرسراسر گیتی راه می بیایند گرفتار تنگناها، نارسایی ها، ناامیدیاها و سرانجام دستخوش چاره جوییهای خطرناک ساخته است.

در اینجا: در فرانسه هر چند دوران غوغای پاریس به دهکده بی در دمان کوههای «ساوا» «بناه آورده ام و از دور تماشاگر سیرگستگی اروپا شده ام، میخوایستم تصویری ازین اشفتگی بنهان در برده نظم، بقلم اورم و اصحاب را، خاصه اصحاب دعوی تمدن را در دیار خود هدیه کنم. اما از رفا و رسایی گفتار فرزانه ما دکتر علی شریعتی درین باره چنان مست کرد که دامن یاد و یادداشتهایم از دستم برفت. ببینید حکیم مادرین باره چه میگوید:

در فرانسه امروز، حتی وقتی که ژنرال دوگل آمد و گفت درین کاره هایی که بسیار زشت و بسیار وقیح میرقصند، رقا ضه ها یک پوشش مختصری داشته باشند و حتی دستور داد که یک cachesex یعنی یک عورت پوش (پارچه کوچکی به اندازه یک کف دست، یک برگ) به آنچاشان بگذارند، فریاد آزادیخواهان بلند شد که او به چه حقی میخواید آزادی این افراد را سلب کند؟ مگر نه هرانسانی می تواند هر جور که خواست در حکومت لیبرالیسم و نظام دموکراسی و آزادی

امروز در فرانسه، در کشوری که دو قرن سنت آزادیخواهی و لیبرالیتی دارد، وقتی که وارد میشوید، می بینید درین مستراحهای عمومی، در وسط خیابان گاه سه چهار انسان شها میخوانند. این ها، بقول خود فرانسویها: «کلوشارها» همه جا پهن هستند در همه کوچه ها و خیابانها، در همه خیابانهای که در معرض دید همه خارجیهاست، دیده میشوند. اینها بزرگترین هتک حیثیت برای مردم فرانسه هستند. کلوشارها بصورت بسیار وقیح، گاه اعمال بسیار زنده در معرض عام میکنند. معمولاً شیشه مشروبی در دست دارند و با صورتی و لباسهایی که پراز کثافت و آلودگی است، بشروب میخورند. آشکارا یقه این و آن را میگیرند. به رهگذران متلک می گویند، حرفهای بسیار زنده میزنند، فحش میدهند. گاه روابط بسیار کثیف انحراف جنسی در معرض دید عموم دارند.

در فرانسه، مانند دیگر شهرهای بزرگ اروپای غربی - و همچنین امریکا - کاباره ها و اماکن فساد (بنام حمام بخار یا محل ماساژ و مراز «ریلاکس») سرعت بسیار سرسام آوری کما و کیف رشد میکند و گسترده میشود بطوریکه کسانی را که به سلامت جامعه می اندیشند، ترساننده و بویژه در فرانسه گرفتار این بیم ساخته است که میبادا این کشور بزودی از همین رهگذر به انحطاط اخلاقی سقوط کند.

چندسال پیش، در یک چهارراه پاریس که خیابان «سن میشل» و خیابان «سن ژرمن دپره» را بهم وصل میکند، هزار هفتصد و چند جنایت تنها در طول سال اتفاق افتاد. جنایت اعم از چاقو کشی، کتک کاری، زدی و تجاوز جنسی! قسط در سر چهارراه سن ژرمن دپره و خیابان سن میشل، چرا؟ زیرا اصل اعتقاد به اینکه هر فرد بهر شکل و باهر عقیده میتواند بزندگی خود در جامعه ادامه دهد، موجب این شده است که بی رعایت مصلحت و سلامت مردم، ازین اضل سوء استفاده کند و تاختن بهرگونه صلاح و هرگونه فضیلت اجتماعی و اخلاقی را مجاز بداند.

## \* سرنوشت قهرمان آزادی و مقاومت ملی فرانسه

از این آزادی: از ادیهای فردی، چه کسانی استفاده





جا و به هر وسیله بر سر و روی مردم می‌ریزد. در شورش ۱۹۶۷ جوانان فرانسه دیدیم که نه تنها فرانک، بلکه دلار نیز نه تنها در آراء دست راستیها یا محافظه کاران سنت پرست و یا سرمایه داران بلکه در آراء دست چپها و جوانان و تحصیلکرده ها و دانش آموزان و دانشجویان فرانسه، پنهانی دست اندر کار است.

بیهوده نیست که رئیس جمهوری امریکا یا فرانسه و یا نخست وزیر انگلستان در مبارزه های انتخاباتی و در نطقهای سیاسی خود پیش از آنکه جانب توده بی شکل مردم را بگیرند، با احتیاط و وسواس و حتی با خوش آمدگویی و مدافعت، مسائلی را مطرح میکنند تا بانکداران، سرمایه داران بزرگ و حتی یهودیان و صاحبان کاباره ها و قمارخانه ها و نژادپرستان را به رسالت سیاسی خود معتقد سازند زیرا یک قاچاقچی یا گانگستر در اروپا یا امریکا صدها بار از یک نویسنده یا منتقد برای رئیس جمهوری بیشتر رای جمع میکند زیرا عملاً بیشتر رای در اختیار دارد (البته آراء مردم خریداری شده را...).

تصادفی نیست که مردی چون «رابرت کندي» در نطقهای انتخاباتی خود مصلحت میدید که بر خلاف انتظار افکار عمومی جهان از وی، و حتی بر خلاف خط مشی کلی سیاسی خارجی بی که همیشه «کندیها» ادعا میکردند، رسماً از اسرائیل ستایش و جانبداری کند و با جهودهای پولدار نیویورک که سرنوشته سیاسی ملت امریکارا به کمک گانگسترهای مافیای میسازند، دمسازی نماید و برای آرائی که با «پول و جنسیت و هفت تیر» تهیه میشود، ابروی خانواده خود را گرو بگذارد، اگر نه انتخاب نمیشود بی شک این پول است

فرهنگی و معنوی ماست. بنابراین وقتی کلمه یا اصطلاحی را بویژه از میان کلمه ها و اصطلاحهای بسیار سرشار و حساس، برمیگیرند و آنرا مسخ میکنند، دگرگون میکنند، هو میکنند (و بدست نا اهل و با پوزخند و ریشخند و کبابه و اشاره بکارش میبرند بطوریکه روح جدی و اصیل خود را از دست میدهد) طبیعی است آن اندیشه و مایه بی که در درون کلمه و اصطلاح وجود دارد، خود بخود از میان میرود و بار معنی آن به خاک می افتد و «کلمه» جاذبه، حیثیت اعتبار، اثر و احساس و قدرت جادویی انتقال و انقلاب خود را از دست میدهد و لفظی پوک و پوچ و مرده و نفرت آور میشود.

یکی ازین کلمه ها و اصطلاحهای فکری و فرهنگی ما که بدست گروهی از غریزگان خود گم کرده شیفته بیگانه، به چنین سرنوشتی دچار آمده است، به اعتقاد فرزانه ما، کلمه و اصطلاح «تعصب» است. ببینیم نخست تعصب را چگونه تعریف میکند:

بقیه در صفحه ۴۲

باشند هراسی را که بخواهند، در دفاتر آراء بنویسند و سپس هم آزاد باشند که هراسی را بخواهند، بعنوان دارنده اکثریت آراء اعلام کنند و بعد دولت هم آزاد باشد که حتی پس از اعلام آراء و معرفی کاندیدای موفق، هرکسی را که در آن حال اراده کرد، تلگرافی به مجلس حمل نماید...

این سبک رای سازیها متعلق به کشورهای عقب مانده بی است که در کار دموکراسی غربی ناشی اند و در برابر روشنفکران، وقیح! و بهرحال کارگزارانی مسخره اند که شیوه های ابلهانه عمل میکنند و ادای دموکراسی غربی را در میآورند شبیه دیگر اداهایی که در اقتصاد و تولید، بنام تجدد و ترقی و اروپا پیگیری و تمدن امروزی در میآورند و شکل زندگی و شهرسازی و ساختمان و تاسیسات اجتماعی و سازمانهای اداری و حتی طرز حرف زدن با مردم و نطق های سیاسی و برنامه ریزی و غیره نیز ادای فرنگی است.

در خود غرب چنین نمیکند. اروپاییها میدانند چگونه پخته عمل کنند. چگونه پنهانکاری کنند و چگونه بر پلیدترین اعمال ضد انسانیت نیز پاکترین عنوانها را بدهند و زیباترین و فریبنده ترین پرده هارا بکشند. آنها رای قلابی را نیمه شبها پنهانی در صندوقهای اخذ رای نمی‌ریزند، بلکه رای قلابی را شب و روز آشکارا ولی سخت عالمانه و

میکند؟ چه کسانی سود واقعی میبرند؟ کسانی که میتوانند خوب ببینند؟ هرگز! در برابر آنها، کسانی که قدرت دارند، بیش از همه استفاده یعنی سوءاستفاده میکنند. اگر شما به یک شهروندی پستی بروید، می بینید دموکراسی و لیبرالیسم غربی برای چه کسانی زور و زور و جاه و جلال و قدرت و ثروت بیار آورده است. آیا برای عده بی متفکر مانند «ورکور» که بزرگترین قهرمان مقاومت ملی فرانسه است و بزرگترین شخصیت معنوی فرانسه است؟ هرگز! وی در یک اپارتان کهنه و مخروبه در یک ساختمان دوطبقه قدیمی و کثیف در پس کوچه های واقع در یکی از محلات قدیمی پاریس به گونه بی زندگی میکند که اگر او را ببینید و شناسید، می پندارید وی یکی از مغلوب ترین و بدبخت ترین افراد این کشور است.

«ورکور» کسی است که مقاومت پرافتخار

برداشت و بررسی از: علی اکبر کسمانی

# هنگ غرب با فرهنگ شرق

ماهرانه در صندوقهای «خلق رای» یعنی مغزها و دلها می افکنند بی آنکه صاحب صندوق ازان آگاه شود!... و از اینجا لیبرالیسم و دموکراسی واقعی و عملی آغاز میشود یعنی پس از آن این فرد برآستی آزاد است که به هرکس دلش خواست و به هرکس که در مغزش بدومی اندیشد و در حافظه اش او را میشناسد و در اعتقادش به او معتقد و مومن شده است، رای بدهد و رای او هم با کمال امانت از صندوق دست نخورده بیرون میاید و با دقت و سرعت حساب میشود و بدین طریق همان کسانی که واقعا در مغزهای مردم شناخته بوده اند و در دلهاشان جا داشته اند، در مجلس های ملی جا میگیرند... و اینست تقلب طبیعی و قانونی!

## \* پول و شهوت و هفت تیر!

در اروپا و امریکا، نزدیک انتخابات، ناگهان می بینیم صدها مقاله، ده ها کتاب، فیلم، تاتر و هزاران گونه تبلیغ مستقیم و غیر مستقیم، با لحن ها و رنگها و جلوه های متنوع و جالب، از نوشتن شرح حال گرفته تا چاپ عکس و اسم بر روی رانها و پستانها و دیگر نقاط حساس انتخاباتی و دموکراتیک مانکن ها و رقاصه ها و هنرپیشگان بسیار معروف و محبوب، در سینماها و دانسینگ ها و حتی پیاده رویهای خیابانها و گردشگاهها و باغهای ملی، درباره یکی از کاندیداهای ریاست جمهوری از در و دیوار، همه

ملت فرانسه را در برابر هیتلر و اشغال پاریس بوسیله ارتش آلمان رهبری میکرد. کسی است که مایه افتخار قومی و سیاسی این ملت بزرگ است و امروز همه نیروهای آزادیخواه و مترقی فرانسه و حتی اروپا، برای او بعنوان یک شخصیت برجسته ملی یعنی مافوق طبقاتی و مافوق حزبی احترام قائل اند.

ریاست کنگره سالانه «هفته اندیشه» که در پاریس تشکیل میشود و کمونیستها و کاتولیک ها و اگرستانسیالیستها در جناحهای متخاصم به دفاع و حمله میپردازند، بعهد «ورکور» است و شخصیت بارز او در اوجی است که اینان همه قلبا اعتراف دارند. اما این مرد را با همه عظمتی که دارد، چه کسی میشناسد؟ در میان «مردم» چه جایگاهی دارد؟ دارای چه قدرت و نفوذی است؟ چه سهمی در رهبری جامعه فرانسه داراست؟

درست است که مردم فرانسه همگی و فرزند آزاداند که «ورکور» را بشناسند و برگزینند یا غیرا «ورکور» را، ولی ازین آزادی کسانی استفاده میکنند و کسانی آزادی را بسود خود گرایش میدهند که زورمندترند، قوی ترند و حتی رای میسازند، رای آزاد هم میسازند!

## \* آزادی در رای سازی و تقلب طبیعی و قانونی!

رای ساختن غربی همه اش بشکل معروفی که میشناسیم نیست. آن شکل معروف که چند مامور، چه ها هزار رای دهنده موهوم را به پای صندوق آورند و ده ها هزار اسم مجعول در اوراق انتخاباتی نقش بندد و با نیمه شب در صندوق باز شود و رای ها عوض شود و بطریق آزادی مطلق (۱) که مردم آزاد باشند به هر که بخواهند، رای بدهند و آزاداند آرائشان را به اسم دلخواه در صندوق بریزند و ماموران خواننده آراء هم آزاد باشند که هراسی را که میبایست بخواهند و ثبت کنندگان آراء آزاد

هر روزتان نوروز

نوروزتان پیروز

# سرشانه‌های مهر



قسمت  
دوم  
سرشانه‌های  
مهربان در...

داستان زندگی  
نوشین و  
سوداگران شرف  
انسانی

۳۲

۲۹ مرداد

امروز هوا خیلی گرم است. انگار از آسمان بروی شهر آتش می‌بارند. من امروز پیراهن سبز خوشترنگی پوشیده‌ام، موهایم را مثل دختر مدرسه ایها دم‌اسی ببجیدم. رفته نخت طاووس، یک پنز ۲۸۰ جلو پایم ترمز زد. یک مرد معمولی و شکم‌کنده پشت‌رل بود. از این بساز بفروشها که بخاطر این پشت‌بنز نشسته بود که تلفظ کلمه «بنز» آسان است و اگر کسی از او بی‌رسد اتومبیلت چیست میتواند آنرا براحتی تلفظ کند و گرنه با آن لهجه وسواد چگونه میتواند بگوید اتومبیل من «الدورادواسپشال» است! آن مرد بوی بدی میداد. ریشش را بد جوری خط‌خطی زده بود. در تمام مدتی که بمن نگاه میکرد کوچکترین حالت واحساسی در چشماش ندیدم. نه خوشگلی من او را جلب میکرد و نه حرفهایم در او حیرت یا تعجبی بر می‌انگیخت. انگار فکر میکرد چون پولدار شده و پشت‌بنز ۲۸۰ نشسته است باید شق ورق بنشیند و هیچ چیز خاطر مبارکش را مضوش نکند. خاک بر سران! انسانیت اگر به پول است من میروم با یک کله‌گرگ زندگی میکنم! آخر این پول چه جور چیزی است که شما مردم بخاطرش حاضرید تمام شرف و حیثیت انسانی خود را از دست بدهید...

مردی که اسمش را شوهر گذاشته زنش را بخاطر پول بخایبان میفرستد. مردی که از راه بساز بفروشی بنان و نوانی رسیده فکر می‌کند چون پول دارد باید دختر هفده ساله‌ای را مثل عروسک بخل بزند.

او مرا با خودش به کرج برد. ویلای بزرگی ساخته بود. استخری هم داشت. ایما خودش هم نمیدانست چگونه باید وارد استخر شود مثل گاوی که توی آب می‌افتد چهار دست و پا تمام آب استخر را بتلاطم آورده بود. توی راه انگار از پول و ساختمان حرف زد که سرسام گرفتم. داشتم از خودم بدم می‌آمد. گفتم بهتر است به آن مردی که وعده داده مرا نجات بدهد. تلفن کنم شاید از سر جمشید ولدان نا نجاتم داد.

توی خیابان «پهلوی» از یک تلفن عمومی زنگ زدم. زنی گوشی را برداشت. گفتم آقا را میخوانم. پرسید اسم شما چیست؟ گفتم بگوئید نازی! راستی من بهر کس خودم را به یک اسم معرفی میکنم. به از هم گفتم اسم نازی است. صدای گرمی داشت. پرسید: چه عجب یاد ما کردی؟ ناراحت که نیستی... بعد از مدتها که هیچکس با من مودبانه حرف نمیزد خوشحال شدم. لااقل مردی پیدا شده که با من مثل یک خانم رفتار می‌کند و از آن مهمتر نگران ناراحتی منست. جمشید که دانسا پولهایم را میگیرد و با مشت و لگد حسابی ناراحت می‌کند. قرار گذاشتم همدیگر را جلو سینما شهر فرنگ به بینیم. قبل از اینکه گوشی تلفن را زمین بگذارد پرسید: اگر بیرسم چی پوشیده‌ای ناراحت که نمیشی...؟ گفتم یک پیراهن سبز خوشترنگ با رکاب حلقه حلقه‌ای. پرسید کش و کیف؟ گفتم هر دو سبز هستند خیالش راحت شد و گوشی را زمین گذاشت. اتومبیل مجلل او ده دقیقه بعد جلو شهر فرنگ مرا سوار کرد. یک جور قیافه پدرا نه داشت با خوشحالی سراپایم را برانداز کرد و گفت: جدا که معرکه شدی! آگه کسی مارا با هم به بیته فکر میکنه بدر دختریم...

انقدر ناراحت بودم که دلم میخواست او پدرم بود و سرم را روی سینه اش میگذاشتم و زار میزدم: پدرا! پدرا! مرا از جنگل این ادمهای بد نجات بده!

مرا با خودش به هتل هیلتون برد تازه فهمیدم چرا درباره لباسم سوال کرده بود. دورستوران هتل هیلتون همه مرا نگاه میکردند. محیط اشرافی. زرق و برق صندلی‌ها و میزهایی که هرکدامشان چند برابر مجموع بساط کاسی پدرم می‌ارزید. رفتار مودبانه گارسونها. طرز رفتار آن مرد با من بکلی همه حرفهایی را که از پیش آماده کرده بودم از یادم برد. وقتی مرا دوباره درخایبان پهلوی پیاده کرد تازه فهمیدم که هدفم از این ملاقات را بکلی گم کرده بودم اما احساس میکردم تکیه‌گاهی پیدا کرده‌ام و میتوانم باز هم برای نجات از او کمک بخوام. انقدر خوشحال بودم که موضوع را به جمشید گفتم او تیش هایش گشوده شد و گفت خره! دودستی اونو بچسب و دل نکن بدرد میخوره... جمشید احمق فکر میکنه هرچی او گفت من باید گوش کنم. الهی زره زره بعیرد و دنیا را از وجود کند. کاتفتش پاک بکنه! الهی آمین.

۱۶ شهریور

خدایا حالت تهوع دارم از دوسه روز پیش سرم مرتباً گیج می‌رود از بوی غذا حالم بهم میخورد از بوی سیگار مردها عقم می‌گیرم. نمیدانم چه اتفاقی افتاده. امروز وقتی به جمشید گفتم که بمن نزدیک نشود چون از بوی سیگار حالم بهم میخورد اول عصبی شد بعد گوشه‌ای نشست و گفت، نکند حامله شده باشی... از وحشت نزدیک بود قلبم در سینه بایستد. من کوچولو چگونه میتوانستم بچه داری کنم؟ تازه این جمشید نامرد هم مرتباً بمن فشار

می‌آورد. بیشتر کار کن. بیشتر کار کن. بیشتر کار کن. همینکه بدی را دادم تو را بر میدارم و میبرم امام رضا آب توبه روی سرت میریزم و دوباره عقدت میکنم!...  
نمیدانم اینهمه پول که از من میگیرد چه میکند... خدای بزرگ کی انتقام مرا از آن نامرد میگیری؟...  
\* سوم مهر:

دفتر خوب و سنگ صبورم. می‌بخشی که مدتی است حال و احوالی از تو نگرفته‌ام اما اگر بدانی «نوشی» کوچولوی تودرچه جهنمی دست و پا میزند هیچوقت از من رنجیده نمیشوی!... بگذار صاف و پوست‌کنده بگویم از آنچه میترسیدم بر سرم آمد. من حامله شدم. خبر بدی بود مگر نه!... باور کن خودم هم نفهمیدم چرا اینطوری شده اصلاً این بچه‌ما کیست؟ از کجا آمده و چه سرنوشتی دارد!... از وقتی که جواب آزمایش گرفتم از ناراحتی ده کیلو لاغر شدم. هنگامیکه من و جمشید از پله‌های آزمایشگاه بالا میرفتیم تا جواب آزمایش را بگیریم رنگ من مثل گچ سفید شده بود تمام تنم سوزن سوزن میشد. انگار سیم لغت برق به تنم زده بودند. خانم آزمایشگاه پرسید استمن؟ گفتم نوشی! لبخندی زد و گفت: تبریک میکنم حتماً دفعه اولتونه که حامله شدین مواظب خودتون باشین!... دیگر نمی‌فهمیدم او چه میگوید ولی صدای جمشید را شنیدم که پرسید: چند ماهه حامله‌سی؟ زن گفت خیال میکنم سه ماهه‌سی!... نمیدانم چگونه بخانه برگشتم توی تاکسی گریه میکردم. درخانه جلو آئینه لغت شدم تا به بینم شکم چقدر بالا آمده هنوز چیزی معلوم نبود. خوشحال شدم و گفتم میروم کورتاژ میکنم. این بچه نباید مثل من بدبخت شود. از فردا شروع کردم پیش دکوها رفتن. بالاخره دکتری پیدا شد که قبول کرد کورتاژ کند اما فوراً گفت چهار هزار تومن خرجشه!...

برگشتم خانه جمشید گفتم زود چهار هزار تومن به من بده برم کورتاژ کنم. مردی که انطور عاشقانه با من رفتار میکرد خودش را برای یک ناراحتی جزئی بزمن می‌کوبید با لحن بی‌تفاوتی گفت پول ندارم!...

فریاد زدم روزی هزار تومان بتو پول دادم چطور چهار هزار تومان بمن نمیدی؟ گفت همینکه گفتم. بالاخره بچه را جوری سربه نیست بکن. گفتم چه جوری خودم بکشم؟ با کمال بی‌رحمی گفت آره! پول بی پول! داشتیم دیوانه میشدم گفتم میروم از تو شکایت میکنم. گفت برو شکایت کن. پندروماند و خواهرت دردست من اسیرند. فوراً میروم توی کوچه‌تان و میگویم نوشی چیکاره شده؟ پندروماندرت باید خودکشی کنند!...

جمشید بیرحم‌تر از آن بود که من فکر میکردم. مردی که همسرش را بفساد می‌کشاند کوچکترین رگ انسانی در تمام تنش پیدا نمیشود. چقدر انشپ بر غریبی و تنهایی خود گریه کردم بماندت فکر آن مرد کله‌گنده افتادم و گفتم از او کمک بگیرم. فردا تلفن زدم او گفت قرار است فردا بروم قرائسه وقتی برگشتم تو را می‌بینم. گفتم من گرفتاری دارم قولتان را فراموش کرده‌اید! مرد کله‌گنده لحظه‌ای فکر کرد و بعد گفت کجانی؟ گفتم «سورنتو»! گفت باش تا نیصاعت دیگر می‌آید! او آمد. قیافه پدرا نه‌اش بمن قوت قلب داد فوراً پرسید مریضی؟ گفتم بله! مریضم! دارم میمیرم. باید کورتاژ کنم. گفت چه کمکی از دستم برمی‌آید گفتم چهار هزار تومان پول. دسته چکش را از جیب بیرون آورد و امضاء کرد و گفت:

- بنویس! هرچی میخوانم بنویس!...  
کرامت این مرد مرا متعجب کرد. آیا نمیشد سرنوشت بجای جمشید همین مرد را جلو راهم قرار میداد؟... گفتم فقط چهار هزار تومن! گفت بیشتر نمکست خورزی بدی! ولی من قبول نکردم من همیشه میخواستم پاک و شریف بمانم و لااقل در برابر این مرد میتوانستم جواب پاکتی را با پاکتی بدهم وقتی آن مرد رفت من مدتی پشت همان میزی که نشسته بودم ماندم و گریه کردم. گارسن دلش سوخت و گفت نازی! میخوای بهت حشیش بدم. غمها تو از یادت می‌بره!... بدون جواب رفته. همین یک کارم مانده بود.

\* ۱۹ مهر:

باز هم با تو بدقولی کردم دفترچه باوقایم چکمه؟ اگر بدانی نوشی کوچولو چقدر بدبخت است هیچوقت از من ناراحت نمیشی... بعد از آنکه پول را از بانک گرفتم یکسره سراغ دکتر رفتم او بعد

هر روزتان نوروز

نوروزتان پیروز



نوشته: ر. اعتمادی

# بان در خاک و خس



فتردم و گفتم تو مرد خوبی هستی، خداوند تو را برای من حفظ کند... خندید دستی بموهای سفیدش کشید و گفت: تو خیلی کوچولو هستی! مواظب خودت باش!  
وقتی بخانه برگشتم به جمشید گفتم: کلی سوغاتی گرفتم... برای اولین بار رنگ حسادت را در چشمانش دیدم، مسخره ام کرد و گفت: آره ارواح عمه ت... گفتم می بینی «مارک» فرانسه داره... آیا ممکنست او روی من تعصب پیدا کنه... در آنصورت بعد از تولد بچه مرا انطور که خودش گفت «توبه» میدهد و زندگی شرافتمندانه ای را شروع میکنم.

ناتمام

از آنکه مجدداً مرا معاینه کرد گفت: راستش دیگر کار از کار گذشته «رحم» تو آسیب دیده و چون دختر کوچولویی هستی خطر بیش از آنجیزی است که ما دکترها بخواهیم ریسک کنیم.  
هرقدر گریه کردم سوختی نداد و گفت: کار ما خودش غیر قانونی است، تازه اگه بلای سرتو بیاد من چه جوابی بدهم... یکرست رقتم پیش مادرم... چند روزی بود که سراغش نرفته بودم، تا مرا دید زدم زیر گریه و گفتم تو و شوهرت خیلی بیوفا شدین، مگر چه دیدار شما چه میخواهم که از من دریغ میکنید؟ میخواستم بباش بیقتم و همه چیز را اعتراف کنم و بگویم مادرا! مادرا! شوهر دخترت برده فروش است او در قرن اتم مرا بردگی گرفته و دارد از خون و گوشت من تغذیه می کند، او زالوس! او حشره ایست که سیخک هایش را توی رگهای من فرو کرده و از خون من زندگی میکند، مادرا! او دراکولاست. که از خون کوچولوی تو هربش تا صبح زندگی می کند... هنوز رویم نمیشد بمادرم بگویم که حامله شده ام گفتم مریضم و شوهرم هم به سفر رفته است و مادر بیچاره مثل همیشه شروع به پرستاری کرد...

۱۴ آبان:

امروز حالم کمی بهتر شده و همه چیز را در باره حاملگی به مادرم گفتم و سبک شدم او کلی خوشحالی کرد راستش منم ناکهان عوض شده ام، از وقتی حس میکنم چیزی توی من دست و پا میزند، حرکت میکند بطرز عجیبی تغییر کرده ام، فکر میکنم این موجود هرکسی هست از خون هر کسی هست دوستش دارم، فکرش را بکن من مامان کوچولو میشوم برای بچه ام لباسهای قشنگ میخرم، او را ب مدرسه میفرستم اگر دختر بود برایش عروسکهای قشنگ میخرم اگر پسر بود لباسهای اسپورت برایش میخرم، خدا یا دیگر نمیخواهم این بچه را از بین ببرم، جمشید را راضی میکنم او را با پول میخرم تا اجازه بدهد بچه را نگهدارم.  
راستی دیروز سیمین را دیدم همانکه مرا پیش آن هنرپیشه برد، تا مرا دید جلو آمد و با حالت تحقیر آمیزی گفت نوشی جمشید بالاخره عقدت کرد یا نه، شنیدم میخواست با دختری ازدواج بکنه، گفتم شاید اما مطمئن باش که با سیاهی لشکر ازدواج نمیکند... سیمین عصبی شد، لب و ریحید و رفت، وقتی از پشت سر نگاهش کردم دیدم خیلی زشت و بد ترکیب شده دلم سوخت که چرا با تندی با او رفتار کردم، بیچاره هنوز هم توی خیابان اریاب جمشید بانتظار هنرپیشگی برسه میزنه... می بینی دختر خویم! ادمها چه جور دنبال سراب میدوند...

۶ آبان:

امروز حالم یکبار دیگر بهم خورد دیگر سرکار نمیروم، برای بچه نازنینم ضرر دارد جمشید که دیشب برگشته دارد دق میکند، او می بیند که ماشین پول زنی اش از کار افتاده، بانکش دیگر کار نمیکند، مرتباً بمن فشار می آورد ولی من با وعده و وعید آرامش از دست رفته اش را باز میگردانم... چشم بهم زنی بچه می آدو دوباره کار میکنم، خیلی بیشتر! خیلی بیشتر...  
راستی همین امروز رقتم و به مرد کله گنده تلفن زدم، او از سفر کوتاه مدتش برگشته بود، برای عصری دوباره در «سورتنو» با من قرار گذاشت، لابد می پرسی تو که کار نمیکنی چرا با او قرار گذاشتی...؟ جوابش را بتو میدهم چون اعتراض نمیکنی، باورم نمیکنی، میخواهم خوب باشم، میخواهم کسی از انسانیت که در من مانده حفظش کنم، بالاخره من باید از این جهنم دره فرار کنم آنوقت به این ذره انسانیت احتیاج دارم، همینکه دیدمش چک چهار هزار تومانی او را پس دادم، باورش نمیشد، مدتی خیره خیره مرا نگاه کرد و بعد پرسید:

- چرا؟ بچه را نگه داشتی؟

گفتم: قریبتش هم میرم! فدایش هم میشم نیکرش میدارم...

گفت چرا پول را پس میدی گفتم: برای اینکه مال توست!

خیلی خوشحال شد نگاهش رنگ مخصوصی گرفت و رفت از توی ماشین سوغاتی های مرا آورد، به عطر خوشبو که اسمش را نمیدانم، یک سری لوازم آرایش، یک شلوار، یک کاپشن، و یک پیراهن شب مشکی وقتی سوغاتی ها را داد دستش را در مشت گرفتم و

# والا گهر شهیار قلابی چگ

## اهواز از استاندار و مقامات

### و کشوری را دست انداز

ضعف و زبونی مقامات عالیرتبه! رژیم سابق در برابر خاندان پهلوی مرا بر آن داد  
والا گهر شهیار فرزند شمس پهلوی به اهواز بروم و استاندار و فرماندار و فرما  
بمسخره بگیرم

#### درباره این زندانی روزنامه‌ها - مجلس سنا - مجلس شورا - مقالات متعددی

مجلسی را توییح کرد.  
قهرمان این خیرمن بودم و عملیات  
من چنان سروصدائی در محافل مملکت  
برپا کرد که در ۱۸ آبان ماه ۵۶، دکتر  
شمس الملوک مصاحب و سپس در ۲۱  
آبان ماه علی اصغر مظهری نماینده  
مجلس و در ۳۰ آبان ماه هادی خرستنی  
تحت عنوان حاجی‌ها در لندن سرگردانند،  
مطالب داغ و جالبی درباره ماجراهای من  
در منطقه خوزستان نوشتند و بعد هم من  
از زندان برای «محمدعلی سفری» دبیر  
سندیکای نویسندگان نامه‌ای نوشتم از  
خود دفاع کردم که ایشان نامه را با تفسیر  
و انتقاد از دستگاهها چاپ کرد که البته  
غوغائی برآه انداخت و در ضمن سبب  
شدن به زندان انفرادی منتقل شدم!  
شاید حرف‌های من در ابتدای امر برایتان  
کمی عجیب و باور نکردنی بیاید ولی  
وقتی در مسیر این حوادث بگردید  
می بینید که همه چیز بطور طبیعی اتفاق  
افتاده و در آن رژیم طاغوتی و فاسد بیش  
از اینها می‌توانستم همه را دست  
بیاندازم.  
من دیپلمه و بجه طوایش گیلان  
هستم در سالها پیش در یک مسیر تقریباً  
غیرعادی در آن زمان فعالیت چشمگیری  
داشتم من میدیدم که استعدادم هدر  
میرود و باعث وبانی این هدر رفتن رژیم  
است، نورچشمی‌های رژیم است و همیشه  
درصد بودم انتقام خود را از این رژیم و  
از این نورچشمی‌ها بگیرم و بهمین دلیل

این تابلونی بود از تمامی اعضای خاندان  
سلطنت که در روزنامه کیهان چاپ شد و  
من از روی آن شباهتم را با والا گهر  
شهیار تشخیص دادم و از آن برای اجرای  
نقشه خودم استفاده کردم

«والا گهر شهیار» وارد اهواز شد و ضمن  
توییح و کتک زدن مقامات خاطمی محلی،  
رعب و ترس در همه ادارات دولتی  
و خصوصی ایجاد نمود و برای خوش آمد  
و پذیرائی از وی ناچار همه مقامات دست  
بکار شدند و ضیافت‌ها برپا کردند و به  
خوشی پرداختند و عجیب اینکه بعد از ده  
روز ناگهان همه فهمیدند که «والا گهر  
شهیار» در حقیقت یک جوان ۲۹ ساله  
گیلانی است که خود را در قالب یکی از  
اعضای خانواده سلطنتی جا زده و از  
آشننگی اوضاع و ضعف وی شخصیتی  
مدیران مملکت استفاده کرده.  
حجت الله رفوفی این جوان ۲۹ ساله  
گیلانی که همین روزها از زندان آزاد شد  
در دفتر مجله جوانان سرگنشت جالب  
و خواندنی خود را که نمونه کوچکی از  
رژیم از درون پوسیده پهلوی است برای  
ما بازگو می‌کند.  
حجت الله میگوید: حتما خبرهای  
داغی که روزنامه‌ها درباره من نوشته‌اند  
خوانده‌اید. در تاریخ ۱۴ آبان ۵۶  
روزنامه‌ها نوشتند: جوانی بعنوان  
پسرورزیر و والا گهر شهیار مقامات



زندانی همچنان تعطیل است اما زندانیان  
ارتباط خود را با صفحه زندان از دست  
نمیدهند و سرگنشت عبرت انگیز خود را  
برای مارشما میلیونها خواننده مجله  
جوانان بازگو مینمایند.  
اگر خاطر خوانندگان عزیز ما باشد.  
اوایل پائیز ۵۶، جوانی با نام

صفحات یکبار درهای زندان بروی نویسندگان استانی والی مجله  
چو آنان کشور دمی شود

?

# پونه در

# شکری

# حت!

ت قادر نقش  
ده لشکر را



حجت الله رئوفی در دفتر مجله جوانان خاطرات و برنامه‌ای که منجر به زندانی شدنش شد افشا می‌کند.

**وقتی وارد اهواز شدم بوسیله یک تلفن قلابی ورودم را اطلاع دادم و بلافاصله مدیران کل و استاندار و رئیس شهر بانی دنبالم راه افتادند و به همه جا سر کشی میکردم، آنها پشت سرم ردیف بودند و از من بدوبیراه می‌شنیدند**

**شته و یکی از عجیب‌ترین وقایع رژیم در آخرین روزهای حیاتش بود**



این مطالبی است که در روزنامه‌ها در باره حجت الله رئوفی نوشته شده است

قبل آماده ساخته بودم بالای سر خود گذاشته و از طریق اطلاعات تلفن، اداره فرهنگ و هنر اهواز تماس تلفنی گرفتند. به تلفنی گفتیم من از کاخ والاگهر شهیار در تهران صحبت می‌کنم ما شنیدیم «والاگهر» در راه اهواز دچار حادثه‌ای شده‌اند و گویا در هتل استوریا پارک نودر بقیه در صفحه ۲۸

بدنبال این تصمیم، به تهیه مطالب و نوشته‌ها و اطلاعات دقیقی درباره «والاگهر شهیار» پرداختم و به‌رور فهمیدم که او چه نوع لباس هائی می‌پوشد، تکیه کلام هایش چیست، چه رفتار و عاداتی دارد و به چه نوع هنرها و برنامه‌هائی علاقه نشان میدهد و در این راه چند تن از کارمندان وزارت فرهنگ و هنر را بیاری گرفتم و چون در زمینه مسائل و مشکلات آموزش و پرورش و درمان و امور بیمارستانی اطلاعات خوبی داشتم خود را از هر جهت تجهیز نمودم و بعد فکر کردم بهترین منطقه برای این منظور، خوزستان بخصوص اهواز و اطراف آن خواهد بود چون هم از مرکز دور است و هم شنیده بودم که مسئولین امور در این منطقه به چپاول مشغولند.

\*\*\*

در اجرای هدف خود از تهران با هتل استوریا اهواز تماس گرفتم و اطلاعی زرد نمودم و بعد فردای آنروز سوی این شهر حرکت کردم. حدود ساعت یک باامداد روز دوم ایان ماه سال ۵۶ وارد اهواز شدم و چون از موعد مقرر کمی دیرتر رسیده بودم هتل استوریا بمن اطلاع داد که اطاقم را به دیگری سپرده و خلاصه عندم را خواستند. البته لازم است بگویم که هنوز به مسئولین هتل خود را معرفی نکرده بودم و بهمین جهت به هتل پارک نور رفتم و از مسئول هتل خواستم که مرا حدود ساعت ۷/۵ صبح بیدار کند.

شب را براحتی خوابیدم و فردا صبح با زنگ در اطاق بیدار شدم و کمی به سر و وضع خود رسیدم و آنگاه مقداری دارو که از

نمودن نقشه ام اقدام من برای مچگیری و توییح نتیجه خیلی از مسئولین امور در وزارت خانه ها و ادارات، می‌توانستم در قاب «والاگهر شهیار» فروبردم و خلاصه آبروی خیلی‌ها را ببرم و دلیل و بیچاره شان کنم.

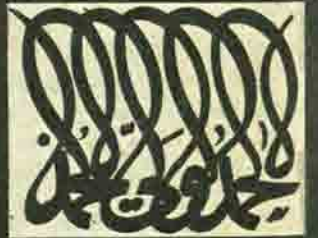
لازم است قبلا تذکر بدهم که من خوشبختانه از زندگی همیشه در رفاه و آسایش متوسطی بودم شاید ثروتمند و یا نفوذ نبودم ولی با دسترنج خودکار در کارخانه‌ای در شمال زندگی راحتی داشتم و بهمین سبب آدم عقده دار و خودکم بینی نبودم که بخوام بدین وسیله عقده کشائی نمایم.

من سالها بود که می‌دیدم در ادارات چه می‌گذرد و چگونه بعضی آدم‌ها در هیئت استاندار، فرماندار، رئیس و مدیرکل و غیره به دزدی بیت المال مشغولند و به استثمار کارمندان و مراجعین می‌پردازند و خلاصه سراپا فاسد و چپاولگرند و بروی مبارک نیز نیاوردند و عجیب اینکه خیلی‌ها این وضع را می‌دیدند و از ترس مامورین دم نمی‌زدند و این آقایان همچنان به دزدی و چپاولگری ادامه میدادند ولی راستش من دو سه بار در گذشته گروهی را ترساندم و به دلهره و اضطراب انداختم که زیاد دلخواهم نبود تا اینکه دیدم در قالب «والاگهر شهیار» که یک فرد وابسته به خاندان پهلوی است می‌توانم براحتی و قدرت عمل کنم.

تصمیم گرفتم یک کار بزرگ بکنم، کاری که نشان دهد چقدر میتوانم مسمر هستم و میتوانم حتی مقامات یک استان مملکت را الت دست کنم و بی استعدادی صاحبان مشاغل و مناصب که بیشتر روی پارتی بازی صاحب منصب شده بودند نشان دهم.

بعد از برگزاری باصلاح صدمین زادروز رضاشاه، من تصاویر مختلفی از خاندان پهلوی در روزنامه‌ها و مجلات دیدم من جمله عکس دستجمعی و کاملی از این خاندان بر روزنامه کیهان دیدم و بلافاصله در میان چهره‌ها به جستجو کنکاش و تصویر «والاگهر شهیار» پسر (شمس پهلوی - پهلید) را بی اندازه بخود شبیه دیدم و بهمین جهت به فکر پیاده

هر روزتان نوروز



نوروزتان پیروز

بازگشت از مرز بدنامی  
سرگذشت: روشنگر - ج  
نگارش: ص - ج

# حرف روزهای زشت گذشته

خانه بیرون رفت، بعد زیبا توی اتاق من آمد و گفت:

- روشنگر یک وقت بابا و مامان نفهمند با بیحوصلگی گفتیم  
- بگو این بود دوستی ساده؟  
- آخه، مهم نبود، ماکه دست از پا خطا نمیکنیم با همان حالت سردگفتم:  
- باشه، خودت میدونی اما یک وقت فریب نخوری؟  
خنده ای مستانه کرد و گفت:  
- نه، روشنگر، این پرویز خیلی پسر خوبییه، مامال هم خواهیم بود  
- خیلی مطمئن نباش  
با ناراحتی گفت:  
- از چی؟  
- از قول و قرارش، این پسرها مثل طاووس هستند، مثل بوقلمون هر لحظه به رنگی درمی آیند. آنوقت صدای همیشگی پدر و مادرم که از دوره قمار برگشته بودند قطع کرد، مادرم با لحن شاد و ارضا شده ای می گفت:  
- تقی، امشب من شانس توی دستم بود، هر دست اقلاتوتا «ژوکر» داشتم، همه اش پای «هند» میرفتم پدرم با بیحوصلگی پرسید:  
- حالا چی بری؟  
مادرم قهقهه زد:  
- نهصدیک چیزی بالاتر  
آنها واردخانه شدند درحالیکه پدرم زیر لب میگفت:  
- ما که باختیم.  
من و زیبا خرمان را به خواب زدیم و شب گذشت، روز بعد وقتی ایرها رفتند و خورشید طلوع کرد من جریان شب پیش را بنظرم مانند خوابی میدیدم، مثل اینکه خواب دیده بودم، از آن لحظات تلخ از آن لحظات هوس چه بیادم مانده بود؟ شب بعد خبری نشد، پدر و مادرم به بازی نرفتند، دوشب پشت سرهم و بعد از آن درشب سوم باز هم آنها توی خانه نبودند، باز هم همان بازی درخانه ماتکرار شد، همان التهاب و هوس من و لذت و گناه خواهرم.  
احساس میکردم که تنها هستم، این احساس رنجم میداد، میدیدم که قشنگ هستم قشنگتر از زیبا، هوس انگیز بودم، موهای بلند و صاف، نگاهی فریبنده، انظور که وقتی از کوچه و خیابان میرفتم، خوب درمیمازتم که نگاههای هوس انگیز مردان و جوانان به دنبال من است، من نگاه آنها را احساس میکردم و الان هم وقتی شبها پرویز به دیدن خواهرم میامد من سراپا آتش میشدم، یکشب وقتی که پرویز به خانه مامدم سرراش قرار گفتم میدانید آنها او و خواهرم باهم قهر کرده بودند و من فرصت را غنیمت شمردم و به جای زیبا من پرویز را به خانه آوردم، تسلیم نوازشها و بوسه های او شدم، دیگر از آن شب یک دختر پاک و نیالوده نبودم و درست است که نه من و نه زیبا نگذاشتیم پرویز صدف وجودمان را بشکند ولی دیگر من و او پاکدامن نبودیم و درست در این لحظات بود که زیبا عروسی کرد، شب عروسی او دیگر من بودم و پرویز و من چه بد بودم، گناهکار بودم، اما چه میتوانستیم بکنیم، هوسهای سیاه من همه جا مرا بسوی دره های بدنامی میبرد.  
عاقبت او پس از پایان تحصیل دبیرستانی به دنبال سرنوشتش رفت، من ناراحت شدم، امانه چندان برای اینکه من و او هرگز عاشق هم نبودیم، تنها برای هوسهای دلان یکدیگر را میخواستیم فقط برای فروشانیدن هوس، تا اینکه یک ماه گذشت و در این یکماه بستم خالی از گناه و هوس بودم، انگار گم شده ای داشتم انگار چیزی کم داشتم

خندید و گفت:  
- باورکن این یک دوستی ساده است، فقط برای اینکه باهم حرف بزنیم.  
لبهام را ورچیدم و گفتم:  
- باشه، من به کسی حرفی نمیزنم، مطمئن باش!  
با این حرف من از از خوشحالی جیغ خفیفی کشید و مرا درآغوش خود فشرد و بوسید و گفت:  
- مرسی، مرسی، خواهر خوبم!  
و همان شب وقتی خانه خالی شد و بابا و مامان رفتند، یادم هست که یک شب پانزی بود آسمان شهر من ابر آلود بود، آسمان میخواست گریه کند، خاموشی روی شهر من سایه می ریخت، روی شهر ساحلی من، نگذارید من اسم این شهر کوچک ساحلی را بنویسم، من میترسم، برای اینکه وقتی قصه من چاپ شد دهن به دهن می گردد آنشب، هنوز درخواب و بیداری بودم که ضربه کوتاهی به پنجره روه خیابان خورد، آنوقت «زیبا» با شتاب به طرف پنجره اطاق رفت و در را باز کرد، و با صدای خفه ای گفت:  
- هیس... یواش... بیابالا!  
پرویز نفس زنان از پنجره بالا آمد و آنوقت بی پروا آنها یکدیگر را درآغوش کشیدند، من خودم را به خواب زده بودم، تازه اگر چنین نبود آنها اهمیتی نمیدادند، این یک دوستی ساده نبود، یک هوس گناه آلود بود حتی یک خطر بود، اما این زنگ خطر درگوش پدر و مادرم صدا میکرد؟ نه حالا آنها بخودشان مشغول بودند، حتی خیرداشتند که دخترشان توی کدام جاده قدم گذاشته است، اصلا گناه انحراف بسیاری از دخترها و پسرها به گردن پدر و مادر آنهاست، به صورتهای گوناگون، گاهی بی قیدی، گاهی بی اعتنائی، گاهی شناختن دنیای فرزندان به ویژه فرزندان جوان.  
آن شب برای من چه دنیائی بود، یک رویا، یک کابوس، یک طوفان، نمیدانم، اما همینقدر میدانم که بخودم نبودم، خوابم نمیرد، سخت کجکاک بودم تا ببینم که آنها چه می کنند، عاقبت از جابلند شدم پشت دراتاق آنها رفتم از جاکلیدی نگاه کردم، آه، ای خدا چه میدیدم؟ آنها این دختر و پسر جوان دو شاخه نورس بودند که درآتش اشتیاق یکدیگر می سوختند، قربان صدقه ه میرفتند، این پرویز بود که می گفت:  
- زیبا، تو آدم رودیوونه میکی.  
و خواهرم می گفت:  
- من خودم دیوونه تو هستم.  
آنوقت پرویز این پسر جوان همه چیز را از یاز، میرد، هوس درمن بند پاره میکرد، تمام وجودم آتش میگرفت هوس کورم میکرد، کورم میکرد، تصمیم گرفتم به جای خودم برگردم میخواستم بخوابم، اما نتوانستم خدایا این چه دنیائی بود، عشق درمن نبود، هوس کورم میکرد، رفتم و در بستم افتادم اما خوابم نمیرد، دوباره برگشتم و دوباره سوختم.  
آنوقت شب گذشت یک ساعت، دو ساعت، چند ساعت حالا نیمه شب نزدیک میشد، پدر و مادرم غافل من به خانه باز می گشتند اما هنوز آنها بیخبر بودند، پشت دراتاق آنها رفتم و هسته ب در کوبیدم، چند ضربه:  
- زیبا... زیبا... ساعت دوازده است.  
زیبا با کمال وقاحت بدون هیچگونه شرمی گفت:  
- آه، متشکرم، روشنگر تو خیلی خوبی، خیلی هم خوشگلی  
آنوقت پرویز دوباره لباسهایش را پوشید و از

همه باز می گردند؟  
نه، هرگز، موجهای هوس، موجهای تندگناه و آلودگی مثل موجهای دریا نیست که وقتی آدم اسیرش شد امید نجات داشته باشد، وقتی این موجهای گناه و زشتی تورا ربود کار توچه مشکل و درد امیز میشود، مهم آنست که نباید عاملی پیش بیاید که آدم درست درسن بلوغ، در مرز نوجوانی و جوانی اسیر و بازیچه دست هوسها بشود و گرنه...؟! آن روزها، دختری بودم چهارده ساله و تازه به دنیای رنگین بلوغ پا نهاده بودم و آفتاب برای من رنگ رویا گرفته بود، خوابهای طلایی میدیدم، همیشه گمشده ای داشتم، حتی گاهی این گمشده را درخودم میدیدم، دروجود خودم، از خودم، از اندامم، از گیسو، از تن و بدن خودم خوشم میامد و درست در این هنگام بود، در این هوسهای ناشناس بود که قصه زندگی من رنگ گرفت، رنگ که نه، بلکه آلوده شد و در این روزها بود که من و خواهرم و دوبرادر کوچکم شبها، چه بسیار شبها، اقلات هفته ای سه شب را درخانه تنها می ماندیم و آنها میرفتند، پدر و مادرم را می گویم، آنها به مهمانی و دوره میرفتند، یعنی قمار، آنها شبها را تانیمه شب و ساعتها بعد از نیمه شب پای میز قمار میگذرانند، اعضایشان کشیده می شد، خودشان را گم میکردند، یا همه وجودشان بازی میکردند و آنوقت در پایان شب خسته و خواب آلود از راه میرسیدند، سروصدای راه می انداختند، عصبی بودند و گاهی از فریادهای عصبی آنها ما بیدار میشدیم، هراسان و رنجیده نگاه میکردیم اما این عادت ماشده بود، ماها همه تنهاییها و سختی ها عادت کرده بودیم، و هرچه بود این شبها برای من رنگی بیرنگ داشت اما برای خواهر بزرگم یک دنیای هوس آلود بود، او در این شبهای بدبختی وقتها پسری را از پنجره به خانه میاورد و یادم هست وقتی شب اول میخواست دوست پسرش را به خانه بیاورد به من گفت:  
- بین روشنگر تو باید دوست من باشی.  
سوال خاصی بود، یعنی چه؟ من باید دوست خواهرم باشم؟ این بود که خندیدم و با تعجب پرسیدم:  
- دوست تو؟... من خواهر توام.  
با مهربانی گفت:  
- میدونم اما منظورم اینه که من یک دوست پسر دارم.  
- دوست پسر؟ خوب من چه کنم؟  
- تو راز دار من باش، من میخواهم وقتی شبها مامان و بابا نیستند اونو بیارم توی خونه با تعجب وحشت آلودی گفتم:  
- تو میخوای یک پسر رو بیاری تو اطاق خودت؟

.... من از زشتیها میترسم، از یک بیماری فساد آلود که به جان جامعه ما افتاده بود، آنجا که در این فساد همه میسوختند و آلود می شدند و من یک دختر در همین روزهای زشت بودم، پراز گناه، پراز نادانی، همه آرزوهایم در یک کور ناشناس شکل میگرفت و من نمیدانستم که با هزار دریغ و درد آلود می شوم و راه به جایی ندارم.  
قصه از روزهای دور است، من به خیال خودم از مرز بدنامی گذشته ام از مرز بدنامی که چه بگویم، فقط به اعماق جهنم بدنامی سقوط نکرده ام و اکنون هرچه باشد صدایم را در این کور ناشناس سر میدهم، فریاد می کنم تا شاید برای بسیاری از دختران و پسران که هنوز محیط پرشور خود را درک نمی کنند عبرتی باشد.  
من نشسته ام، در کنار دریچه افق، آفتاب غروب میکند، توی سینه آسمان کبود، در دورتسهای دریا، موجها روی سینه ساحل میخزند، بازیگوش و زیبا، آخرین پرتو خورشید روی شنهای مرطوب ساحل افتاده است من در برابر اینهمه زیبایی روه افق ایستاده ام، روه دریا که پاک و روشن است، روه افق که شفاف و زیباست و من دلم میاززد و احساس میکنم که زندگی زیباست، زندگی وقتی آلوده نباشد دوست داشتنی است.  
من یک دخترم، یک دختر هیجده ساله، شهر من در ساحل دریا، با ابرو باران و گاهی آفتاب پیوندی جاودانه دارد، در این شهر من با دستهای خودم که یک روز معصوم و بی گناه بود لاله های سرخ هوس را چیدم و همراه طوفان تندی که دردم بیدار شده بود تابدنامی های بزرگ پیش رفتم و حالا هرچه هست قصه بدنامی خود را برای تو مینویسم، ای دختر ای پسر، ای پدرها، ای مادرها من از بدنامی، هرچه بود بازگشته ام، اما آیا

**\* از پیامهای مهربانی با او بگفتگو نمیشینی، بجای محبت توپ و تشر در آستین داری، بجای منطق گاهی از اسلحه تهدید استفاده میکنی**  
هرگز کنارش نضنی و از او پرسیدی چه می کند؟ هدفش چیست و چه میخواهد بکند؟ قبل از آنکه حادثه غم انگیزی قلیت را بدر آورد همین حالا با حوصله به حرفهایش گوش بده، او بسیار حرفها برای گفتن دارد.  
سر دیبیر....

با این قصه  
عبرت آموز.  
شاید که هرگز  
بعد از این...  
تاریکی روشنی  
را نبیعد  
شاید که دیگر  
دامی...  
در راهی نیفتد  
و...  
قلبی آلوده به  
فساد نشود.



فرزندگم کرده شمامت، شمائی که نمیدانید در خانه  
تان چه میگذرد؟  
شما که شیها تا سپیده صبح دختران جوانان را  
تنها میگذارید و میروید و نمیدانید در خانه تان چه  
میگذرد من تلاش میکنم نمیدانم موفق میشوم یا  
نه؟ ولی دلم میخواهد برای خوشبختی همه  
دخترها... لااقل خانواده ها از سرگذشت من پند  
بگیرند... آمین.

برخوردار میشدند دست بردار نیستند، تهدید  
میکند، میگویند آبرویت را میبریم... راستی  
خیال نکند کار به همین سادگی تمام میشود، نه  
باید ریاضت کشید تا الودگی ها را از خود دور  
کرد.  
من نمیدانم چگونه موفق خواهم شد دوباره به  
خانه اول برگردم، برایم دعا کنید...  
غرض از نوشتن این نامه برای شما این بود  
که به پدران و مادران هشدار بدهم، این صدای

کسی به پنجره اتاقم زد، وقتی به کنار پنجره رفتم  
فرهاد نبود یک پسر جوان دیگر بود، داود بود.  
من که برای شما نوشتم که در یک شهر  
کوچک ساحلی زندگی میکنم، داود را می شناسم  
پسر خوبی بود، چند بار سرراهم سبز شده بود،  
در تاریکی شب چشمانش را که پراز التماس و  
هوس بود شناختم و پنجره را باز کردم و او را به  
داخل اتاق آوردم و باز و باز... حالا یک دختر که  
همه سادگی هارا کنار گذاشته است در آغوش  
سومین مرد جوان بود، آیا او از این هم کار زشت و  
رسوا چه چیزی میخواست... کدام عشق؟ و کدام  
اینده؟ اما یک روز همه چیز درمن دگرگون شد،  
همه چیز تغییر رنگ داد...

یک روز وقتی توی کوچه تنها عبور میکردم  
داود در برابر من سبز شد، همراه با لبخندی و  
باوقاحت گفت:

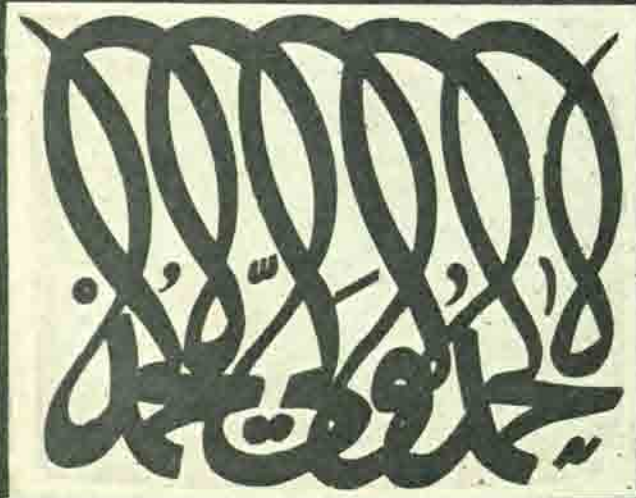
- روشک بیا، با من  
باتعجب پرسیدم:  
- کجا؟  
- چشمتی زد و گفت:  
- دیگه، ماسه نفریم، بریم عشق  
- شما سه نفرید؟  
- آره من و دوستانم، مرتضی و احمد سرخیابان  
آنجا منتظر تونسته اند.  
ناگهان فریاد کشیدم:  
- خفه شو...  
خندید و گفت:  
- تو که ابتکاره ای بیا دیگه، ناز نکن.  
و به دنبال آن دستم را گرفت تا مرا با خودش ببرد،  
اما من فریاد کشیدم و سروصدا کردم...

و لم کن، بیشتر... ولم کن.  
و در این هیاهو بود که آنها گریختند، آنها  
رفتند و من وقتی به خانه رسیدم انگار تب کرده  
بودم، دواتش تند پشمانی می سوختم و از همین  
نقطه بود که تصمیم گرفتم، تصمیم گرفتم تا همه  
گذشته ها را دور بریزم.  
اما... برای بازگشت از مرز بدنایم کار بدین  
سادگی نیست، آدمهائی که از هرزگی های من

تا اینکه عاقبت پدام هوسهای فرهاد افتادم، فرهاد  
پسری جذاب بود، چشمانش آبی بود، موهای بور و  
چهره ای دوست داشتنی داشت، من و او بایکدیگر  
بزرگ شده بودیم، من نسبت به او احساسی نداشتم  
او از من کوچکتر بود اما وقتی که من تنها شدم و  
آتش هوس و زشتی همچنان مرا میسوزاند به سوی  
فرهاد رفتم، بانگاه، پالبخند، با حرکات خودم به او  
فهماندم.  
فرهاد، دلت نمیخواهد با یک دختر خوش  
باشی؟

دوست است که این موضوع را به لب  
نیاوردم، اما نگاه و حرکاتم چنین میخواست او نیز  
که تازه به دنیای بلوغ گام نهاده بود، همه چیز را  
فهمید، سرخ شد، آتش شد و پراز هیجان شد، از آن  
پس فرهاد بیشتر وقتها به خانه ما می آمد، وقتی که  
خانه ما تنها بود باز هم او بود و من بودم، فرهاد  
در آغوش من بود و هرزگی همه جا را پر میکرد، او  
در کنار من بود در آغوش من... و اولین اثر این  
زشتی همارا به جاده بدنایم میبرد، این بود که من  
دیگر نتوانستم به تحصیل خودم ادامه بدهم،  
یکسال در کلاس هشتم ماندم و... سال بعد باز هم  
حتم امتحان ندام ورد شدم، به دنبال آن خانه نشین  
شدم، یک دختر خانه، اما کدام خانه؟ خانه ای بی  
احساس خانه ای که پدر و مادرش شبها از  
بزان بودند و اصلا فکر نمیکردند که دختری  
در خانه اصلا فکر نمیکردند که این دختر بچه چه  
میکند؟ چرا از درس و مدرسه مانده است، چرا  
اینهمه بی پروا توی چشمان پسرهای خیره می شود؟  
تازه وقتی که در خانه ماندم از اذنی بیشتری  
پیدا کردم و هرزگی را بیشتر گسترش دادم، بیشتر  
و بیشتر، درست است که من در همه حال حتی  
در تندترین لحظات هوس و هیجان تب آلود خودم  
را حفظ کرده بودم، اما هرچه بود حالا من یک دختر  
هرزه بودم، این را قبول کنید هرزه بودن جمعیتی  
ندارد، مربوط به آدم خاصی نیست رفته رفته دیگر  
به یک دوست اکتفا نمیکردم، درست درس هفده  
سالگی بودم در لحظاتی که سه سال در میان زشتی  
هوسهای دروغ رنگ افتاده بودم، یکسب، هسته

## هر روزتان نوروز



## نوروزتان پیروز



# من با این شوهر دو شخص

شوهرم گاهی چنان عشق و علاقه‌ای به من نشان میدهد که به افسانه‌ها شبیه است

یک نامه - یک فریاد و ثمره یک گناه

## من گناهکارم اما جواب زن و بچه‌ام را چه بدهم؟

با ۹۰ هزار تومان بدهکاری روبرو شده و طلبکار تهدید نمود که همسر و فرزندم را گروگان بگیرد و از طرفی من نیز میخواهم خریدار قلابی مواد مخدر را به قتل برسانم  
نمیدانم با خواندن همین چند سطر چه حالی پیدا کردید ولی اگر همه ماجرایم را بشنوید برایم افسوس میخورید و شاید هم مرا گناهکار بزرگی بحساب آورید.

سنگ صبور عزیزم میدانم که من در صفت گناهکارانم میدانم که در درگاه خدا، من شرمندۀ جانی ندارم و میدانم که دنیا و آخرت در برزخ خواهد بود ولی فکر کردم شاید شما برایم راهی بیابید و مرا از این برزخ نجات دهید.  
من در یک لحظه بی خبری در صف قاچاقچیان مواد مخدر در آمدم و ناگهان

زندگی من تا همین چند ماه پیش به آرامی می گذشت و باتفاق همسر در رفاه و آسایش بودیم چون من بعنوان یک کارگر نقاش در آمد خوبی داشتم و مایه صبرانه در انتظار تولد نوزادی بودیم. ناگهان با پیش آمدن اعتصابات و بیکاری، خود را با بی پولی روبرو دیدم و بهمین جهت دست بسوی دوستان بقیه در صفحه ۵۰



## جوابهای کوتاه سنگ صبور

و نادان هستند اگر برداشت آنها از زندگی فقط همین باشد یا زنده اصلی خود آنها هستند.  
\* قصر شیرین - پ.الف  
درباره دوست بتر حق میدهم با محبت بیشتره او ثابت کن که برای او یک خواهر مهربان هستی. در مورد عقیده خانواده ات نسبت به لباس پوشیدن تو باید بگویم آنها کاملاً حق دارند چادر بپوشیدن عیبی ندارد.  
\* دیلم - شهرام ف.  
پسرم تو اشتباه میکنی، قطعاً پدر و مادر و برادرت همه دوست دارند تو پسر خوبی هستی ولی حالا که دوازده سال داری نمیتوانی محبت بزرگتر هارا تشخیص دهی انشالله با سرفرازی بزرگ شوی و همیشه موفق باشی.  
\* چهارم - بهار  
برای حل مشکلک به دادگاه حمایت از خانواده مراجعه کن تا چنانچه حق با تو باشد تکلیف تو را روشن کنند.  
\* سستاج - پروانه الف  
دخترم با خانواده ات سازش کن که زندگی با پدر خیلی بهتر از زندگی با اقوام است. براهیند حتماً خواستگار خوبی برایت پیدا میشود و جبران همه چیز میگرد.  
\* آسرایین - حسن اسماعیل پور  
۱- پسرم قداکاری تو را تحسین میکنم. برای درس خواندن هیچوقت دیر نیست میتوانی در کلاسهای شبانه به درس خود ادامه دهی آری به اداره مربوطه مراجعه کن مسلماً با ناراحتی که داری و هنوز درمان نشده و کفالت پدر و معال خواهی شد.

\* آبادان - دوشیزه رس  
البته دوستی نامزدت با آن زن کار خرافی بوده ولی تهدید آن زن هم خلاف قانون میباشد سعی کن خودت محرمانه با آن زن صحبت کنی و او را از عواقب شوم این تصمیم آگاه سازی  
\* بافت - نفسه  
دختر خویم مسلماً پدر و مادر و دیگر اعضای خانواده دوست دارند ولی تو خیلی حساس و کم صبر و بی حوصله هستی. سعی کن به خود تلقین نمایی که افکار تو دومورد پدر و مادر و برادر و خواهرت اشتباه است. خستنا از تو دو نامه مشابه داشتم که به فاصله چند روز پست کرده بودی و خود دلیلی بر کم صبری توست.  
\* آبادان - فرشته  
از اتفاق ناگواری که برایت پیش آمده سخت ناراحت شدم بهر صورت فعلاً تنها راه چاره ازدواج با آن مرد می باشد.  
\* تهران - اعظم  
وقتی دکتر جراح تشخیص داده که پاهای تو احتیاجی به عمل ندارد سعی کن فکرها را بیهوده به مغز خود راه ندهی انشالله آن ناراحتی اندک نیز برطرف میگردد.  
\* آبادان - فرح م.  
فرزندم، خودکشی راه چاره نیست. برایم نامه کامل و واضحی بنویس تا قادر باشم به روشنی جوابت را بدهم.  
\* مسجد سلیمان - خواجه توری  
دختر عزیزم این همه احساس و ظرافت فکر تو را تحسین میکنم کاملاً درست است آن ادما که اسم انسان را لکه دار میکنند اشخاصی کوتاه فکر

\* گ. ج (رشت): خواهرم، می توانی به پزشکان متخصص در بیمارستانهای دولتی مراجعه کنی و خیلی زود خود را از این ناراحتی خلاص نمائی  
\* علی. ی. م: برادرم، مطمئناً بیماری شما با کمک متخصصین روانی قابل معالجه خواهد بود در مورد ازدواج هم شخصاً باید تصمیم بگیرید و در مورد آن زن نیز هر چه زودتر خود را رها کنید  
\* اسماعیل. ع (تهران): برادرم، اول اینکه سعی کن با ترجم عشقی را بدست نیآوری و در ضمن تو با استقامت و پیشرفت کار به دختر دلخواه خود برسی و در برابر کسی هم زیبون نشوی.  
\* پ. احمدی (تهران): اگر واقعا او را دوست نداری تن به ازدواج نده تو هنوز برای این امر مهم فرصت داری  
\* جلال. ز (کرمان): برادرم، با توجه به فهم و شعور خودت و اینکه همه چیز را خوب درک می کنی من هم توصیه می کنم دست از این عشق بکشی و به فکر همسر و فرزند شیرین و کوچولوی خود باشی.  
\* عصمت. م (کویت): خواهرم، بهتر است با شوهر خود بخاطر بچه ها کنار بیایید چون بهر حال در زندگی یکی از طرفین باید گذشت کنند  
بقیه در صفحه ۵۰

مشکل گشای همه درمندان... سلام.  
\* ناله مظلوم صدای خداست این کلمات با صدای رسائی از اعماق آسمان بگوشم میرسد... الله اکبر... الله اکبر... ناگهان شکافی در آسمان پدید میاید و من فریاد میزنم و از خواب می پریم... به گوشه اطاق پناه می برم و با همه قدرت خدا یم را صدا میزنم خدائی که پناه همه بی پناهان است.  
خدایا از کجا شروع کنم... از شوهر دوشخصیتی خود... یک شخصیت او مردی متعصب، حسود - مهربان و عاشق خانواده و دست و دلباز! شخصیت دوم مردی هوسباز و هرزه و بی غیرت و غیر قابل تحمل!  
از زندگی سیاه و تاریک و بی امید خود که انگ مرگ فقط پایان خوش آن خواهد بود... در کوچولوهای مهربان و حساس و بی پناهم که با مرگ و یا جدائی چون گلی پرپر میشوند... نمیدانم...

یادم میاید دختر نوجوانی بودم، اواخر بهار نسیم خنکی میوزید و عطر گلهای شب بوی صدبرگ را که مادرم بعنوان هدیه تولدم بمن بخشیده بود به اطراف می پراکتد و من آرام گلبرگ ها را نوازش میدادم و به یاد او میگریستم... جوانی که مدتها بود در گوشه نجوای عشق می گفت. خانواده ام با این وصلت روی خوش نشان نمیدادند... می گفتند او فقیر است مادری زنی غیر عادی و بی رحم است که برتن موش و گربه سوزن فرو می کند، پدرش هوسباز شیطان صفت است... و من می گفتم که عاشق او هستم و با یادش نفس می کشم سرانجام بعد از دو سال با اشک و آه من و اصرار و مقاومت جوان، خانواده ام ناچاراً تسلیم شدند و سرنوشت و آینده ما را بخود واگذارند  
زندگی عاشقانه ما این چنین آغاز شد و من که دختری در دانه بودم از همان ماههای نخست بنای ناسازگاری را گذاشتم ولی شوهرم تحمل می نمود و عشق و محبت فراوان نثارم میکرد و این بزرگواری و تحمل اقتدر ادامه یافت تا من صبر و گذشت و وفاداری را آموختم.  
شوهرم بسبب شغل خود مرتب در مسافرت خارج بود و من که سخت عاشق و اسیرش بودم گاه روزها و ماهها با عکس و نامه هایش دلخوش میشدم.  
در این میان روابط زناشویی ما بسیار ساده و شاید هم سرد بود او همیشه خسته بنظر میآمد و کم کم این روابط نیز برای من عادی و فراموش گشت.  
در مقابل این سردی رابطه، فداکاری، عشق مانی فامیل بصورت افسانه ای درآمد بزه و منی دیدم که شوهرم چنان عشقی بمن نشان میداده بیشتر به افسانه ها و داستانها شبیه است. ماه شبها از نوک پا تا سرم را می بوسید و دوری گشت و بقولی عبادتم میکرد... مردی جن، حسود و عاشق بود که بقولی از شیر مرغ جان آدمیزاد برایم تهیه می نمود و هدایای گرانبه و قشنگ او دیگر همه خانه را پر کرده بود گاه با خود می اندیشیدم که این مرد عاشق ادر روابط زناشویی سرد است ولی خیلی زودیش بهانه ای میآورد و هیچگاه فکر نمیکردم شاید او در بیرون خانه در آغوش دخترها و زنه رزه خوش می گذراند.

# بنتی چکنم؟

## و گاهی روباه صفت و هوسباز...

زنان روسپی میرفت و هیچ زنی نمیتوانست مانند زن روسپی روح او را آرام کند اطلاع از این موضوع مرا دچار جنون کرد، پس در این زمان طولانی، شوهرم در پی زنان بدکاره بود و من نمیدانستم، چرا شوهرم بیمار بود؟ چرا باید دو شخصیتی بود؟... اگر رهائش میکردم سرنوشت فرزندانم چه میشد؟... اگر تحمل میکردم چگونه یک زن میتواند بایستد و تماشا کند که شوهرش غرق در هوسبازی است.

دیگر خسته شده بودم تصمیم گرفتم خود و بچه هایم را بکشم و همه از این زندگی نکبت بار خلاص شویم باور کنید دیگر تحمل از دست داده بودم، در خواب و بیداری دچار کابوس شده و آرام و قرار نداشتم.

سفرهایش ادامه داشت و یکبار نیز سفری ۶ ماهه به آمریکا نمود که من در فراق او سخت رنج کشیدم و خرد شدم و در تمام این مدت مردهای زیادی سر راهم قرار گرفتند و حتی روسای شوهرم خود را بمن نزدیک میساختند ولی من که تنها شوهرم را خدای دوم خود میدانستم و سخت معتقد و مذهبی بودم اجازه نمیدادم کسی بطور بدی بمن نزدیک شده و جزای ابراز عشق پیدا کند.

در این میان برادر شوهرم و یکی دو تن از دوستانش مرا آگاه میساختند که زیاد به شوهرت ایمان نداشته باش او یک روباه صفت هوسباز است که هیچگاه چهره واقعی خود را نشان نمیدهد و حتی دوستانش می گفتند او در سفرهای خارج از اکیب اداری دور میشد و برای خود دنیای دیگری دارد و من همه این هشدارها را می شنیدم و اهمیت نمیدادم.

در این سالها که شوهرم همچنان خود را عاشق و واله نشان میداد و من در حرفهای دیگران دچار تردید میشدم ما صاحب ۴ فرزند شدیم فرزندان شیرین و مهربان که از محبت پدر و مادر سرشار بودند. گاه شوهرم تا صبح بر بالین بچه ها بیدار می نشست تا من بخوابم و من در دل به حرف دیگران می خندیدم که شوهرم را روباه صفت و هوسباز می دانند.

تا ۴۴ سالگی شوهرم، تنها من با شخصیت اول او آشنا بودم، شخصیتی مهربان، عاشق و متعصب و باغیرت و دست و دلباز و پدری واقعی و ناگهان در این سال که او برای آخرین بار به سفر رفت همه چیز دگرگون شد.

شوهرم در مدت ۵۰ روز سفر، حتی نامه هم برایم ننوشت و روزیکه به خانه بازگشت بکلی تغییر یافته بود دیگر آن شوهر مهربان و عاشق من نبود مرتب مشروب میخورد و نوار زندهای را که همراه آورده بود گوش میداد و حتی از من میخواست که با او هم پیاله شوم و این نوار عجیب سکسی را گوش بدهم.

برایم باور کردنی نبود این مرد مست و هرزه نمی توانست شوهر خوب من باشد ولی کم کم شخصیت تازه اش را شناختم، شخصیت دوم او را. شوهر خوبم حالا وقتی مرا می دید فریاد میزد و سرش را به دیوار می کوبید و می گفت از دیدنت نفرت دارم از جلوی چشم دور شو... اغلب می دیدم که با لباس خارجی زنانه که دوستان به سفارش او آورده بودند و مقداری مشروب از خانه خارج میشد.

وقتی از خانه بیرون میرفت در خلوت خود اشک میریختم و سعی داشتم کمتر جلوی چشمانش باشم ولی بهر صورت هم دوستش داشتم و هم دلم برایش میسوخت.

یکروز به پایش افتادم و خواستم از این تغییر حالت برایم بگویدی ولی او دیگر بکلی تغییر یافته بود و در کمال بی پروائی و بی غیرتی بمن پیشنهاد کرد تو هم برو خوش باش!...

این حرف او بمن گران آمد، فریادها زدم، غوغا ها بر پا کردم، یک مرد مسلمان، یک شوهر خوب و مهربان چگونه میتواند بزنش چنین تکلیفی بکند... به جستجو پرداختم، اینطرف و آنطرف و سرانجام به راز زندگی دو شخصیتی شوهرم پی بردم. شوهر من یک هفته، یک ماه - یا برای مدتی طولانی یک مرد نجیب، یک شوهر خوب و مهربان و با غیرت بود و برای مدتی مردی هوسباز که دنبال

سنگ صبور من  
از مشاور روانی و اجتماعی  
مجله جوانان

یکسب سرانجام قرص تهیه نموده در اب حل کردم و بالای سر کوجولوترین بچه ام اندم که ناگهان بیدار شد خود را به اغوش من انداخت و گفت مامان جون اجازه میدی تو اغوش بخوابم... آخه یه خواب بد دیدم... نمیدانید چه حالی شدم... کودکم را سخت بغل کردم و تا صبح گریستم.

این زندگی جهنمی هنوز هم ادامه دارد، شوهرم گاهی مهربانترین شوهر دنیاست و گاهی هوسبازترین نمیدانم تکلیف من با او چه میشود؟... آیا راه حلی برای معالجه و مداوای او پیدا میشود؟ آیا من چه باید بکنم که او از زنان بدکاره دل بکند و بطور کامل بمن به پیوندد؟... من از خوانندگان مجله جوانان - از روانشناسان - از روانکوان و از همه مردم اهل بصیرت میخواهم راهی جلو پایم

بگذارند. خواهش میکنم اسم و آدرس من نزد شما محفوظ باشد و مرا بنام حوریه معرفی کنید.

حوریه  
ما این نامه را که نشانه آشفتگی روحی یک مرد است چاپ کردیم و از خوانندگان عزیز دعوت میکنیم بهترین راه حل ممکن برآینکه زندگی یک خانواده از هم پاشیده نشود و چهار بچه سرگردان نشوند در دسترس این زن بگذارند.

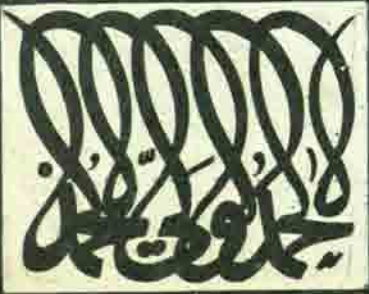
لطفا نامه های راهنمایی خود را باین آدرس پست کنید تهران - خیابان خیام - ساختمان اطلاعات - مجله جوانان - سنگ صبور - مشکل حوریه.

بهترین جواب ها در مجله چاپ خواهد شد.

سنگ صبور

جوانان \* صفحه ۳۵ \* سال ۱۲۰۱

هر روزتان نوروز



نوروزتان پیروز



# گوشه گندیده باعث اولی

## این سازمان «نازی» های معروف و گنج های نازی را در سراسر جهان حفظ می کند

# اسرار تشکیل سازمان مخوف «ادسا»

شود. ادسا بر ماجرای مشهور به «گنج نازی» هم نظارت داشت. در سال ۱۹۴۶ اولین پیج پیج ها در زمینه این گنج به گوش آمریکایی ها رسید. اندکی بعد یک پزشک آلمانی بنام «فن هامل» که همکار «بورمن» بود، در حالیکه میخواست با پنج میلیون دلار شمش طلا بگریزد بازداشت شد. در همین حال در همین منطقه یک کشاورز صندوقی پراز چندین کیلوسکه طلا پیدا کرد. سرانجام شایع شد که میلیون ها اسکناس یک پوندی تقلبی در اعماق دریاچه «تولیتزی» پنهان شده است. در سال ۱۹۵۹ یکی از مجله های هامبورگ از مقام های اتریشی اجازه جستجوی این «گنج» را گرفت. دو ماه غواصان دریاچه را کاویدند و پانزده جعبه حاوی اسکناس تقلبی انگلیسی بیرون آوردند. اموال نازی ها که در گوشه و کنار جهان پنهان شده است یک میلیارد دلار تخمین زده میشود و نام کسانی که به این ثروت دست دارند جزء اسرار است. کارشناسان میگویند شش نسخه از این فهرست وجود دارد که در اختیار برخی از بانکها و نیز شبکه ادسا است.

یکی از پرسروصداترین کارهای ادسا فراری دادن مردی است بنام «آنته پاولیک» رهبر جنبش تجزیه طلبی کرواس. بعد از فتح یوگسلاوی بدست نازی ها پاولیک رهبر دولت ملی کرواس شد و افرادی که بنام «استاشی» مشهور بودند موجی از خون و وحشت برانگیختند. آنها صرب ها، کولی ها و یهودی ها را با همه اموالشان میسوزاندند و از بین میبردند. در سال ۱۹۴۵ «پاولیک» این یقین را پیدا کرد که هیتلر شکست خورده است. پس دریکی از شب های آوریل ۱۹۴۵ همراه زن و نگاهبانانش با چند اتومبیل پر از پول و طلا به اتریش گریخت و در سانسبورگ با ژوونیت ها تماس گرفت که او را با پاسپورت جعلی دریگ صومعه ایتالیا براه دادند. «تیتو» از همین زمان بهترین رقیب هایش را به جستجوی پاولیک فرستاد. ولی او توانست با یاری ادسا به آرژانتین بگریزد. در حالیکه مهر اتهام کشتن هشتصد هزار نفر را بر پیشانی داشت.

های فراری را در صومعه هایشان پناه میدادند. رشته ارتباطی ادسا را میتوان چنین تصویر کرد: (در آغاز یک جنگلیان در آلمان است که میان فراری و سازمان های کلیسایی ارتباط برقرار میکند. بعد در اتریش پدر مذهبی صومعه ژوونیت ها در جریان قرار میگیرد. در «اینسبروک» عضو شبکه سراغ فلان گاراژ دار را میگیرد و یا در «بولزانو» ی ایتالیا به دیدن فلان استاد تاریخ میزود و سرانجام فراری دریگ صومعه ساکن میشود. مرحله بعدی «ژن» است و مقصد آرژانتین که در اینجا هم باز یک صومعه اولین منزلگاه مسافر است. بهمین جهت به این مجموعه «جاده صومعه» لقب داده اند.)

در اینجا ستوالی مطرح میشود: ادسا از کجا پول می آورد؟ چون برای فراری دادن این همه آدم پول زیادی مورد نیاز است. برای یافتن پاسخ میبایستی روز ۱۵ اوت ۱۹۴۴ به استراسبورگ رفت. آن شب یک جلسه فوق العاده سری در هتل «خانه سرخ» تشکیل شده بود که حتی هیتلر هم از آن بیخبر بود. درین جلسه مدیران صنایع آلمان که فرار سیدن شکست را احساس کرده بودند جمع شده بودند. هدف آنها این بود که از افتادن اموال و دارائی رایش سوم به دست متفقین جلوگیری کنند. پس از همین زمان خروج پول، اشیاء قیمتی، فنرکیی ها و اسناد صنعتی از آلمان شروع شد. در کشورهای مختلف عده ای به سرمایه گذاری پرداختند که در واقع مباشران سرمایه داران آلمان نازی بودند. مقام های آمریکائی در سال ۱۹۴۶ رویای این سرمایه گزاری را در هفتصد و پنجاه شرکت مهم یافته بودند.

در جلسه سری «استراسبورگ» این نتیجه گرفته شد: «رهبران حزب یقین دارند که عده ای از آنها بعنوان جانیکار جنگی توسط متفقین محکوم میشوند. پس باید کسانی که کمتر در خطر هستند از هم اینک پست های حساس را در سازمان های صنعتی اشغال کنند. به کسانی که بعد از جنگ به حفظ صنایع می پردازند کمک خواهد شد. در عوض باید کمک گیران پس از رفع خطر آنقدر به حزب کمک کنند که بازسازی رایش ممکن

در خطر باشند فراری میدهد. مرکز آن در مونیخ است و در شهرهای مختلف آلمان و اتریش و کشورهای آمریکای جنوبی شعبه های متعددی دارد. شواهد نشان میدهد که سرکردگان نازیسیم نظیر «منگل» و «بورمن» به یاری «ادسا» گریختند و نیز این سازمان بعد از جنگ بوجود نیامد، بلکه رهبران رایش سوم پیش از شکست آن را برای «روز مبادا» ساخته و پرداخته بودند. در حال حاضر چه کسانی دریگ صومعه دور افتاده یا در یک خانه جنگلی محقر پنهان میشوند؟ دانستن پاسخ ساده نیست.

چند ماه بعد از جنگ شبکه های ادسا در سراسر اروپا گسترده شدند. رانندگان آلمانی کامیونها که در استخدام متفقین بودند نازی های فراری را پشت توده های روزنامه و کالا پنهان میکردند و آنها را هر پنجاه کیلومتر به پنجاه کیلومتر دریگ قهوه خانه، یا دریگ کلیه جنگلی و یا مزرعه ای که از جاده دور افتاده بود پناه میدادند. هر کدام از این پناهگاه ها سولوی از سازمان «ادسا» بود که دو سه نفر عضوش فقط اعضای پناهگاه قبلی و بعدی را میشناختند. فراری ها را به کجا میردند؟ به مکانی بسیار دور مثلا به آرژانتین یا به کشور «پرو». درین ماجرا پای واتیکان هم به میان می آید. چون میگویند بسیاری از ژوونیت ها نازی

در ماه ها و سالهای بعد از جنگ بین المللی دوم درگیری های مرموزی در مرز اتریش و آلمان و در بلندی های کوه های «تیرل» رخ داد. اکنون هم گهگاه مرزبانان اتریشی شب ها سایه مردانی را در جنگل می بینند که زود ناپدید میشوند. این مردان مرموز که رفتارشان با قاچاقچیان معمولی تفاوت بسیار دارد چه کسانی هستند؟ هر چند که هنوز همه چیز روشن نیست، ولی عده ای افراد شجاع و با اراده توانسته اند پرده این راز را اندکی کنار بزنند. اینان دو کتاب درین زمینه منتشر کرده اند با نام های «انقامجویان» و «آدمکشان در میان ما هستند». از جمله میدانیم که از همان سال ۱۹۴۵ شبکه ای تشکیل شده بود با این وظیفه مشخص که سرکردگان نازی را که به جنگ متفقین نینتاده بودند از آلمان فراری دهد. این شبکه هنوز هم فعالیت و بودجه مهمی در اختیار دارد و به سازمان های «نازیسم جدید» یاری میدهد. نام این سازمان چیست؟ ادسا.

«ادسا» برخلاف تصور هیچ ارتباطی با شهری به این نام در «اوکراین» شوروی ندارد، بلکه علامت اختصاری نام آلمانی «سازمان اعضای اس. اس» است. میگویند: ادسا به اعضای کمک مالی میدهد، فعالیت های اجتماعی دارد و اگر ضرورت افتد نازی های سابق را از هر کجا که

**\* از پیامهای خصوصی سردبیر \***

خواهر و برادر عزیزم! در این لحظه که مجله جوانان را ورق میزنی یادت باشد که ما سرزمینی بنام ایران داریم، عضو هر دسته و هر مرام و مسلکی هستی یادت باشد که اگر «ایران» نباشد تو هیچ چیز نداری وقتی وطن از دست رفت، مذهب، تاریخ، مسلک و هر مرامی داشته باشی نابود میشود پس هر کاری میکنی یادت باشد که «ایران» وطن توست و برای اینکه دین خود را حفظ کنی، تاریخ داشته باشی، خانواده صمیمی و مهربانی داشته باشی، باید در نخستین مرحله «ایران» را داشته باشی.

**\*\*\***

# حرکت «انقلاب روسیه»

## شد



نویان شورشی بر عرشه پوتمکین

کرد، ولی قبل از اینکه شلیک کند با گلوله یک ملوان از پای در آمد. جسدها را از عرشه به آب انداختند و شکار افسران شروع شد آنها خود را مخفی میکردند و چند نفری هم خود را به آب انداختند و شنا کنان به ازدر افکسی رسیدند که پوتمکین را اسکورت میکرد شورشیان فرمانده کشتی را هم بعد از

بقیه در صفحه ۴۳

دیگری هم کرد: «از مافوق هایتان اطاعت کنید» ولی خیلی دیر شده بود بی انضباطی و نافرمانی همه گیر شده بود صدای شلیکی برخاست، یک ملوان به هوا تیراندازی کرده بود. گیلیاروفسکی که کنترل اعصابش را از دست داده بود با یک گلوله این ملوان هیجان زده را از پای در آورد. ماتوشنکو فریاد زد: «قاتل»، معاون فرمانده به سوی او هدف گیری

به تشویق ناراضی ها پرداختند و موج خشونت بالا گرفت. این آغاز ماجرای شورش در رزم ناو پوتمکین بود. گلیکف فرمانده کشتی که افسری خوش مشرب و کارآمد بود به اسمیرنوف پزشک دستور داد گوشت را بازرسی کند و نظر بدهد که قابل خوردن هست یا نه. دکتر اسمیرنوف عینک یک چشمیش را میزان کرده مدت درازی روی کرم ها خم شد بعد به سراغ فرمانده رفت و چنین گزارش داد: «این گوشت کاملاً خوردنی است، منتهی باید با سرکه تمیز شود». آشپزخانه تکه هائی از آن را برای پختن غذای ظهر بریدند و این در حالی بود که افراد از خشم می گریدند. موقع ناهار معاون فرمانده که افسری بنام گیلیاروفسکی بود به عرشه آمد تا وضع افراد را از نظر روحی بررسی کند. او وقتی به آشپزخانه رفت دید دیگ ها پر از برش هستند که کسی حاضر به خوردن آن نشده است. آشپز گفت:

- سرکار، کسی حاضر به خوردن این غذا نیست.  
معاون فرمانده کوشید ناراضی ها را راضی کند. ولی موفق نشد. فرمانده در برابر این سرپیچی افراد خود را جمع کرد و در برابر این عده ۶۷۰ نفری گفت:  
- این نوع سرپیچی ها در عرشه یک ناو جنگی امپراتوری روسیه ممنوع است. دکتر اسمیرنوف گوشت را بازرسی کرده است و عقیده دارد خوردن آن هیچ اشکالی ندارد. حالا کسانی که میخواهند ازین برش بخورند دو قدم جلو بیایند. چند ملوان پیر جلو آمدند. ولی بقیه سرچایشان ماندند.  
- بسیار خوب آزاد هستید. ولی هیچ غذای دیگری برای خوردن نخواهید داشت.

افراد پراکنده شدند اما «گیلیاروفسکی» که اصلاً افسر محبوبی نبود تصمیم گرفت تشبیه را به این مختصر منحصر نکند او میخواست کنترل اوضاع را بدست گیرد چون عقیده داشت فرمانده دیگر برملوان ها مسلط نیست. پس افراد را دوباره جمع کرد:  
- هر کس حاضرست ازین «برش» بخورد یک قدم جلو بیاید.  
نتیجه مانند بار اول بود:  
- پس این یک شورش است. نگهبان ها کسانی را که تحریک کرده اند بازداشت کنید.  
... درین هنگام «ماتوشنکو» از صف بیرون آمد و فریاد زد:  
- پروری دوستانان شلیک نکنید. دیگر تردیدی نبود که خشم و اعتراض به شورش و انقلاب تبدیل شده است.  
ماتوشنکو یکی از ملوان های انقلابی بود که بلافاصله رهبری افراد را در دست گرفت:  
- فوراً مسلح شوید. ما کشتی را در دست میگیریم.  
ناوی ها برایش هورا کشیدند و موج آشوب بالا گرفت. گیلیاروفسکی تلاش



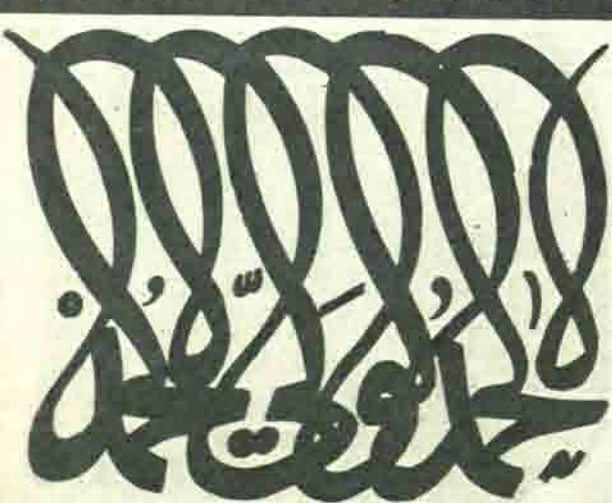
### این هفته تمام حقایق در باره گوشت گندیده و سازمان مخوف ادسا

بیش از یک سال است که میلیونها فرانسوی، پویژه جوانان شونته برنهامه ای در رادیو مونت کارلو هستند که تمام حقایق در باره نام دارد.  
در این برنامه آن وقایعی از تاریخ که روی زندگی ملتها تاثیر نهاده اند یا مدت های دراز مورد بحث بوده اند به شیوه ای دلنشین و بدون توجه به تقدم و تاخر زمانی شان بازگو میشوند.  
مجله جوانان که با همکاری تهیه کنندگان این برنامه رادیویی، این مجموعه جالب و مفید را در اختیارتان میگنارد. پتین دارد که مجموعه آن برای شما یک دایرة المعارف تاریخی شیرین خواهد بود.  
دکتر منصور مصلحی

شکفت انگیزترین ماجراهایش دست نمی یافت. بهر حال وقتی آفتاب غروب کرد انبوهی از گوشت روی عرشه ناو پراپت پوتمکین روی هم انباشته شده بود. شب که شد ازین توده گوشت بوی نامطبوعی برخاست که ملوان های نگهبان را می آزارد تا آنجا که بعضی هایشان این مطلب را با دوستان خود در میان نهادند. بوی نامطبوع هر لحظه زیادتر میشد. در نتیجه وقتی سپیده دمید عده ای از افراد تصمیم گرفتند توده گوشت را که قطعا در برابر گرما مقاومت نکرده بود بازرسی کنند. آنچه آنها دیدند وحشت انگیز بود: مگس های آبی رنگ بر فراز توده کرم زده گوشت پرواز میکردند. این افراد آنچه را که دیده بودند برای دوستانشان نقل کردند. در نتیجه ملوان ها ابتدا هیجان زده و بعد خشمگین شدند چگونه ممکن بود آنها را با این گوشت فاسد تغذیه کنند؟ پس به مسئول تغذیه دشنام های سخت دادند و لحن شان مردم خشن تر شد. در سال ۱۹۰۵ انقلابی ها در روسیه تزاری فعال بودند و به آینده خویش امیدهای بسیار بسته بودند و در میان ناوی های «پوتمکین» تعدادشان کم و فعالیت شان قابل چشم پوشی نبود. پس

روز ۲۶ ژوئن ۱۹۰۵ برای ناوگان روسیه در دریای سیاه روز سختی بود. آفتاب تند می تابید و هوا گرفته بود. حوالی غروب دو کشتی بهم نزدیک شدند و مانور دشواری انجام دادند. یکی از این کشتی ها یک اژدر افکن بود که میبایستی به آن دیگری سوخت و مواد غذایی بدهد. تکه های بزرگ گوشت گاو روی عرشه ناو روی هم چیده شده بود و این برای پختن «برش» غذای محبوب روسها بود. لابد میگویند توزیع گوشت میان کشتی های جنگی یک واقعه هر روزی است. پس چرا باید به این ماجرای پیش پا افتاده که در دریای سیاه رخ داده بود توجه داشته باشیم؟ به این دلیل که تاریخ گاه بد ذاتی های غریبی دارد. هیچ افسری و هیچ ملوانی حس نس زد این تکه های گوشت گاو دلیل و مشاء یکی از شکفت انگیزترین ماجراهای قرن بیستم میشوند. بدین گونه بود که شورش در ناوشکن پوتمکین رخ داد.  
\*\*\*  
بدون تردید اگر این تکه های گوشت به پوتمکین تحویل داده نشده بود هم هزاره سال بعد انقلاب روسیه رخ میداد. ولی در آن صورت تاریخ به یکی از

## هر روزتان نوروز



## نوروزتان پیروز

# بدترین کنسرت در برگزار شد تا اثر مو آزمایش نشد



ماکس رجر

« ۱۰ »

بهترین  
بهترین بدترین  
بدترین  
و عجیبترین  
و عجیبترین

بدترین آهنگساز: «ایگور استراوینسکی» گفته است: «من ملاقات با «ماکس رجر» را در سالهای پیش بخاطر دارم، او و موزیکش تقریباً بیک نسبت بیزاری مرا برانگیختند. در یک مورد دیگر «استراوینسکی» مقایسه ناخوش آیند کسالت آور باندازه «رجر» را بکار برد. بطور خلاصه «ماکس رجر» اولین کاندیدی احراز لقب بدترین آهنگساز میباشد. هیچکس «رجر» را بندداشتن استعداد متهم نکرده است بلکه بندرت اتفاق افتاده است که چنان ذوق سرشار تکنیکی بدترین شکلی بکار گرفته شود. مقارن با تغییر قرن او دو تکنیک مختلف را با موزیکش آمیخت. این دو تکنیک استفاده از زوش بکار گرفتن صداهای مختلف آنچنانکه در قرن شانزده متداول بود و بکار بردن مارشهای نظامی که بیش از حد مورد علاقه او واقع شده بود میباشند. آهنگهای او بطور کلی سنگین، ثقیل و بدلیل بکارگرفتن نتهای بسیار شلوغ میباشند. نقدنویس موزیک «دیوید اوتن» در باره او می نویسد:

«او از مارمونیهای پیچیده و سنگین و زیرناهای چند صدایی استفاده میکرد که بطور کلی بسیار بفرنج بودند» البته «رجر» از همه خوبیها هم بی بهره نبود و میتوان بخاطر چند کلام موجز و کوتاه و قابل نقلی که از او بجای مانده برایش امتیازاتی قایل شد. یکی از کلامها اینست: «زندگی یک آهنگساز عبارتست از کار، امید و بیکرنبات سودا». واقعا هم که بعنوان یک مشروب خوار معتاد زندگی «رجر» بایستی بستگی کامل به «بیکرنبات سودا» داشته باشد.

حتی زمانهاییکه از مشروب دوری میکرد، بی اختیار بنوشیدن چیزهای دیگر میپرداخت. یکبار پشت سرهم هشت فنجان سوپ رقیق مرغ سرکشید و بار دیگر بدلیل زیاده روی در نوشیدن لیموناد مریض شد. قیافه ظاهری او با کلمه «فین فینی» به بهترین وجهی قابل توضیح است و یکبار «پل روزنفلد» در این مورد گفت «او شبیه سوسک نزدیک بین ورم کرده است که لبهای کلفت و قیافه عبوس داشته باشد» موزیک او بطرز وسیعی مورد عدم قبول قرار گرفته است، هر چند که یکبار پس از مرگش «هیتلر» از او بعنوان موسیقیدان مورد علاقه اش نام برده بود. با همه اینها «ماکس رجر» بعنوان یک موسیقیدان ارتجاعی که تمام سعی خود را برای بازگرداندن سمفونی بعقب انجام داد شناخته شده است.

بدترین آهنگ قرن بیستم: سازنده آهنگ «یونیزاسیون» که تصویری موزیکال از اتم و عمل یونها میباشد «ادگار وارز» نام دارد. منقد «الوینتهگ بلگرام» هاوانا راجع باین قطعه موسیقی نوشت: «این قطعه دوران مدرسه را در آزمایشگاه شیمی، جایتکه «سولفید نیدروژن» در میان شادی شاگردان و وحشت معلمان بوجود میآید بخاطر میآورد».

بدترین کنسرت: «تامی دورسی» در سال ۱۹۴۰ هشت نفر از اعضای ارکستر خود را بدرون قفس میمونهای باغ وحش

«فیلاولفیا» برد تا تجربه تاریخی خود را که برای تعیین میزان قدردانی بوزینه ها از موسیقی طراحی شده بود انجام دهد. خوب، حتما می پرسید نتیجه چه بود. بنا بگفته نگهبان باغ وحش که از طرف

روزنامه موزیک «اتود» مورد مصاحبه قرار گرفت «میمونها نتوانستند موزیک را تحمل کنند» ارکستر ابتدا یک قطعه جاز تند نواخت. شامپانزه ها تا سرحد مرگ دچار وحشت شدند و شروع بگریختن کرده کوشش نمودند پشت نگهبانان باغ وحش و زیر نیمکتها مخفی شوند. یک شامپانزه سعی کرد ترومیت را از دست «تامی دورسی» بیرون بکشد. عکس العمل میمونها بقدری بد بود که ارکستر مجبور شد دست از نواختن بردارد. یک شامپانزه بپر بخصوص آنچنان نگاه خشمگین و مملو از نفرتی داشت که اعضاء ارکستر نتوانستند بکار خود ادامه دهند. سپس «دورسی» روش دیگری بکار برد و بنواختن موزیک آرام خود «من بخاطر تو احساساتی میجوم» پرداخت. تقریباً بلافاصله حیوانات آرام شدند و با آرامی روی نیمکتهای خود نشستند و بقول نگهبان بدون آنکه هیچیک از عکس العمل های قبلی را نشان دهند با علاقه بتماشای نوازندگان پرداختند.

بدترین آلت موسیقی: لویی یازده فرانسه به راهب اعظم «بین» دستور تهیه یک آلت موسیقی چرند داد تا خاطر دوستان اعلیحضرت شاد شود. راهب با خلق خوش قبول کرد که انجام این مهم را بعهده گیرد و سرانجام پس از صرف چند ساعت وقت روی تخته طراحی گله ای از خوکهها، شامل خوکههای نوزاد و خوکههای کامل بالغ را گرد آوری کرد.

خوکهها در زیر یک چادر مخملی بترتیب خوکههای صدا نازک در قسمت چپ، خوکههای متوسط ماده در وسط و خوکههای با

صدای بم در سمت راست بصف کشیده شدند سپس راهب یک سری کلیدهای مخصوص موسیقی شبیه کلیدهای پیانو را که بیک وسیله پیچیده در حالیکه سرسیمها بیک ردیف میخ اتکا داشت وصل کرد. هرکلید روی کفل یک خوکه قرار داده شد. پس از آنکه در باریان بمحل کنسرت آمدند راهب شروع بنواختن کلیدها کرد. لمس هر یک از کلید ها باعث میشد که میخ کلید بکفل یک خوکه فرو رفته صدای خوکه را در آورد. چون خوکهها بترتیب صدا دسته بندی شده بودند نتهای مختلف قابل تشخیص بودند و بعقیده حضار کنسرت با موفقیت برگزار شد. داستان دیگری شبیه بآنچه نقل شد در تاریخ موسیقی فرانسه راجع بجوانی که در اواسط سالهای ۱۸۰۰ گریه ها را تربیت کرده بود که بدستور او آواز بخوانند وجود دارد. او یکبار هم هنر خود را در یک اثر بنام «کنسرت میو» بمعرض نمایش عموم گذاشت که مورد استقبال نیز واقع شد.

بدترین اپرا: اپرای کمدی «قفل» که برای اولین بار در سال ۱۷۶۸ در تئاتر «دروری لین» لندن با اجرا در آمد. اشعار این اپرا توسط «اسحق بیکر استاف» و موزیک آن توسط «چارلز دبیین» سروده شده بود. قهرمان اصلی «اپرا» «مونگو» برده سیاه الکتی است که در اشتیاق سخنوری و بیان احساساتش میسوزد و در تمام طول اپرا با بیانی احساساتی که تکه ای از آن در زیر نقل میشود آه و ناله تحویل میدهد: قلب عزیز، چه زندگی وحشتناکی زندگی سگی که سرپوشی و لقمه غذایی دارد بهتر است. شب و روز یکی است. دردمن بازی کشنده ای است، خدا اربابم را مرگ بدهد، هرچه باید انجام گیرد سیاه بیچاره باید بدود. مو نگو اینجا، مو نگو اینجا، مو نگو همه جا

از پیامهای خصوصی سردبیر...  
خواهران برادر عزیزم! آیا در این لحظه که مجله جوانان را ورق میزنی و این صفحه را میخوانی پدر و مادرت از محل و جای تو خیر دارند؟ اگر فکر میکنی که آنها نگران غیبت تو هستند چرا همین حالا تلفن نمیزی آنها را از وضع خود با خبر نمیسازی؟

# رقص میمونها سیقی روی آنها ود!



فلورانس فاستر فیکینز

بدترین آهنگساز - بدترین آهنگ قرن بیستم - بدترین کنسرت - بدترین اپرا -  
بدترین خواننده اپرا - بدترین کنسرتوی پیانو - بدترین خواننده  
مردمی - بدترین ترانه راک - بدترین کوارتت زهی - بدترین سمفونی -  
بدترین ترانه سرا -

میدهند هرچند که «اسپور» یکی از پیشرویان انقلاب رمانتیک در موزیک آلمان محسوب میشد توجه بسیار اندکی بکارهای آخری بتهوون نشان داده و کوچکترین اعتنایی به موزیک «وبر» نداشت. یازوی او در سن ۷۳ سالگی دچار شکستگی شده و از آن پس قادر بنواختن ویولن نبود. دو سال بعد از این حادثه او با قلبی شکسته از دنیا رفت. سمفونی شماره چهار «ارنست کرنک» آهنگساز آمریکایی - اثریشی نیز توجه بعضی از منتقدان را برای دادن لقب بدترین بخود جلب کرده است. و «سیرجیل تامسون» موزیک شناس درباره این اثر گفته است «یک شاهکار قلبی، با مزه ای شبیه بزمه یک بوقلمون مقوی». «جان بریگر» متقد موزیک «نیویورک پست» پس از دیدار یک اجرا از این اثر

بقیه در صفحه ۴۲

موزیک ناهنجارش، و یا رفتار اهانت آمیز اجرا کننده آواز. در واقع بسیاری از آواز های بد راک قابل فراموش شدن هستند. اما یکی از آنها بنام «فقط در آمریکا» که در سال ۱۹۶۴ اجرا شد هنوز بر روی خاطره ما سنگینی میکند.

فقط در آمریکا

سرزمین موقعیت

یک دختر سطح بالا مثل تو

عاشق یک پسر فقیر مثل من میشود.

\* بدترین کوارتت زهی: عکس العمل

منتقدین در مورد کوارتت زهی «ماکس رجر»

اوپوس ۱۰۹ همان چیزی بود

که معمولا کارهای دیگر او هم با آن روبرو

میشد. رسوایی امیز، ریشخند گونه و

خشمگین. «ایروینگ کولدین» نویسنده

«نیویورک سان» در مورد این کوارتت

گفت، هرچند که این قطعه مثل یک

موزیک بگوش می نشیند و «حتی ممکن

است مزه موزیک هم بدهد» بطرز

سرسختانه ای غیر موزیک باقی میماند،

بطور کلی میتوان «رجر» و کارهای او را

باین روش خلاصه کرد: «رجر» آهنگسازی

است که نامش در مکانهای همیشگی

قرار گرفته و موزیکش بطرز غریبی همیشه

همان خصوصیات قلبی را حفظ میکند.

\* بدترین سمفونی: هریک از ۹

سمفونی «لویس اسپور» آهنگساز آلمانی

نیمه قرن نوزدهم بتنهایی میتواند این لقب

را بخود اختصاص دهد، اما ما این مقام را به

سمفونی شماره ۲ او میدهم. ملایم و

درعین حال متظاهرانه، از یاد رفتنی و

درعین حال بطرز آزار دهنده در گوش

نشین، و رویهم رفته یک اثر کسالت

بارعظیم، خصوصیات این آهنگ را تشکیل

ملت باو جلب شد. نیوزویک در مورد او نوشت: «هنگام اجرای تنهای بالا صدای خانم «جنکیز» طوری بود که گویی از کمر درد شدیدی رنج میبرد. خانم «جنکیز» میدانست که تماشاچیان هنگامیکه او قطعه محبوبش «آواز زنگها» را میخواند باو میخندند. اما تماشاچیان از دست زدن برای او دریغ نمیورزیدند و او قانع شده بود که برای تماشاچیان شادی به همراه میاورد و واقعا هم همینطور بود. بدترین کنسرتوی پیانو: باز هم جناب «ماکس رجر» بود که بدترین کنسرتوی پیانوی دنیا را بوجود آورد. انتقاداتی از قبیل گفته های «اولین دونس» منقد موزیک «نیویورک تایمز» نمونه ای از نوع نقد هایی است که راجع باین کنسرتو نوشته شده است. «دونس» مینویسد: «کنسرتوی پیانوی «رجر» در ذهن ما کیسه باد ورم کرده ای است. «از کستر آسیون» نیز متورم بوده و بطریقی پیشرو با بد سلیقه گی انجام گرفته است. تکه های کوچکی از عقاید مختلف بطرز متظاهرانه و پرسر و صدا بدون آنکه بجایی برسند سر هم بندی شده اند... چه سلیقه بد شکفت انگیزی و چه اثر ضعیفی!

\* بدترین خواننده مردمی: «الوامیلر» خانم «میلر»، همچنانکه تحسین کنندگانش هم بطور قطع میدانند، صدایی بخوبی صدای مادر شوهر شما دارد، اما با همه این در سال ۱۹۶۶ با صفحه کابوس مانند «دان تاون» در لیست پر فروش ترین ها قرار گرفت ۲۵۰۰۰۰ نفر از طرفدارانش یک صفحه تنها و بعد ها البومی از آهنگهای قدیمی مورد علاقه او را که انتشار یافت خریدند.

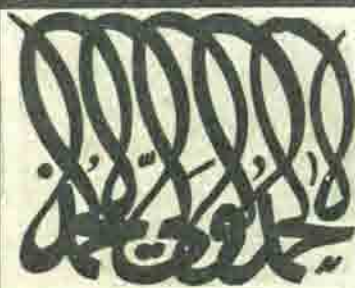
\* بدترین ترانه راک: چه چیزی می تواند یک آواز راک را بطرز فراموش نشدنی بد کند. اشعار خفقان آور آن،

بالا و پائین  
پسر بیا، پسر برو  
اینکارا بکن، اینکار را بکن  
اوه! اوه!

فدا اربابم را مرگ بدهد... و قس علیهذا مو نگو در پرده سوم اپرا مست میکند و آنچنان نفرت انگیز میشود که همه همدردی را که احتمالا در پرده اول و دوم جلب کرده است از دست میدهد.

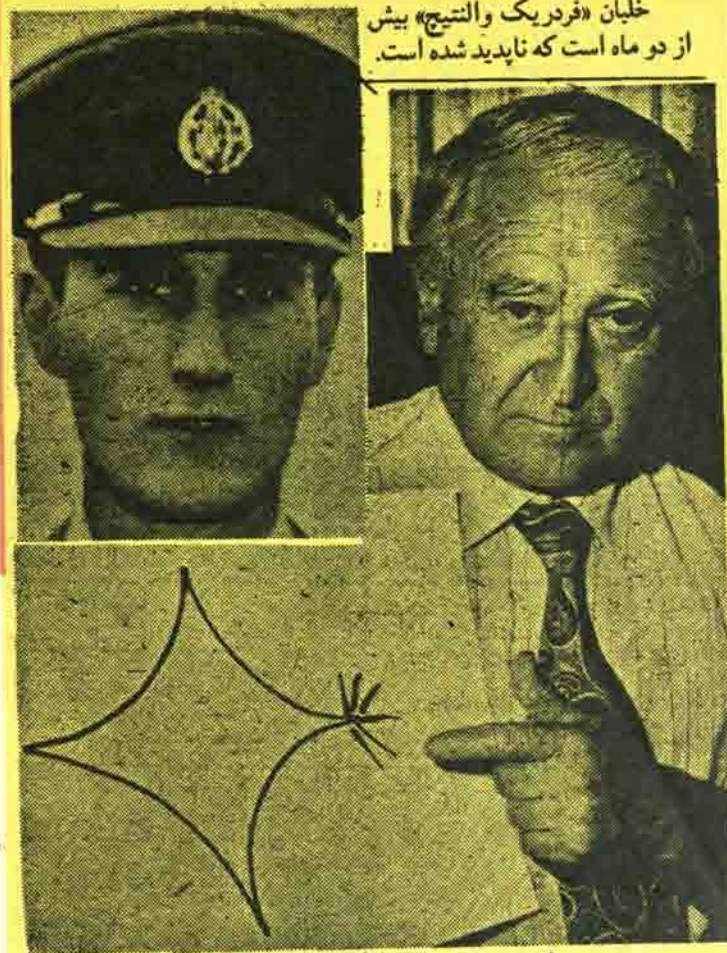
بدترین خواننده اپرا: فلورانس فاستر جنکیز پس از تصادف اتومبیلی که در سال ۱۹۴۳ برایش اتفاق افتاده کشف کرد که صدایش از همیشه رساتر شده است، اما با همه این تغییر کمتر کسی پیدا میشود که در انتخاب او بعنوان بدترین خواننده اپرا تردیدی بخود راه دهد. کسی نمیداند که خواننده های ناموفق چند بار با شکست روبرو میشوند اما جرأت خانم «جنکیز» بسیار بود. او در سراسر اتاقهای کنسرت از «فیلاولفیا» تا «نیوپورت» با شکست روبرو شد و سرانجام در ۲۵ اکتبر ۱۹۴۴ شکست، این یار همیشگی در یک سالن مملو از جمعیت در «کارنگی هال» سراغش آمد. برای چند سالی موقعیت خانم «جنکیز» در میان آگاهان موسیقی و چند منتقدی که بعد نقد های دو پهلو در مورد او می نوشتند بصورت یک «چوک» در آمده بود. «رابرت لارنس» در «ساتروی ریویو» راجع باو نوشت «آواز او در بهترین لحظه ها صدای پرنده بزرگی را بخاطر میاورد که بدون بدام افتادن ناگهان توسط دو دست قاپیده شده باشد». خانم فلورانس ثروتمند و خانه دار «در عکس در رل فرشته الهام دیده میشود» شباهت بسیار به «مارگریت دومون» بانوی فیلمهای برادران مارکس داشت. بیش از این امکان نداشت که استعداد واقعی این زن آوازه خوان را پس از ظهور در روی صحنه «کارنگی هال» از نظر ها مخفی نگاهداشت و نتیجتا پس از اجرای این برنامه توجه همه

هر روزتان نوروز



نوروزتان پیروز

خلبان «فردریک والتتیج» بیش از دو ماه است که ناپدید شده است.



«کولین مورگان» شاهد عینی باطرحی از بشقاب پرنده که در زمان ناپدید شدن «والنتیج» در آسمان دیده است.

# خلبان و هواپیمادر جنگ

ناگهان از رادیو هواپیما این پیام شنیده شد:

این سفینه عجیب فضائی بازهم بالای سر من دور میزند، دوباره دور میزند... و بعد صدای انفجار شنیده شد...

شنیده شد مسؤلان کنترل هوایی صدای متلاشی شدن جسمی فلزی را شنیدند و بعد رادیو از کار افتاد. امروز هنوز دو ماه پس از این حادثه اثری از «فردریک والتتیج» خلبان و هواپیمایش پیدا نشده است. بطرزی باور نکردنی در همان

«این سفینه عجیب فضایی بازهم بالای سر من دور میزند... دوباره دور میزند... و نه این یک سفینه فضایی نیست.» فقط چند ثانیه پس از اینکه این کلمات پروحشت از رادیوی هواپیمای این خلبان استرالیایی

لحظه که «والنتیج» برخورد خود را با یک جسم فضایی درخشان گزارش میکرد یک مدیر بانک و همسرش مشغول تماشای یک بشقاب پرنده در همان منطقه بودند. «کولین مورگان» این بانکدار ۵۹ ساله ساکن ملبورن میگوید که «ایزابل» همسرش بشقاب پرنده را بطور دقیق تری دیده است و توضیحات هر دوی آنها درباره بشقاب پرنده با توضیحات خلبان گمشده در گزارش رادیویی مطابقت دارد. «مورگان» میگوید.

- وقتی راجع به این بشقاب پرنده در روزنامه ها خواندم بشدت متعجب شدم. نمیتوانستم آنچه را که می خواندم باور کنم. مادرست در همان زمان که خلبان با بشقاب



کارل یک موطلانی ده ساله است که شجاعانه وارد قفس شیرها میشود و شیرهای ۱۳۰ کیلوئی از دستوراتش اطاعت می کنند

# شجاع ترین وکوچکترین رام کننده شیر در دنیا

حیوانات وحشی یک احساس طبیعی دارد. «کارل» وقتی به قفس شیرها میرود برای دفاع از خود هفت تیر یا حتی شلاق همراه ندارد و تنها وسیله او یک تکه چوب کوتاه است و بکمک این وسیله است که او شیرها را وادار باطاعت میکند. وقتی این رام کننده کوچولو در نمایشات خود در ژاکت قرمز رنگ و شلوار خرمایی رنگ خود شیرها را وادار پیریدن از میان حلقه آتش میکند فریاد تحسین جمعیت فضایی سیرک را می لرزاند. «بریل» مادر

جوانترین رام کننده شیر دنیا به ثبت رسیده است، از سه سالگی مشغول «بازی» با شیرها، بیرها و پلنگها بوده است. پدر ۵۱ ساله او «هینز» که یک رام کننده حرفه ای است به پسرش اجازه میداد که با شیرهای سیرک بازی کند و یک روز مدیر سیرک بشوخی گفت «چرا کار کردن با «کارل» را شروع نمیکنی؟». پدر «کارل» لحظه ای ب فکر فرو رفت و سپس گفت «چرا نه».

همان شب «کارل» اولین نمایش خود را در قفس شیرها شروع کرد. «نامن» بزرگ میگوید:

- من بخاطر «کارل» هیچ وحشتی نداشتم زیرا میدانستم «کارل» عاشق حیوانات است و آنها هم او را دوست دارند. «کارل» برای

«کارل نامن» یک پسر بچه ده ساله مو طلایی عاشق موتورسیکلت است و برای تامین مخارج زندگی شیرها را رام میکند. او بعنوان روح سیرک جهانی در مادرید اسپانیا شناخته شده و در حالیکه وزنش از ۳۲/۵ کیلو تجاوز نمیکند اما شیرهای ۱۳۰ کیلوئی را وادار میکند که از دستوراتش پیروی کنند.

«کارل» با فروتنی میگوید: - در واقع این یک بازی است، من ب قفس شیرها میروم تا بازی کنم. من شیرهایم را میشناسم و میدانم که بمن صدمه نخواهند زد ما از زمانی که آنها متولد شده اند با هم بوده ایم و همدیگر را دوست داریم. «کارل» که نامش بعنوان



عزیزم! قفلکم مده! عزیزم! خواهش میکنم قفلکم مده! جلو مردم بده! آخه این آقا عکاسه هم داره هی عکس میگیره... ولم کن بگذار برم... خوب این عکس از یک سگ و یک میمون در باغ وحش لندن گرفته شده.. ظاهرا حیوانات دارند دوستی یکدیگر را می پذیرند و ما آدمها هنوز سربسر هم میگذاریم.

## \* از پیامهای خصوصی سردبیر... \*

هموطنم در این روزها که «خون» های ریخته بر خاک درخت استقلال و طنمان را آبیاری می کند بشانه سپاس از رزمندگان کوچک و خیابان، خود را به اولین مرکز انتقال خون برسان و با هدیه خون خویش پیوند خود را با مبارزان راه آزادی و آزادی وطن محکمتر کن!

# بشقاب پرنده!

پرنده برخورد کرده بود آن را در آسمان دیدیم. مورگان ها تنها کسانی نبوده اند که بشقاب پرنده را دیده اند روز قبل و بعد از گم شدن نلبان بیست ساله گزارشات فراوانی در مورد دیده شدن یک بشقاب پرنده داده شده است. مقصود شدن «والنتیج» کارشناسی را که سرگرم مطالعه این مورد هستند بحیرت فرو برده است. کن ویلیامز سخنگوی قسمت حمل و نقل هوایی اتریش خاطر نشان کرده است که «والنتیج» خلبانی ماهر و با صلاحیت بوده که درست قبل از ناپدید شدن، سرعت، ارتفاع و موقعیت خود را گزارش کرده بود. این اطلاعات به محققان فرصت داد که مکان فرود آمدن او را در صورت مواجه شدن با یک

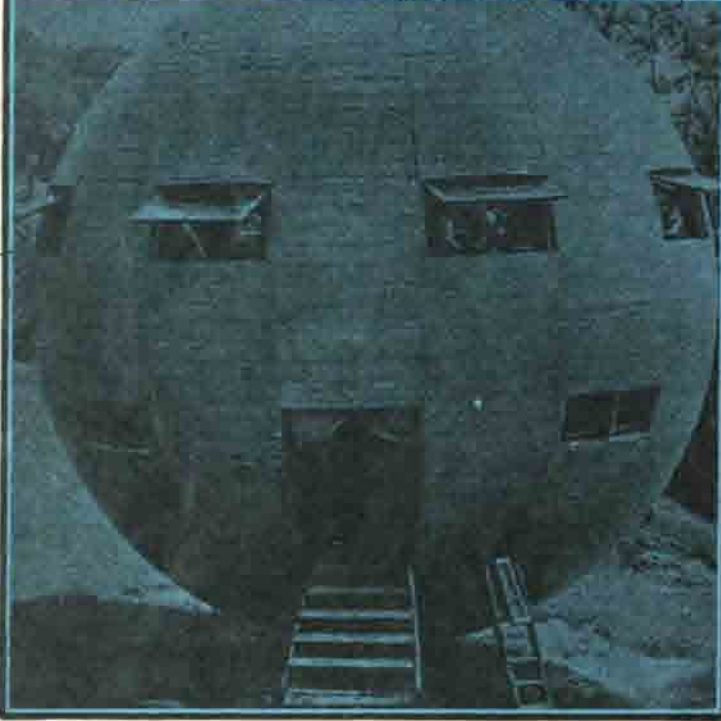
حادثه سقوط هوایی محاسبه کنند اما در محل مورد نظر اثری از او بدست نیامد. «ویلیامز» در این مورد میگوید:  
- مساله بسیار اسرار آمیز بنظر میرسد، مسؤلان تحقیق بدلیل اینکه هیچ نشانه ای دال بر سقوط و حادثه هوایی بدست نیاورده اند به حیرت فرو رفته اند. «والنتیج» در ساعت ۷ بعد از ظهر ۲۱ اکتبر گذشته با یک هواپیما از نوع «سننا» از فرودگاه «موربین» ملبورن بقصد جزیره «کینگ» پرواز کرد. «ویلیامز» میگوید:  
- آن شب هوا صاف بود باد بسیار مختصری میوزید و از باران یا مه اثری نبود و تا چشم کار میکرد همه چیز بوضوح دیده میشد. اما

ناگهان در ساعت هفت و شش «والنتیج» توسط رادیو پیامی به برج مراقبت «ملبورن» فرستاد و با حیرت پرسید که آیا هواپیمایی در ارتفاع پاتین تر از ۵۰۰۰ پا سرگرم پرواز است یا نه. پاسخ برج مراقبت باین سوال منفی بود و «والنتیج» گفت که یک جسم نورانی از زیر هواپیمای او عبور کرده است. چند ثانیه بعد او گزارش داد که جسم نورانی بازگشته و چند بار از بالای سر او پرواز کرده است. او در گزارش خود گفت: این سفینه سرعت زیادی دارد همین الان من مشغول دور زدن هستم و این جسم هم بالای سر من دور میزند. این جسم فلزی بنظر میرسد و نورهای درخشنده سبز بقیه در صفحه ۵۱

# خانه کروی، جاذبه جدید توریستی در استرالیا!

عده کثیری از مردم این کشور و همچنین توریستها و مسافرانیکه به استرالیا میایند از خانه کروی هم دیدن میکنند. این خانه از کلیه امکانات رفاهی برخوردار است و دو پله برای ورود و خروج دارد و یک خانواده پراخ می تواند در آن زندگی نماید. عکس خانه کروی را نشان میدهد.

ادوین لپورگر، یک نقاش مبتکر استرالیایی است که اخیرا برای تمام مردم این کشور و کسانی که وارد استرالیا میشوند یک نام آشناست. او اخیرا طرح یک خانه کروی را ریخته و طرحش را با مهارت پیاده کرده و خانه کروی او بقدری مورد استقبال قرار گرفته است که اینک بصورت یک جاذبه توریستی در استرالیا درآمده است. هم اکنون هر روز



# مقام قهرمانی در اسکیت برد بایک



یک جوان ۲۱ ساله آمریکائی، کالیفرنیا قهرمان دوم مسابقه «اسکیت برد» شد و جایزه گرفته این البته مهم نیست اما مهم اینست که مایک قط یک با ارد و ورزش اسکیت بورد هم به باغی عالم بیرونند محتاج است.  
مایک که چهار سال پیش یک بای بود را در موتور سیکلت سواری از دست داد، هرگز اراده و استقامتی را در کسب بروزی از دست نداد و بهین جهت وقتی تازه اش از کالیفرنیا به کالیفرنیا انتقال داد و او دید که در این ایالت اکثر جوانان بوجوانان یا ورزش اسکیت بورد خود را گرم میکنند باین ورزش روی آورد و در یک زمانی چنان تخصصی بهم زد که است در مسابقات ایالتی بمقام دوم برسد نشان دهد که در کسب بیروزی، مهم ده است و عزم و عقل نه دست و پا و جسم و گوش به تنهایی. قهرمانی مایک در



اسکیت بورد با یک با اعجاب و تحسین همه مردم را پراکنگته و در مطبوعات آمریکا انعکاس وسیعی داشته است. در این عکس ها، مایک در حال بازی و در حال پرش از روی دو سید بزرگ و بلند دیده میشود.

ارل» میگوید:  
- اگر فکر میکردم که خطری او را تهدید میکند، البته به اجازه اینکار را مادم. اما مطمئنم که «کارل» اند شیرها چه میکنند و از نورات او اطاعت خواهند کرد



# هر روزتان نوروز



# نوروزتان پیروز

## مسئله پیونده

و «لوتیس» با قلب تازه اش ۱۸ روز زنده میماند. بعد از این پیوند موفقیت آمیز جراحیهای مشابهی، بزودی، در دیگر کشورها انجام گرفت. اکثر بیماران در فاصله کوتاهی پس از پیوند، زندگی را بدرد گفتند و این بدلیل ایجاد عفونت و نیز همان «پس زنی» میباشد که قبلا در باره اش گفتیم. ولی خوب، بیمارانی هم تاماها پس از پیوند، زندگی خود ادامه میدادند.

«فیلیپ بلیرگ» دندانپزشک بازنشسته اهل آفریقای جنوبی که دومین بیمار پیوند قلبی دکتر «بارنارد» بود، ۱۹/۵ ماه با قلب جدیدش زندگی کرد.

تکنیک و روشی که دکتر «بارنارد» و بسیاری دیگر از جراحان از آن استفاده میکنند، بوسیله دکتر «نورمن شاموی» از دانشگاه «استانفورد» تغییر داده شد. در روش جدید، ابتدا وظایف گردش خون و تنفس شخص مورد جراحی، بطور موقت بوسیله یک دستگاه الکترونیکی انجام میگردد و سپس عملیات جداسازی قلب بیمار و پیوند قلب سالم به بدن شخص، مورد اجرا در می آید.

پیوند ریه، عاملی بزرگ و موثر در معالجه «امفیزم» (مرضی که منجر به بزرگ شدن ریه ها میگردد) میباشد. مرضی که

شیوعش در سالهای اخیر، بطور هشدار دهنده ای، افزایش یافته است.

تکنیک جراحی که در مورد پیوند ریه بکار میرود، نسبتا ساده است. عضو جدید، فقط لازم است که به چهار لوله بزرگ متصل شود: سرخک ریوی، دوسیاهاگ ریوی و نایزه ها (راه اصلی عبور هوا به ریه ها). البته در این بین مشکلات بسیاری از جمله ارتباط عصبی عضو جدید، با مرکز تنفس در مغز و غیره وجود دارد.

اولین پیوند ریه در انسان در سال ۱۹۶۳ بوسیله دکتر «جیمز هاردی» و گروه پزشکی اش در مرکز طبی دانشگاه «می سی سی پی» انجام شد. در این جراحی، ریه بیمار یک پیر مرد ۵۸ ساله باریه شخصی که دژ اثر حمله قلبی مرده بود، عوض شد ریه جدید، ۱۸ روز بطور طبیعی کار کرد و بیمار را زنده نگه داشت.

\*\*\*

خوب، امیدواریم که انطوریکه باید و شاید شما را راضی کرده باشیم و با «پیوند» بهرحال، آشنایی پیدا کرده باشید. اما راستی، چه خوب میشد اگر میتوانستیم مثل قلب و ریه و کلیه، چیزهای دیگری مثل خوبی، مهربانی، انسانیت، محبت و... را نیز به انهایی که نداشتند، «پیوند» میزدیم، بنظر شما انوقت «دنیا»، «بهشت» نمیشد؟ بامید آنکه چنین جراحانی نیز ظهور کنند انشالله.

## بدترین کسرت...

در سال ۱۹۴۷ نوشت: «شنیدن این اثر بدن میماند که انسان ناگهان به مریخ نقل مکان داده شود و نداند که باید سرگرم شود و یا بوخت بیافتد». گفته «اولین دنوس» که اثر «کرنک» را عقیم و بی بار خوانده در مقایسه با گفته منقد روسی «وی. گورودینسکی» بسیار بزرگوارانه و سخاوتمندانه جلوه میکند. این منقد روسی گفته است:

«در این اثر چیزی جز آلودگی، کثافت، ظلم و سسک لرج همراه با منطق خشک یک ماشین حساب چیز دیگری وجود ندارد.

بدترین ترانه سرا: بعضی از ترانه های «رگاروارز» باعث بوجود آمدن تندترین و سوزنده ترین نقدهایی که تاکنون نوشته

## نقزت عجیب اشرف...

اشرف، بطور ماهرانه او را به بیمارستان کساندو چونکه او را از نعمت مادر شدن محروم ساخته است اما اینرا زمانی فهمید که دیگر کاری از دستش ساخته نیست و او باید تا پایان عمر، با این درد بزرگ، درد مادر شدن بسوزد و بسازد...

میوه تلخ درخت نفرت اشرف در پی اجرای موفقیت آمیز این نقشه شیطنانی دوباره دست بکار میشود و بنا ترتیب دادن بزیمهای عیاشی: برای «شاه» و انداختن زنان و دختران زیبا به اغوش شاه، از یکطرف میکوشد که رابطه زناشویی شاه و ثریا را ریشه کن کند و از سوی دیگر، در گوش شاه زمزمه میکند که سلطنت «ولیمهد» میخواهد و او باید با دختری ازدواج کند که این ارزوی بزرگ شاه و خاندانش و منتش

## شاوره نمائید!

اگر از صلابت بی توجردر روحیاتان خسته شوید؟ اگر از ریشش مو یا طای سرخی برید؟

بالتخصیص استیتو ونوس  
برای ترمیم روحیاتان شاوره نمائید.



## استیتو ونوس تنها ترمیمی است که روحهای تریبی شمارا تا هفت سال

ضمانت می نماید.

سیستم های با مارجد بعدی - بدون مارجد بعدی - تدریجی - یک جلرای و  
بزرگترین کشف این استیتو بکلید کانی که در اثر روشنگی، چربی زیاد، شوره،  
تخم و اشل آن از ریشش مو یا بی مونی سرخی می برد این امکان را میدهد  
که بدون هیچ گزانی سالهای سال مانند افراد عادی از روحانی پرشت و زیبا  
برخوردار باشند.

## استیتو ونوس تنها ترمیمی است که روحهای تریبی شمارا تا هفت سال

ضمانت می نماید. استیتو ونوس

آدرس: تهران خیابان پهلوی پلاک ۱۳۳ پلاک ۱۳۳ تهران کیهان مین ۷۷۷۵۸۹-۶۶۶۶۰۰  
شماره: خیابان ساپا در بریده چهارراه و بلندی شماره ۴۷۵ تلفن: ۳۳۳۲۵

برای رفاه حال بیشتر مشتریان گرامی - استیتو ونوس مبلغ هزینه ترمیم مو را به اقساط می پذیرد.

## چهره های ازده

### \* تعصب چیست؟

«تعصب» از عصبه است بمعنی جمع و گروه (عصبه کلمه بی تازی است. تازی زبانان به جامعه ملل یا سازمان ملل متحد «عصبه الامم» میگویند) تعصب یعنی رشته بی که فرد را به گروه انسانی می پیوندد تا به حمایت و جانبداری از آن گروه برخیزد. این شاخص انسان است و امتیاز واقعی و حقیقی او نسبت به حیوان... حیوان تعصب ندارد چون اگر هم بصورت جمعی زندگی میکند معمولا به صورت اجتماعی از چند «راس» است نه اجتماعی از چند هم اندیش و همدر و همکار. این انسان است که میزان تکامل روانی و انسانی و فکری، تعصب نیز در او نیرومندتر و روشتر است و عامل تحرک و زندگی اوست یعنی احساسی که فرد در پیوند و ارتباط با گروه دارد. این احساسی است در اشتراک حقیقت، هدف یا اصل از اینروست که همگی ملتها و حتی اروپاییان، تعصب را «پرنسپ» گفتند یعنی انسانی که به اصولی معتقد است و بر آن اعتقاد استوار میماند و هرگز متزلزل و هردد نمیشود و هیچ روی و با هیچ بهایی نمی توان او را از آن اصول اعتقادی و ایمانی جدا کرد...

وقتی این تعریف را از تعصب میخوانیم و اثرات «پرنسپ» برابر میسازیم، از کار گروهی به اصطلاح برگردانگان تحصیل کرده و روشنفکران اروپا و امریکا دیده، نه تنها به شکفتن در میابیم بلکه بخندیم می افیم زیرا بارها و بارها دیده ایم که نخبگان قوم، از بافتاری و پایمردی کسی که بسادگی روستایی یا روستدلی اوست، زبان بسخره گشوده اند و او را نادان و نفهم و جاهل و متعصب خوانده اند ولی در مواردی دیگر، از فلان مردی که بقول خودشان «پرنسپ» ندارد خرده ها گرفته عیبهار او نهاده اند. بیارت دیگر: این غریزگان و فرنگی ما با مخالف تعصب اند زیرا اثر او را دیدنداری و اعتقاد مترادف میدانند ولی موافق با «پرنسپ» هستند زیرا اولاً کلمه فرنگی است و نایب نمیدانند که همان مفهوم تعصب را دارد!

فرزانه ما معتقد است که «تعصب» در زبان و فرهنگ ما معنای دقیق تر و روشتر از «پرنسپ» دارد، و درین باره چنین توضیح میدهد: تعصب یعنی تحزب، یعنی احساس انسانی که خود را یک «من» تهای مستقل حس نمیکند، بلکه خود را و سرنوست خود را و احساس و اعتقاد خویش را با دیگرانی که همدرد و هم سرنوست و هم اندیش او هستند، مشترک احساس میکند و این بزرگترین فضیلت انسانی است و حداقل میان نوع انسان و حیوان... بنابراین جای آن حرف مبهم و کم معنی ارسطو که میگوید انسان حیوان ناطق است، روشتر و دقیقتر باید گفت: انسان حیوانی است متعصب.

بیماری، داد سخن داد سخنانی اتشین و جملاتی بر مغز و دلنشین که در خارج از کشور فریبون هویدا، برادر امیر عباس هویدا نخست وزیر اسبق ایران و نماینده رسمی ایران در سازمان ملل متحد و در داخل کشور یکی از وزرای علوم که معشوق اشرف بود برایش مینوشتند، بی آنکه خود حتی محتوای نوشته ها را درک کند چه رسد به اینکه آنرا قبول هم داشته باشد. اشرف

«چین مانوسه تونگ و جون لای» رفت و با اینلو رهبر بزرگ چین «گیلاس» زد. به فرانسه، انگلستان، امریکا و دهها کشور غرب و شرق در چهار گوشه گیتی رفت و سرانجام نماینده و رئیس هیات «کنکور شاهنشاهی» در سازمان ملل شد و در جلسات این سازمان و شورای امنیت و یونسکو و دیگر کنفرانسهای جهانی در باره یکبار با فقر و بی عدالتی و بیسوادی

شاید در عمرش حتی یک کتاب هم نخوانده است و کمترین آگاهی از سیاست و اقتصاد و فرهنگ ندارد اما نظقیاش را که میخواندی، میگفتی: عجب زن متفکر و مطلع و آگاهی، و چه تشریفین و دلنشین! عدم اطلاع اشرف از سیاست و اقتصاد و فرهنگ و اصولا عدم علاقه اش نسبت به کتاب و مطالعه، نه از سر تبلی و کاهلی، بلکه از روی نفرت عمیقی بود که او



**I. B. S** قدیمی ترین، پر تجربه ترین، مجهز ترین و مطلع ترین تیم کهنه موی خانمها و آقایان و مسلط به کلیه روشهای ترمیم مو در دنیا و ایران و همچنین دارنده طبیعی ترین مجموعه موی کامل برای خانمها و آقایان آی. بی. اس پهلوی شمال میدان ولیعهد تلفنهای ۲-۱۶۱۰۸۹۰

# چرخ خیاطی و ماشین بافندگی تمام اتوماتیک و کامپیوتری تویوتا

نمایشگاه و فروشگاه مرکزی چرخهای  
خیاطی و ماشینهای بافندگی تویوتا  
خسان پهلوی بالاتر از امیراکرم کوچه ماه  
تلفن ۶۶۹۸۰۰ - ۶۴۲۲۹۸ - ۶۶۴۷۶۰

انقلابی ها نداشته اند. «ماتوشکو» در بدنه کشتی شکاف بزرگی پدید آورد، بدین امید که ارتش تزاری این ناو مخوف را از دست بدهد. مدتی بعد ششصد ناوی روس که به رومانی پناهنده شده بودند در گوشه و کنار جهان پراکنده شدند. عده ای به آمریکا رفتند و جمعی، از جمله ماتوشکو بعد از عفو عمومی ۱۹۰۷ به روسیه بازگشتند. اما ماتوشکو علیرغم عفو عمومی تیرباران شد. تاریخ نام این ملوان ها را فراموش کرده است. ولی نام پوتیمکین، ناوی که ملوان هایش شورش کردند فراموش نمیشود.

باران شهر آماده شده بودند که ناگهان ناوگان وفادار به تزار در افق پدیدار شد. این پایان ماجرای کمیته انقلابی رزمناو پوتیمکین بود. انقلابی ها تکرار برداشتند و سرگردانی شان در دریای سیاه شروع شد. نمیدانستند کجا باید بروند، ولسی میدانستند چه مجازاتی انتظارشان را میکشد. بعد از تردیدها ویجت های فراوان تصمیم گرفتند در بندر کستانتزا که متعلق به رومانی بود پهلوی بگیرند. ازین میان فقط پانزده نفر به «ساستویل» بازگشتند و گفتند. چاره جز همراهی با

فراربرد و درحالت سردرشدید، به اشرف نزدیک میشدند و میگفتند: قربان! فلان کار انجام بشود؟ و خودش میدانستند که دران حالت، جواب بدون چون و چرا «نه» است، و بدین ترتیب خوشحال و خندان به سرکار خود برمیگشتند!

**★ فروغ خواجه نوری**  
در مافیای سیاسی، مالی و جنسی اشرف، زنان هم نقش چشمگیری داشتند. زنانی مانند فروغ خواجه نوری که بالاخره هم جان برسر این کار گذاشت. فروغ که از سالهای دور در کنار اشرف بسر میرسد و شیرروشار و یارغار او بود در توطئه علیه تریا بختیار همرس دوم محمدرضاخان نیز دست داشت.  
فروغ، یکی از «بزرگ متقلدان» ایران بود و بزم تریاک کشی او، شهره آفاق بود. منقل طلا، انبرطلا، فنجان و تلیکی های طلا و تریاک نای برنگ طلا! ری باندی با شرکت هنریشگان سرشناس سینما تشکیل داده بود که چهره های معروف مالی و سیاسی کشور نیز دران عضویت داشتند و رسالت اصلی باند این بود که بهترین وسایل «متقل» را برای مدعین اشرف و فروغ تدارک ببینند. در همین بزم بود که بساط قمار اشرف نیز جور میشد. اشرف هر بار که برای قمار به هتل هایت خزن، کازینوی خود در راسر، و یا به قمارخانه های مشهور لندن و نیس میرفت و این قمارخانه ها را بطور اختصاصی «فروغ» میکرد همیشه فروغ را در کنار خود داشت و فروغ بود که «زتون»های اشرف را به پول و یا پولش را به «زتون» تبدیل میکرد. اما مهمترین وظیفه فروغ، اینها نبودند. رسالت

سختی برپا کرده بودند. کارگران که مزد بسیار اندکی میگرفتند دست به شورش زده بودند. وقتی دو ناو بزرگ جنگی را همراه خویش دیدند سخت شادمان شدند و یک کمیته انقلابی مشترک تشکیل دادند. بنظر میآمد بخت با آنها یارست. تظاهرات اوج گرفت و پوتیمکین لوله های توپ هایش را به سوی شهر برگردانده بود تا از کارگران در برابر ارتش و پلیس تزاری حمایت کند. ژنرال «کخائف» شدت نگران بود. ولی وقتی تزار برای سرکوبی انقلاب به او اختیار کامل داد احساس آرامش کرد. درین حال شورشیان پله های مشهور به «ریشلیو» را که از بناهای تاریخی شهر بود مرکز عملیات خویش قرار داده بودند. از بالای همین پله ها بود که قزاق های ژنرال کخائف تفنگ بدست آرام آرام پائین آمدند و با نهایت خونسردی صداهای مزه و گودک را بکشتند. ملوان ها برای گلوه

## گوشت گزیده

اندکی تردید کشیدند و تنها یک افسر جوان بنام الکسیف را زنده گذاشتند، چون یک نفر گفته بود:  
- او دوست ملت است و کشتی را هدایت خواهد کرد.  
یک کمیته انقلابی بیست نفری تشکیل شد و بدین ترتیب دوازده سال قبل از انقلاب روسیه اولین بخش ازین سرزمین بدست مخالفان تزار افتاد. ولی دست یافتن به بزرگترین ناو جنگی روسیه و سرگردان شدن در دریای سیاه یا پیروزی انقلاب مترادف نبود. چه باید کرد؟ ملوان ها اژدر افکن اسکورت را دیدند که به سرعت از پوتیمکین دور میشد. سپس توپ ها را به سوی آن نشانه رفتند. اژدر افکن ایستاد و رزمناو در کنار آن پهلوی گرفت. ازین بیهودگی کشتی شورشی روی به سوی بندر ادسا نهادند. و این در حالی بود که مخالفان حکومت تزاری در این بندر بزرگ تظاهرات

ماشین گویا کمیته یکی دو جا را ساسی کرده که بزودی این مناطق را روسی خواهند کرد. بعد از شهادت وحید شریقات قانونی را انجام دادیم و او را بهشت زهرا بخاک سپردیم.  
بهم صمیمی ترین دوست و وحید بعد آن حادثه شوکه شده بود و چند روزی بیمارستان بستری بود. بدنش لمس بود. می توانست حرف بزند ولی بتدریج شش بهتر شد و فعلا در خانه مازندگی کند چون من او را به اندازه وحید

ست دارم. وحید قرار بود بعد از تمام شدن موش به خارج برود و به یکی از سفارتخانه ها پناهنده شود که کارهای او را بر سر کشید. این دوست و وحید دو روز قبل از آمریکا تلفن زد و گفت: به وحید بید من کارها را درست کرده ام ویزا برود و بیاید ما باین جوان تکفیم که بد شهید شده است چون میدانستیم که خواهد شد. بهر حال وحید که شهید ولی اگر پسر دیگرم نیز شهید می شد تله ای نبود چون در راه استقلال و ملت کشور و هموطنانش جان خود را از دست میداد و این سعادت بزرگی است.

بعد بود که هیچ دولتی در ایران، بدون اشاره اشرف از کار برکنار نمیشد و یا بر سرکار نیامد و برآسی هر کابینه ای کابینه اشرف بود نه شاه!

**★ اشرف میخواست «شاه» شود!**  
از دیگر خصوصیات اشرف، نفرت و کینه و بی اعتمادی عمیق او به هر کس و هر چیز بود و این سوءظن و نفرت، مخصوصا نسبت به افراد خاندان پهلوی جدی بود که فریده دیبا مادر فرح پهلوی، مدام به رضا پسر محمدرضا خان نصیحت میکرد که از اشرف دوری گزیند و فریب حالات و حرکات و حرفهای دروغ و ریاکارانه او را نخورد. مخصوصا اینکه شایع بود که اشرف قصد دارد با مرگ محمدرضا خان خود به تخت سلطنت بنشیند و تاج بر سر بگذارد! شاید این شبیه کمی خنده دار نظر برسد اما اگر بدانیم که اشرف این اواخر تمام امکانات لازم را برای سلطنت خود فراهم داشت به صحت شایعه ایمان میاورم. اشرف، هم دولت را در دست خود داشت و هم یازده قایل (رضائی) ها، فرمانفرمایان ها، بیچارگی ها و... چند قایل دیگری که صنایع عمده و کارخانجات عظیم و هرگونه سرمایه داری داخلی و وابسته و مشترک و افرادی ایران در دست آنها بود) را و پاداشش اینقدر قدرت، قدرتهای دیگر نظیر ساواک و ارتش و غیره را نیز میتوانست در دست اقتدار خود گیرد و کار را یکسره کند.

**★ هباهوی آن وزیر علوم...**  
عجیب است که هر شخصیت طراز اول سیاسی، اقتصادی و فرهنگی که در دام عشق اشرف میافتاد بعد از چندی زندگی زناشویی

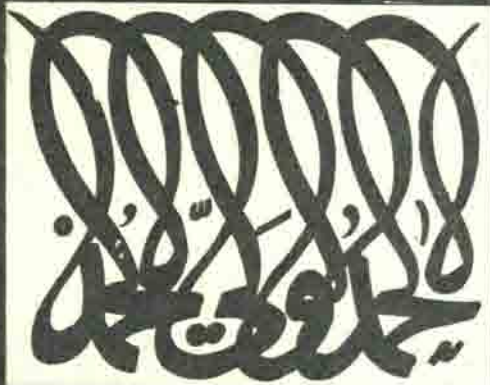
هر چه نویسنده و شاعر و متفکر و سوف داشت، دشمنیهای استکارتی با شناسان ادب معاصر نظیر: صادق یکتا، کریمپور شیرازی روزنامه نگار یاد، محمد مسعود روزنامه نگار شهید، نوی شیرازی و گروهی دیگر از صاحبان و اندیشه موشکاف و بر نفوذ از همین مایه میگرفت. مخصوصا محمد مسعود با مقالات رسوا کننده و افشاگرش، در روسیگری و قاچاقچگری اشرف، بی رسوائی او را بر سر بازار انداخت و انجام نیز خود قربانی همین قلم تند و تیز بیان سرخ خود شد و سر سبزیش را بیاد

**★ کابینه های اشرف!**  
دخالتهای اشرف در امور سیاسی و در داخل، از زمانی اوج گرفت که بر تاجدار (۱) خود را داشت که مصدق را در و قوام السلطنه را که تمایلات شدید شکلی به امپریالیسم یوزه بریتانیای کبیر و روی کار آورد. محمدرضای ضعیف توان هم پیشهاد خواهر مقتدر را پذیرفت. تویض نخست وزیر، با واکنش شدید ایران روبرو گردید و مردم مبارز با دادن های بسیار در واقعه ۳۰ تیر ۱۳۳۱ بار مصدق را بر سر کار آورد. او از همینجا نفرت عمیق اشرف نسبت مصدق اشکار و آشکارتر شد و اقتدر رهبر ملی و قانونی ایران در برابر محمدرضا خان بدگونی کرد و کرد و کرد برانجام او را با کودتای علیه حکومت قی با یاری امپریالیسم آمریکا و اع داخلی راضی ساخت و از انموقع



# پوئیک جوانان

هر روزتان نوروز



نوروزتان پیروز



بلوز و دامن مخصوص دختران جوان در محل کار.

## پسر مدروز ۱۹۷۹ موهایش کوتاه است!

پسرها قبول کرده اند که با موهای کوتاه و تمیز هم میتوانند مشاغل بهتری بدست آورند و هم مورد قبول معلمان و والدینشان قرار گیرند



مد موهای کوتاه برای پسران و مردان جوان بطور یقین دوباره رواج میگردد. «بارباراشاو» آرایشگر معروف کالیفرنیا معتقد است که موی پسران و مردان جوان در سال ۷۹ بایستی کوتاه باشد. پسرهای جوان همانگونه که لباس پوشیدن خود را تغییر داده و به لباسهای مرتب و خوش دوخت روی آورده اند بزودی از شرموهای اشفته و دراز هم خلاص شده آنها را کوتاه خواهند کرد.

تمایل بموی کوتاه از اروپا آغاز شد و بزودی بامریکا هم رسید. در سالهای قبل پسران جوان علاقمند بودند که موهایشان روی گوشها را بیوشاند ولی در مد جدید قسمت اعظم گوش از زیر مو بیرون میمانند.

بالاخره پسران جوان باین نتیجه رسیده اند که داشتن موی تمیز و کوتاه از ژولیده بودن لذت بخش تر است و باین ترتیب آنها میتوانند هم مشاغل بهتری دست آورند و هم مورد قبول معلمان و والدینشان قرار

گیرند. در ضمن آرایشگرها هم مدتها بود از کسادی کار رنج میبردند دو باره دوران پرمشغله ای را آغاز خواهند کرد.

مرتب لباس پوشیدن و موی تمیز و کوتاه از مشخصات جوان سال ۱۹۷۹ است.

# چگونه عشق را در زندگی زناشویی زنده نگاهداریم؟

کارشناسان معروف زندگی زناشویی معتقدند که اگر میخواهید زندگی زناشویی موفق داشته باشید هرگز نباید از ابراز عشق به همسرتان غافل شوید. بسیاری از زوجهای جوان فکر میکنند که پس از پایان مراسم عروسی دیگر احتیاجی به ابراز عشق به همسرشان نیست این زوجها در اشتباه محض بسر میبرند. برای آنکه عشق را در زندگی زناشویی خود همواره زنده نگاهدارید کتر «ویلیامسون» کارشناس امور

زناشویی توصیه هایی دارد که پیروی از آنها ازدواج شما استحکام بیشتری خواهد بخشید.

۱- سعی کنید گاهگاه دست به کارهای غیر قابل پیش بینی بزنید. کسالت ناشی از یکنواختی بزرگترین دشمن زندگی زناشویی است. هر چند یکبار بدون اینکه همسرتان انتظارتان را بکشد برای ناهار بخانه بیایید یا اینکه با تلفن او را برای ناهار به یک رستوران دعوت کنید. برای تعطیلات آخر هفته و

۴- همسرتان را از افکار، آرزوها و امیدها و ترسهای خود از آینده آگاه کنید. راجع به اتفاقاتی که در طول روز افتاده با او صحبت کنید و او را در تجربیات خود شریک نمائید.

۵- بهلایق همسرتان توجه کنید. بطور مثال ممکن است شوهرتان از نوع خصوصی آرایش خودش بیاید. بطور خلاصه با همسرتان همانگونه رفتار کنید که بطور معمول یک عاشق با معشوقه اش رفتار میکند. آیا شما هرگز با یک پیژامای کتیف بدیدن عشقتان خواهید رفت؟

بابه کار بردن  
رنگهای  
مناسب در  
منزلتان  
روحیه بهتری  
پیدا میکنید

## آه! من چقدر کم حواسم!

یکی از سرشناس ترین روانشناسان نیویورک معتقد است که با استفاده از چند روش ساده میتوانید نیروی تمرکز فکر خود را تقویت کنید. دکتر «هربرت هافمن» میگوید:

- بسیاری از اشخاص که از کم حواسی رنج میبرند بسادگی یاد نگرفته اند که چگونه این مهارت را بدست آورند. اما تقریباً همه میتوانند با اندکی تمرین بقدرت تمرکز حواس خود یافزایند. شخصی که میداند چگونه حواس خود را متمرکز کند باسانی میتواند از خواندن کتاب مورد علاقه اش هنگامیکه تلویزیون روشن است و بجه ها با سروصدا بیازی مشغولند لذت ببرد. در یک اطلاق پر سر و صدا با تلفن صحبت کند، در

جمع بزند و یا وقتی ماسین رختشویی ناگهان خراب میشود اجازه ندهد که غذا بسوزد. دکتر «هافمن» که رئیس یک مرکز روانشناسی در نیویورک است برای تقویت نیروی تمرکز فکر توصیه های زیر را کاملاً مفید میداند.

\* بخودتان نگویید که نمیتوانید حواستان را جمع کنید. این برداشت نا امیدانه قدرت تمرکز حواس شما را از بین میبرد. تقریباً همه اشخاص اگر جذب کاری شوند قادرند که به تمرکز فکر لازم دست یابند.

\* تمرکز حواس را تمرین کنید. سعی کنید هر روز تمرینات زیر را بکار بقیه در صفحه ۵۰

با بکار بردن رنگهای مناسب در منزلتان روحیه بهتری پیدا میکنید. «سوزان ب» یک هنرپیشه جوان که از عدم توانایی خود در اجرای یک نقش بشدت ناراحت شده بود به «دکتر چک کزنس» روانپزشک مراجعه کرد و او به سوزان توصیه کرد که آپارتمانش را رنگ جدیدی بزند. دکتر «کزنس» در این مورد میگوید:

- من به سوزان گفتم در آپارتمانش رنگهای مورد علاقه اش را بکار برداخانه اش را با رنگهای قرمز و بنفش که رنگهای مورد علاقه او بودند تزئین کرد. نتیجه این کار آنچنان درخشان بود و آنچنان تأثیری در روحیه او بجای گذاشت که او توانست از عهده اجرای نقش مورد نظرش برآید!

رنگها بدون تردید در ساختن روحیه شما نقش مؤثری دارند و حتی می توانند بر سلامت جسمانی شما نیز تأثیر بگذارند. در یک بیمارستان واقع در نیویورک اطاقها برنگهای آبی درخشان، زرد و سبز روشن نقاشی شده بودند و بیماران میتوانستند مطابق با سلیقه خودشان اطاق را انتخاب کنند. بنا بر گزارش پزشکان این امر در کوتاهترین دوره نقاهت بیماران تأثیر انکار ناپذیری داشته است. اگر در منزل بیماری دارید که دوران نقاهت را میگذرانند در اطراف او از رنگهای مورد علاقه اش استفاده کنید و فراموش نکنید که رنگ اطاق یک شاگرد مدرسه هم در میزان درس خواندن او تأثیر دارد. فقط بخاطر داشته باشید که یک قوطی رنگ گران نیست در حالیکه ملاقات با یک روانپزشک بسیار گران تمام میشود. حتی رنگ کردن درون یک قفسه میتواند در روحیه شما اثر بگذارد.

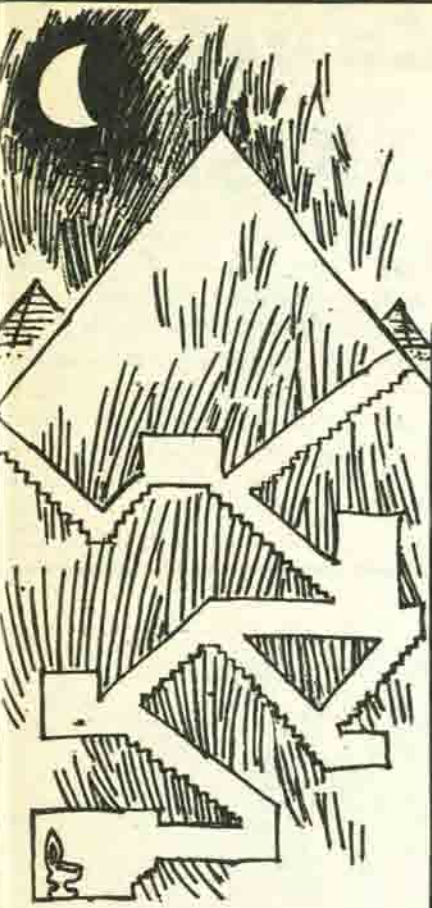


چه ورزشی را  
برای خود انتخاب نمائیم

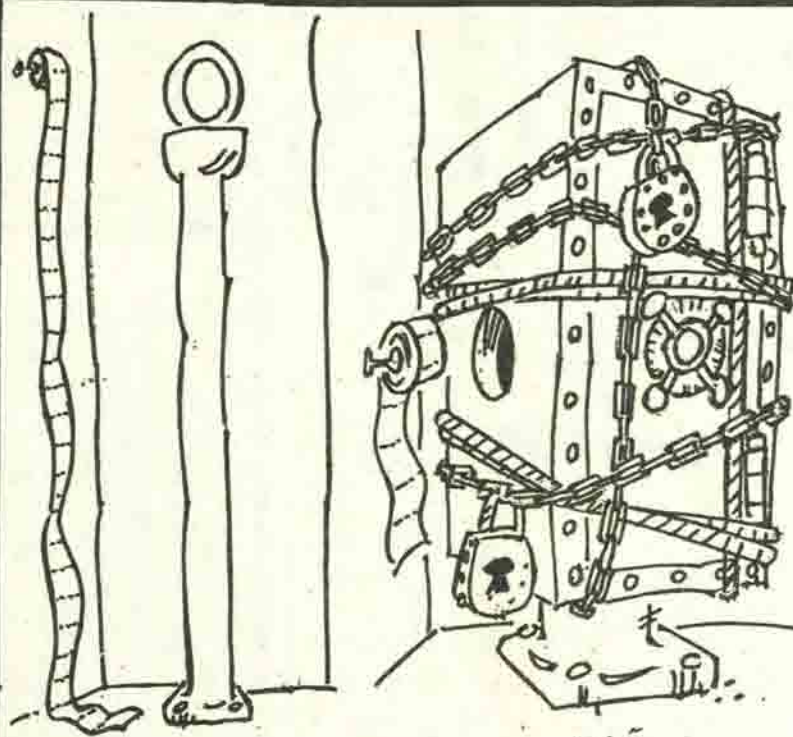
در شماره گذشته دنباله کتاب پزشک خود باشیم اثر دکتر سیف الدین نبوی در همین صفحه چاپ شد که متأسفانه نام نویسنده از قلم افتاده بود ضمن پوزش خواهی، دنباله مطالب کتاب از شماره آینده چاپ خواهد شد.



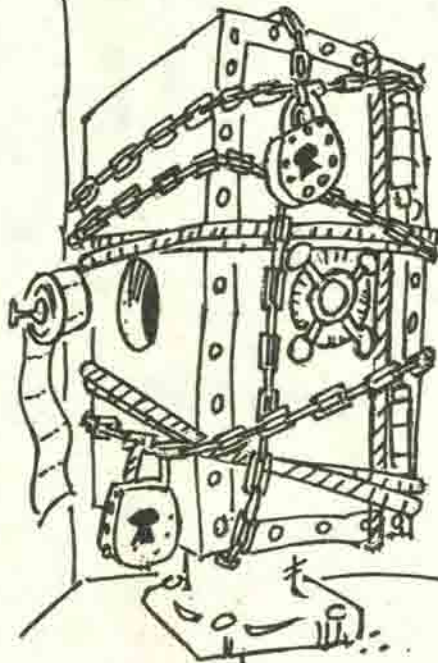
کاپشن شلوار مخصوص مردان جوان



فرعون مصر!



بابانگ درازا!



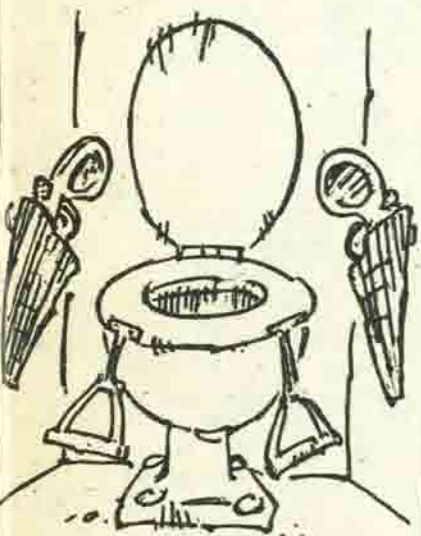
آکاپون!

## یک کشف بودار! موزه توالت!

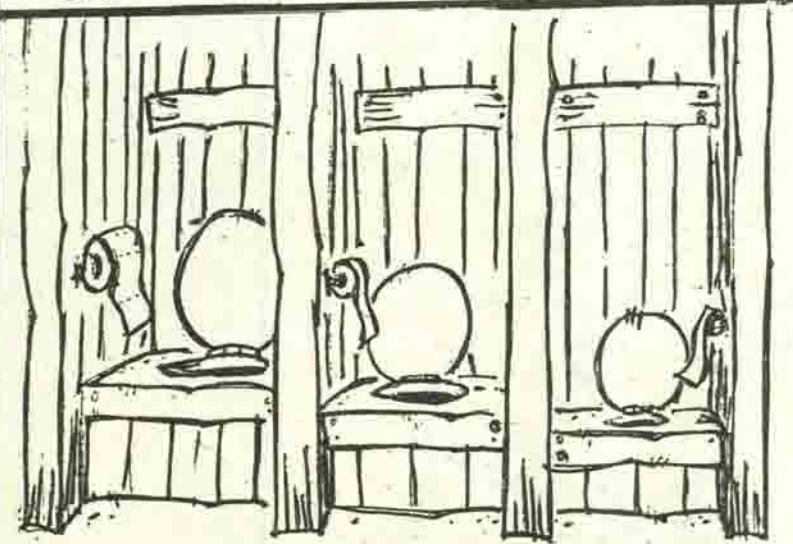
پس از کشف «توالت» طلای شاه سابق، خیرنگار «قسمت کشف» پارکینک جوک موفق شد چند نمونه از توالت‌های تاریخی و نیمه تاریخی، عده‌ای آدم سرشناس را کشف کند که دزدیر می بینیدا



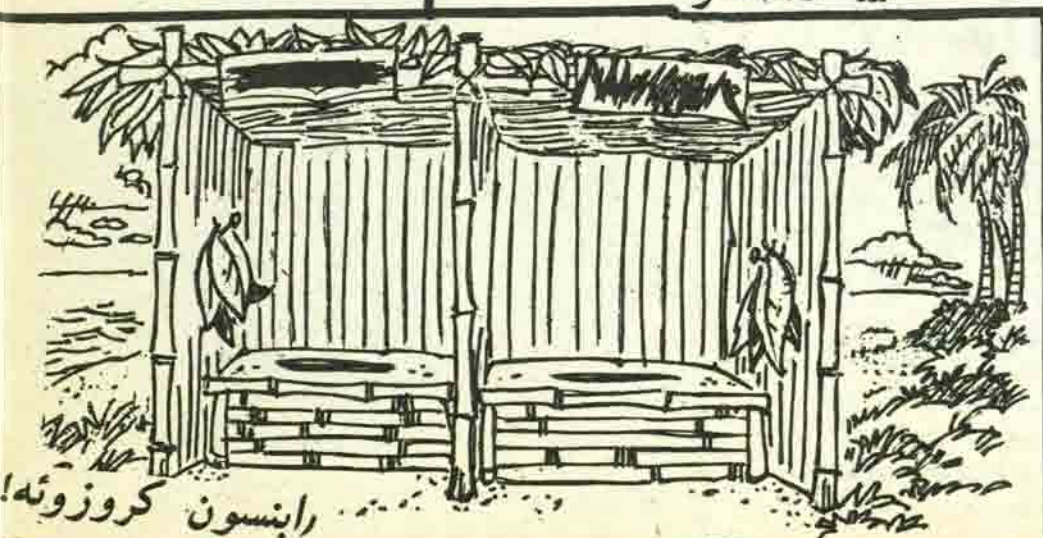
رابین هودا!



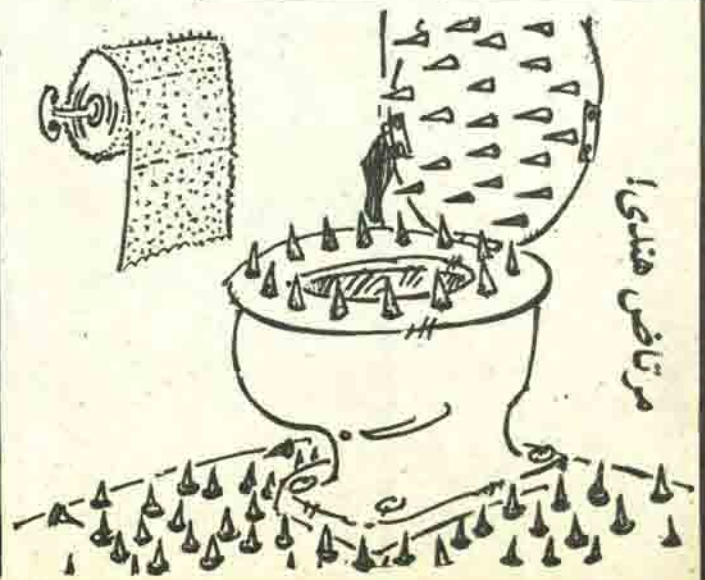
کابوی کبیرا!



سه تفنگدارا!



رابسون کروزوئه!



مرتاخ هندی!

## صدای ماشین

توی یک جاده خاکی یک کادیلک ۲۰۰ هزار تومانی و یک ماشین قراضه که بیش از ۵ هزار تومان نمی‌ارزید بهم رسیدند. شوهر کادیلک تصمیم گرفت سرسر شوهر ماشین قراضه بگذارد. سرش را از پنجره ماشین مجلس بیرون آورد و گفت:  
- این جرینگ و جرونک از کجای ماشین تونه که از یک فرسخی گوش آدمو گرمیکنه؟  
شوهر ماشین قراضه جواب داد:  
- این صدای ۲۰۰ هزار تومن پول خردی است که توی جیبای من جرینگ جرینگ میکنه!؟

## درباره بوسه گفته اند

\* بوسه همیشه دوستدا شتی است مگر وقتی که آنفلو آنزا شیوع داشته باشد!  
\* خدایا کدام احصی اولین بار بوسه را اختراع کرد؟  
\* بوسه سخن دلپذیری است که بجای گوش به لبها گفته می‌شود!  
جمله معترضه: هر کس متوجه این حرف نشد «گوش» هایش را بیورد جلو!

## تاخیر بی ثمر

کار دعوای زن و شوهر جواد بالا گرفته بود و کلمات خشناک همچون رگبار بیشان رد و بدل می‌شد.  
نوبت خانم که شد جیغ زنان گفت:  
- تو در این فاصله کوتاه زناشویی یک کارت طبق برنامه نبوده است «حتی» در مراسم عقد کمانان نیز دیر آمدی!  
و مرد اهی کشید و پاسخ داد:  
- بله، اما نه باندازه کافی!

## این خیاطها

خانم دامن کوتاهی را که خیاط برایش دوخته بود به مغازه آورد و به خیاط گفت:  
- این دامن که دوخته ای خیلی کوتاه است و شوهرم آن را نمی‌پسندد خیاط جواب داد: اشکالی ندارد. در عرض هزاران نفر آن را می‌پسندند و خوششان می‌آید!

## آدرس سر راست

شوهر می‌خواست به اداره برود... از داخل حال زنش را صدا زد:  
- عزیزم... لقسا اون کت وشلوار زرشکی منو بیار...  
زن جواب داد:  
- عزیزم... همون که هزاروسی و هفت تومن توی جیب کش هست؟

## مادر سال!

مادر این نوجوان را به کلاتری دعوت کردند خانم که گویا به شب نشینی می‌رفت در برابر رئیس کلاتری قرار گرفت و گفت:  
- باور بفرمایید سرکار... من و پدر این بچه همه رقم مواظب رفتار او هستیم... فقط نمی‌دانم چطور شد که ما نفهمیدیم او پول سیگار و آبجویش را صرف خرید مرفین می‌کند!

## اسرار شغلی!

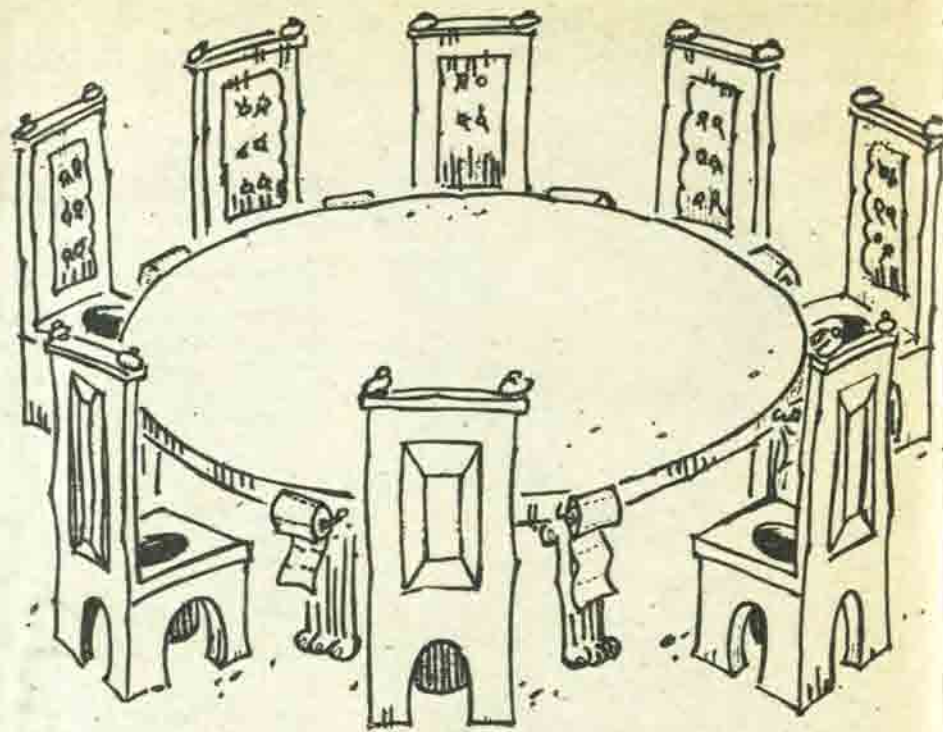
زنک شیمی بود و معلم، اصغر را صدا کرد و گفت:  
- خوب پسر جان... بگو ببینم صابون رو چطوری تهیه می‌کنی؟  
اصغر جواب داد:  
- آقا معلم، نمیتونم بگم! ممکنه یک سوال دیگه از من بکنی؟  
معلم با تعجب پرسید: چرا نمی‌تونی بگی؟  
- برای اینکه آقا معلم، پدر من کارخونه صابون پزی داره و گفته هیچوقت به کسی نگم که صابون رو چطوری درست می‌کنی!

## این بچه‌ها

پسر بچه به اتاق مطالعه پدرش که دکتر بود رفت و گفت:  
- پاپا جون... سرم خیلی دردمی دانه... فکر می‌کنم تب داشته باشم.  
پدر پس از معاینه مختصری گفت:  
- نه پسر... چیزی نیست... یکی دو ساعت بخواب و استراحت کن... حتما خوب خواهی شد!  
پسر بچه لحظه‌ی فکر کرد و بعد گفت:  
- پس چرا دیروز توی مطب برای اون خانمی که می‌گفت: کمی تب دارم و سرم درد می‌کنه، نسخه بلند و بلایی نوشتی و بهد بهش گفتی باز هم سری بمن بزنی چون مرستون خیلی خطرناکه!

## جواهر گرانبها

دو دوست درباره گرانتترین جواهراتی که خریده بودند یا هم صحبت می‌کردند... یکی از آنها رو به دیگری کرد و گفت:  
- بگو ببینم تو گرانتترین جواهری که خریده ای چی بود و چه قیمتی داشت؟  
رفیقش اهی کشید و گفت:  
- حلقه انگشتری نامزدیم!  
اولی با تعجب پرسید:  
- مگر چقدر قیمت داشت؟  
و او جواب داد: هفته‌ای ۵۰۰ و مان بابت «نقعه» بمدت ۶ سال!



میزگرد «آرتور شاه»!



دراکولا!



لوتی چهاردهم!

## غیبت

دو تاشوهر، طبق معمول از عیال مربوط غیبت می‌کردند یکی گفت:  
- زن من با خودش حرف می‌زند بدون اینکه مخاطبی داشته باشد!  
و دومی زیرکانه جواب داد:  
- زن منم همینطور... منتها خودش این را نمی‌داند چون فکر می‌کند به حرفهایش گوش می‌دهم!

## کوزه گر!

بار در اتاق انتظار: این آقای دکتر تخصص قلب پس کجا رفته؟ ما آن دو ساعت می‌شود که منتظر بسته ایم  
و بی‌تور: قلبش گرفته رفته پیش من!

## خمیازه و دندان

پدر رویه پسر کوچکش کرد و گفت:  
- پسر، مگر تا حالا صدقعه بتو نگفتم موقع خمیازه کشیدن، با دست جلوی دهانت را بگیری؟  
پسر جواب داد:  
- چرا پدر جان... ولی آخر من که مثل شما دندان مصنوعی ندارم که از دهانم بیفتد!

## اسب خوب

این گفتگو در تکران بین دو گاوچران انجام شد  
- هی رفیق، من آمده ام با تو معامله کنم... آن اسب چموشی که هفته پیش زنت را به زمین زد و کشت حاضرم ۲ برابر قیمت بخرم! و دوستش جواب داد:  
- نه داداش، فروشی نیست، خودم می‌خواهم دوباره از دواج کنم!



# جدید، جدید

## مستقیم از آمریکا

### از یکصد تار مو، تاده‌ها هزار تار مو برای اولین بار در ایران

#### MICRO THIN SKIN (ULTRA THIN SKIN)

خانمها، آقایان

ما مفتخریم که بعد از آمریکا تنها مؤسسه‌ای هستیم در ایران که این متد جدید را عرضه می‌کنیم. این متد نتیجه آخرین تلاش متخصصین مودر آمریکا می‌باشد که بدون عمل جراحی و بدون بافتن مو، به مو از یکصد تار مو تاده‌ها هزار تار مو روی سر شما نصب می‌شود. این متد بقدری طبیعی است که بنظر میرسد موهای شما مجدداً از زیر پوست سر روئیده شده و تشخیص اینکه موها طبیعی است یا نه غیرممکن است. با لمس کردن موهای جدید، حتی خودتان فراموش می‌کنید که موهایتان ریخته است.

با این متد آمریکائی ویوینگ راشل بشما اعتماد بنفس میدهد. با استفاده از این متد جدید با خیال راحت شنا و استحمام کنید و موهایتان را هر فرم و مدلی که دوست دارید آرایش و شانه کنید. ایمان و اعتقاد ما به این متد جدید تا حدی است که بعد از نصب مو چنانچه مورد پسندتان واقع شود وجه آنرا بپردازید.

## ویوینگ راشل

آرایشگاه‌های درجه یک را از شهرستانها بعنوان نماینده می‌پذیرد.  
اولین مؤسسه ترمیم مودر ایران  
پهلوی جنب سینما آتلانتیک تلفن ۸۹۸۴۲۳



پروپاگاند

## والآلهر

حال استراحت هستند و هر چه سعی کردم با این هتل‌ها تماس بگیرم مناسبانه موفق نشدم خواهش می‌کنم هر چه زودتر رئیس فرهنگ و هنر ایشان را ملاقات و خبر سلامتی شان را به تهران اطلاع دهند! تلفنچی و یا خانم منشی و یا هر کسی بود با احترام خدا حافظی کرد و چشم چشم کتان گوشی را گذاشت و من روی تخت دراز کشیدم و به انتظار ماندم. آیا نقشه ام گرفت؟ آیا جاپولسان از در و دیوار سرآزیر شدند.

حدود یک ساعت بعد ناگهان تلفن اطاق زنگ زد و مدیر هتل با احترام ضمن سلام و عنبرخواهی گفت قربان! مدیر کل فرهنگ و هنر بیدارتان آمده اند اگر اجازه می‌فرمائید خدمتان برسند!

من با کمی من و من ایشان را پذیرفتم و چند دقیقه بعد مدیر کل از در وارد شد و من همچنان بی اعتنا روی تخت دراز کشیده بودم و تنها سرم را برگرداندم و در برابر تنظیم ایشان، سری تکان دادم و اجازه نداشتن صادر نمودم!

مدیر کل نگاه می‌دارد و بالای سرم انداخت و لباس های تر و تمیز و چمدان و وسایل را دیدی زد و گفت قربان! بما اطلاع دادند که برایتان حادثه ای پیش آمده همه نگران هستند خواستم اجازه بگیرم خبر سلامتی تان را به کاخ تهران خبر بدهم و بعد هم گفت قربان چرا به این هتل تشریف آوردید اگر امر بفرمائید ترتیب استراحت تان را در کاخ استانداری و یا هتل استوریا بدهم.

گفتم راستش بر اثر حادثه کمی درد در

ناحیه کمر احساس می‌کنم ولی عجالتاً با تهران تماس نگیرید چون این سفر محرمانه است و من شخصا این تماس را در موقیعت مقتضی خواهم گرفت.

مدیر کل ادامه داد که در مورد ماجرای هتل استوریا سخت مدیر و مسئولان را مواخذه نمودم و مطمئناً آنها را تنبیه خواهم نمود و اینک اطاق در اختیار تان هست و بعد اتومبیلی بلافاصله با راننده جلوی هتل ایستاد و من آماده حرکت شدم تا به «استوریا» بروم.

قبل از خروج، مدیر کل را مرخص نمودم و بعد مدیر هتل پارک تو را احضار کردم و صورت حساب خواستم که ایشان خیلی تعارف میکرد و می‌گفت قربان! بزرگ ترین افتخار نصیب ما شده، خواهر زاده شاهنشاه به هتل آمده و ما را سرفراز کردند و بهمین جهت اگر اجازه بدهید افتخار میزبانی را داشته باشیم و صورت حساب نیاوریم.

بهر صورتی بود صورت حساب را پرداختم و با اتومبیل و راننده اختصاصی راهی هتل استوریا شدم.

جلوی هتل «جان پرویز» پاکستانی مدیر هتل با تفاق صاحب هتل بمن احترام خاص و ویژه گذاشتند و وقتی من پیاده شده راننده اتانیه را با خود برد و من هم راهی شدم.

بعد از چند لحظه، صاحب هتل تلفنی با من صحبت کرد و گفت وقت ملاقات میخواهد و من بعد از چند ثانیه تامل او را پذیرفتم. ایشان بعد از عنبرخواهی فراوان در مورد ماجرای دیشب گفت که اگر اجازه بدهید کارمند مربوطه را بیرون کنم ولی من

گفتم شما بجای اخراج ایشان بیایید از جوانهای تحصیل کرده جهت مدیریت

هتل استفاده کنید و از یک خارجی که احساس و مسئولیت میهمان نوازی ایرانی را ندارد بهره نگیرید.

بعد هم شروع به انتقاد از وضع هتل و مدیریت آن نمودم و به او هشدار دادم که هر چه زودتر به وضع هتل و مدیریت آن سر و سامان بدهد و در ضمن گفتم که من گذشت نمی‌کنم و مطمئن باشید همه این مسائل مورد رسیدگی قرار می‌گیرد و آنگاه او را بیاد فحش و ناسزا گرفته همانروز مدیر کل فرهنگ و هنر و فرمانده لشکر برای ملاقات و صرف ناهار با من به هتل آمدند و چون ابان ماه بود و جشن هائی بمناسبت تولد خاندان پهلوی برگزار میشد بمن گفتند افتخار بدهید و ما را در این مراسم خاص سرفراز فرمائید.

من با کمی تامل و بالا انداختن ابرو و چین در پیشانی و پکی به سیگار، پذیرفتم و قرار شد آن شب به کلوب کیان پارس بروم

راننده سر موعد مرا به کلوب رساند و در آنجا انواع و اقسام مدیر کل ها و مسئولین استان را دیدم. حالا که به آن صحنه های پر از چاپلوسی و تملق فکر میکنم دلم بهم میخورد، همه سعی میکردند بمن کرتش کنند، همه تعارف و تملق میگفتند، گروهی از آقایان و دختران دم بخت خود را بمن معرفی می نمودند و اطلاع میدادند که من چهره محبوب آنها هستم و دخترهایشان مرا مرتب مرتب در رویا های خود می دیدند و حالا به آرزوی خود رسیدند.

پذیرائی مفصلی بعمل آمد و احترامات خاصی بمن گذاشتند و منم مرتباً لنگه ابرو بالا می انداختم و دستور میدادم: «ساعت ۱۲ شب در حالیکه من درون

اتومبیل بزرگ شورلت با مدیر کل فرهنگ و هنر در جلو میرفتم مقامات دیگر با اتومبیل های خود از پشت سر ما را اسکورت می نمودند و من در یک لحظه احساس نمودم رهبر بزرگی هستم و این احترامات را بطور واقعی در حتم انجام میدهند و بعد بخود میامدم که حجت جان! هشیار باش زیاد در قالب والاگهر ها فرو نرو کار دست خودت میدهی!

میان راه از حادثه ای که برایم پیش آمده بود گفتم و به پیشنهاد مدیر کل عازم بیمارستان شدم تا مورد معاینه قرار گیرم.

ابتدا من ترجیح دادم به بیمارستان شیر و خورشید بروم و آنها نیز پذیرفتند، بمجرد رسیدن به بیمارستان مرا مورد معاینه قرار دادند و چند متخصص دیگر هم خبر کردند عکسبرداری انجام گرفت و نتیجه رادیو گرافی و رادیو لژی نشان داد که فقط از ناحیه کمر دچار کوفتگی شده‌ام.

لازم است باز هم توضیح بدهم که گروهی مافور ساواک نیز از همان لحظه ایکه معلوم شد من والاگهر هستم مراقب بودند که میادا چشم زخمی بر من وارد شود و می دیدم که آنها چون گرگ همه جا رازیر نظر دارند.

بعد از اتمام معاینه که همه مجانی و پر از تملق و ریا بود من تحت مراقبت مامورین به هتل و اطاق مجهز و بسیار ثروتمند و کامل خود رفتم و همه را مرخص نمودم در حالیکه بنا به تجویز نزار بود هر دو ساعت یک پرستار مرا ریزیت کرده و کمر را ماساژ بدهد.

اولین پرستار که دختر زیبایی بود آمد و وظیفه خود را با ادا و اطوار و

عشوه های خاص انجام داد و رفت و بعد ناگهان یک نظامی از راه رسید و گفت من رئیس شهربانی هستم و من همانطور که روی تخت دراز کشیده بودم دستم را جلو بردم و ایشان دستم را بوسید و گفت قربان! بنده خدمتگزار خاندان پهلوی هستم و وظیفه ام بوده که زودتر شرفیاب میشدم و چون شما به همه سپرده بودید که ماجرای بستری شدن و سفر تان را به کسی اطلاع ندهند من بی خبر ماندم.

حدود یک ربع تمام تیسسار در خصوص خاندان پهلوی و کمالات و وجات این خاندان سخنرانی نمود بعد من تر باره زندان و وضع زندانیان و انتظامات شهر پرسیدم، و او هم توضیح داد و بعد اجازه گرفت و دستم را دوباره بوسید و رفت.

من وقتی تیسسار از در بیرون رفت با خود گفتم در حالیکه ما در ارتش افسران ارشد متدین و متعصب داریم واقعا دیدن این چنین افسران چقدر بابت تاسف است در ضمن خوشحال بودم که شخصیت خیلی از این آدم ها را می شناختم و از نزدیک می دیدم این آدم ها که در برابر مردم خود را خدا میدانند در برابر کوچکترین عضو خانواده پهلوی موش ضعیفی بیش نیستند.

با رفتن این شخص، دوباره سر و کله پرستارهای ویژه پیدا شد و من به فکر یک فیلم سکسی و پر هیجان لاتنویز آنکا افتادم و دیدم که در ایران خودمان نیز گروهی با نام پرستار، خود را میان پرستاران نجیب و متعصب جا میزنند و اینگونه صنف خود را بدنام میسازند و خوب میدانستم که این خانم ها

بقیه در صفحه ۵۰

# سیتی زن



همای سیتی زن همیشه با زمان پیش میرود.  
 محبوبی از مدوریایی و ظرافت و وقت  
 مرفی شده است.

وقتی شامی گوئید ساعتی با قطر کم را ترجیح میدهید  
 ساعتی کوارتز مافوق ظریف سیتی زن با زیبایی خیره کننده

و وقت فوق العاده را در نظر بگیرید.

وقتی شما میگوئید به ساعتی با آخرین مد نظر دارید  
 پاسخ شما ساعتیهای مچی کوارتز سیتی زن است  
 که چون جواهری زیبا میدرخشد و قلبی از  
 کریستال دارد.

- \* کوارتز غواص
- \* کوارتز براسله
- \* کوارتز مولتی آلارم
- \* کوارتز، مافوق ظریف

سیتی زن های خاص  
 برای شهروندان خاص  
 سیتی زن



# CITIZEN

# جوابهای کوتاه سنگ صبور

**\* شهناز:** دخترم، باید شکایت خود را با کمک خانواده دنبال کنی و مطمئن باشی که در این زمانه قانون اسلامی جواب این مرد را میدهد.

**\* عظیمه - ح:** خواهرم، بهرحال این بیماری با تشخیص پزشکان قابل درمان خواهد بود و درضمن می توانی در بیمارستانهای دولتی بدون پرداخت پول بستری شوی.

**\* شهین (مشهد):** دخترم، زیاد این مسئله مهم نیست با ازدواج و بچه دار شدن و مراقبت پزشک متخصص رفع خواهد شد.

**\* سکینه، ز (تهران):** خواهرم، تو باید به خاطر بچه هایت بخصوص آن مسافر کوچولو تحمل کنی و بعد اگر واقعا و خیلی ادامه یافت تصمیم بگیری

**\* مهوش، ع (شیراز):** دخترم، بهرحال اندیشه درباره خطاهای گذشته دیگر کاری را به پیش نمی برد تنها باید به فکر آینده و

شوهر کردن باشی.  
**\* م. ح. ک (لاهیجان):** برادرم، مسلما این عشق، یک عشق واقعی نیست بلکه شما تحت تاثیر هیجانان بلوغ و سن و سال خود هستید هرچه این اندیشه را از خود دور کنید و به مسائل جدی تر بپردازید به صلاح تان هست ضمن اینکه کوچکترین عکس العمل نسبت به خانواده و یا خود دختر، ایمان آنها را نسبت به شما از بین می برد.

**\* میرشکاری:** برادرم مطمئن باشی که در سیستم تازه اداری جلوی اینگونه اجحاف ها و چپاولگریها را خواهند گرفت و من و شما باید در این زمینه ها یاری کنیم.

**\* داریوش، ص (تهران):** برادرم، خودت هم اقرار کردی که در برابر این دختر تاحذیادی کوچک و حقیر شدی و از طرفی او تو را برادر خطاب می کند و از عشق و ازدواج حرفی نمیزند بنظر من هم بهترست فکرت را از سر بیرون کنی و گرنه حتی تن به

این ازدواج هم بدهد تا پایان عمر بتو سرکوفت میزند که تو را نمیخواستند و تو پیشقدم شدی و اصرار کردی و درضمن نمی توانی او را مهار کنی.

**\* د. خ (آبادان):** برادرم، اقدام شما درست نبوده و من معتقدم که بکلی از ادامه آن چشم ببوشی و دختری را به بدنامی نکشی

**\* الف. م:** دخترم، اطمینان به چنین پسری که ضمن دوستی با تو مرتب از دخترعموی خود و ازدواج احتمالی اش حرف میزند نمی توان داشت تو ضمن اینکه باید دور اینگونه دوستی ها را خط بکشی اگر این بار قدم پیش گذاشت واقعا او را از خود بران و زندگی خودت را به تباهی نکش.

**\* ن. ر (تهران):** برادرم، اگر واقعا وجدانت بیدار شده و درک می کنی که در این مدت پدر و مادر بیچارهات چه کشیده اند هرچه زودتر راهی شهر خودت بشو مطمئن باش بدون پول هم بروی تو را با آغوش باز می پذیرند و احتیاجی نیست

دست بسوی کسی دراز کنی.  
**\* رحیمه (بوشهر):** دخترم، اگر امکان سفر تو با این خانواده مهربان وجود دارد که دست بکار شو و گرنه می توانی بوسیله نامه مرتب با آنها در تماس باشی و درضمن در آینده به همت خودت نزدشان بروی.

**\* فاطمه، ح (کرمان):** دخترم، مسئله سقوط شما از بام اگر منجر به نقصی نشده فکر نمی کنم زیاد مهم باشد بهرحال می توانی برای اطمینان خاطر به یک متخصص زنان مراجعه کنی.

**\* ج. س. ق:** برادرم، می توانی برای کسانی که در قسمت سنگ صبور نامه نوشته و طالب ازدواج هستند نامه بنویسی.

**\* حسین، خ (مازندران):** برادرم، انصاف نیست که با داشتن همسر و دوفوزند شیرین که همه امیدشان را بتو بسته اند دنبال عشق و همسر دیگری باشی بهرحال با وجدان بیداری که داری هرچه زودتر بخود بیا و خدا را فراموش نکن و در اندیشه درم پاشیدن این کانون نباش.

## من گناهکارم

و من که نمیدانستم کجا این مواد را بفروشم به دست و پا افتادم و عاقبت یکروز سربل تجریش، مردی با خوشحالی آمادگی خود را اعلام داشت و یکروز در محلی پرت زیر یک چادر قرار گذاشتیم من اجناس را بردم و آن مرد نیز پولها را شمرده و در کیفی گذاشت و در همین فاصله، زن این مرد جنس را برد تا در مکانی پنهان کند که ناگهان جیب زن برون آمد و گفت کیف جنس ها به رودخانه افتاد و من هر چه سعی نمودم نتوانستم آنرا بگیرم خیلی زود فهمیدم که همه این برنامه نقشه حساب شده ای بوده است و بهمین علت نزاع سختی بین مادر گرفت چون آنها سه نفر بودند و من به سختی مجروح و خونین شدم ناچار از معرکه بیرون رفتم تا بعد حساب او را پرسم در همین زمان، طلبکار به سراغم آمد و گفت موعد چک رسیده است و در ضمن التیماutom داد که برای من هیچ چیز مهم نیست اگر زود تر پولم را نپردازی همسر و بچه ات را گروگان میگیرم. وقتی تحقیق کردم دیدم که این شخص بسیار خطرناک و پلید است و تا بحال با گروگان گرفتن بچه بدهکاران، اذیت و آزار و حتی کشتن آنها، به منظور خود رسیده است.

از طرفی دوستم همین روزها به سراغم میاید و شهم خود را میخواهد و من خوب میدانم که جز به قتل رساندن آن مرد و همسرش و گرفتن پولهایشان چاره ای ندارم چون حتی به کمیته های تهران نیز سرزدم ولی بمن گفتند ما اینروزها سرمان شلوغ است و نمی توانیم به کار آدم گناهکاری چون تو برسیم... باور کنید دیگر به انتها رسیده ام، میدانم که گناهکارم میدانم که آخرت شومی دارم میدانم که در بارگاه خدا دیگر جانی ندارم ولی اقلا شما کمک کنید بگویند چکتم؟

سرانجام تسلیم این مرد شدم و با هم به شهرستان رقیم و مقداری هروئین خریداری کردم و چون من پول نداشتم سهم خود را چک (چند برابر) دادم یعنی درست مبلغ ۹۵ هزار تومان. به تهران آمدم و در همین زمان ناگهان دوستم (همان مرد پلید) گرفتار شد

## آه من حق دارم

بیرید.  
۱- چند دقیقه را به یادآوری اتفاقات روز گذشته اختصاص دهید بدون آنکه اجازه دهید فکرتان در جاهای مختلف پرت شود.  
۲- یک مقاله از روزنامه را خوانده و اطلاعات موجود در آن را در چند کلمه خلاصه کنید.

۳- تمام توجه خود را به یک شیئی معطوف کنید و برای یک یا دو دقیقه با اختصاص دادن تمام نیروی فکری خود آن را مطالعه کنید.  
**\* فکر خود را از اشتفتگیهای درونی رهایی بخشید.** ثابت شده که امکان ندارد بتوان در آن واحد به دو مساله فکر کرد.

**\* هنگامیکه حواس خود را کاملا بجزئی متوجه کرده اید گاهی بخود استراحت دهید.** تمرکز فکر نیازمند کوشش بسیار است، بنابراین پس از اینکه مدتی به یک مساله پرداختید اندکی استراحت کنید. کاری را که بدان مشغول بوده اید کنار گذاشته و به

تحت تاثیر همین حرف ها، همین وسوسه های زهرالود و مسموم، بدام افتادند و برای یافتن ثروت و راحتی و زندگی پرتجمل بدون ددسر، همه آینده خود و خانواده شان را تباہ ساختند باور کن اگر قرض میکردی، اگر

**تلفن مستقیم:**  
**مجله جوانان**  
**۳۱۱۲۰۵**

## والا لکهر

چیز دیگری بپردازید برای گرفتن بهترین نتیجه مدت تمرکز حواس خود را به زمانهای کوتاه تقسیم کنید.  
**\* از نیروی تخیل خود کمک بگیرید تا تمرکز حواس برایتان بصورت یک کار جالب و مهم درآید.** تصور کنید که همه آینده شما به کاری که در دست دارید بستگی دارد و یا در حال رقابت با کسی هستید که از شکست دادنش لذت خواهید برد.

**\* حواس خود را روی اجزاء کوچک یک مساله بزرگ متمرکز کنید.** بسیاری از مسایل پیچیده تر و بزرگتر از آن هستند که بتوان یکباره به همه آن فکر کرد. مساله را به قسمتهای کوچک و ساده تقسیم کنید تا بتوانید حواس خود را بر راحتی و کفایت جمع کنید.

**\* بزرنگی روزانه خود اندکی هیجان اضافه کنید.** اگر برنامه روزانه تان با فعالتهای خشک و کسل کننده و یکساخت پر شده باشد قدرت تمرکز فکر خود را کم خواهید کرد. ترتیبی دهید که روزانه لااقل به چند کار مورد علاقه تان نیز بپردازید.

دست گدایی بسوی مردم دراز میکردی بهتر از این بود که چنین سم هولناکی را به جوانهای معصوم و بی گناه ارمغان بدی...  
ادم هائی که تو از همان روز لغتی درون قهوه خانه با آنها برخورد نمودی، همه پلید و جهمی بودند و مسلما اگر در معرفی آنها کمک نکنی چون زالوهای سمی خون جوانها را خواهند مکید.

**دنباله این سرگذشت جالب در هفته آینده**

## والا لکهر

پرستار واقعی نیستند و تنها لباس پرستاری به تن دارند و دستور مقامات را اجرا می کنند.  
البته آن شب تا صبح نگذاشتند بند بخواب مرتب پرستاران زیبا به ماساژ پاها و کرم مشغول بودند و مرا نوازش میدادند.

طبق برنامه ای که تنظیم نموده بودم فردا صبح حدود یکساعت بازرسی دقیقی از بیمارستان بعمل آوردم. بیماران در وضع بسیار بدی بودند همه شکایت داشتند و من دستور رسیدگی میدادم و در همین ضمن پس خیر دادند که استانیار هم به بیمارستان میاید که ایشان هم آمد خیلی توپ و تشر آمد و شدیداً از وضع بیمارستان ابراز نارضایتی کردم و شروع به داد و فریاد نمودم و استاندار اطرافیان برای اینکه مرا آرام سازند دورم را گرفتند و به کاخ استانداری و بعد هتل بردند و البته در تمام مدت پرستاران کمر باریک وظیفه ماساژ خود را فراموش نمیکردند و بند کم کم داشتم به این ماساژها معتاد میشدم! در این ضمن نقشه های تازه ای میکشیدم تا این مقامات دست و پا چلفتی و ضعیف که هر لحظه ضعف شخصیت شان بیشتر بر من آشکار میشد حسابی تنبیه کنم و بانها بگویم شما هیچ نیستید، شما آنقدر زبون و ترسو هستید که در برابر یک بچه از خاندان پهلوی جا میزنید. عجز و التماس می کنید و فردا نقشه خودم را پیاده کردم.

بهر صورت! تو همسر و بچه بی گناهی داری، باید قدم پیش بگذاری، اینروزها که کلانتری، آگاهی و دادسرا سروسامان گرفته بروی و نزد مقامات قضائی ماجرا را بگویی و ضمن دستگیری این عده، خود را نیز از این پرزخ نجات دهی برایت دعا می کنم و

ارزو دارم خدا به همسر بیچاره و کودکی بی گناحت رحم کند.  
سنگ صبور

سنگ صبور

نفری هم دور من جمع شدند اما پولها متعلق به کسی نبود در اینموقع شخصی من پیشنهاد کرد که پولها را قسمت کنیم من قبول نکردم چون اینکار دور از سائیت و با روحیه انقلابی کونوی جور نمی آید بلافاصله تصمیم گرفتم پولها را بدفتر مجله جوانان بیاورم تا با چاپ آن در ستون اشیاء گمشده پیدا شده صاحب اصلی اش پیدا شود مسلما صاحبش به این پول شیدیدا احتیاج دارد.

تحویل گرفتند

هفته گذشته نیز دوستان عزیز سعید فروغی دهنوی - مهدی و نادر صفارمنش - مهرداد چرخیان - علیرضا محسنی - ایران وجدانی - علی و حسین قره سرفلو - مهربان چماقلو - غلامعباس بختیاری مدارک و اشیاء گمشده خود را از این ستون دریافت کردند. همچنین صاحب اتومبیل پیکان سبز رنگ به شماره ۹۶۵۶۴ تهران - ب اتومبیل خود را از مسجد شهرستان قزوین تحویل گرفت.

اشیاء تازه دیگر:

- ۱- شناسنامه های - محمد، امیرمسعود - مریم - سعیدرضا و مهناز شجاعی - فاطمه شعبان - یابنده : ناصر سرتانی
- ۲- شناسنامه - علیرضا شیرین
- ۳- گواهینامه رانندگی و کارت مالکیت - عبدالله مؤذنی - یابنده : داود قدرت نژاد
- ۴- شناسنامه - محمدعلی افروغ - یابنده: محسن محمودی
- ۵- گواهینامه رانندگی - قربانعلی تاجیک سوره - شناسنامه ها و کارت تحصیلی - حسن نوری - جهانشاه پناهی - سیروس ققیهی رستمی - یابنده: مجیدسلیمه
- ۶- شناسنامه و گواهینامه رانندگی - ستارعلی تیموری گزوکوه
- ۷- شناسنامه - اعظم - قنبرعلی و مهدی منوچهری منش - یابنده: حسین سلطانی
- ۸- کیف قهوه ای حاوی صدوینجاه تومان پول و یک عدد کلید توسط محمدرعب روز جمعه ۱۸ اسفند در امامزاده عبدالله در کنار یکی از قبور پیدا شده.

اشیاء موجود از هفته های گذشته

- شناسنامه های: سیروس طاهرزاده - اقدس تیمور - سوسن اخباری - زهرا اسمعیل - معصومه ابراهیم بندی - ربابه بهرامی - فاطمه کسائی - حمیدرضا ده میانی - عزیز آریک - فریباپور حسین زاده رودسری - منوچهر خرم خوی - عبدالحمید بیت سیاحی - قاسم بیت سیاحی فرح دخت عبادی - قاضی آقچرلی - حمزه رحمانی بلغه تیموری - عبدالحمید مرتضوی - حسین پاشاآقا - صلاح الدین احمدی - خلیل بختیاری - ابوالفضل اسمعیلی - محمدتقی افسری صومعه سرتانی - محمدرضا پایچی - صفررجی - محمدرسارونی - یوسف محمودنوشاپوری - قلیعلی امینزاده تلخاب - خدیجه بانوخاصی لنگرودی -
- برگ معافیت و پایان خدمت:

مehوش رفیعی جغلی - محسن فرهنگی - ناصر قوامی - شهناز خورستندی - حسن گلی -

گواهینامه متوسطه - پروین محمد باقری - فتوکبھی دیپلم - شهین دخت لیلا میان - گواهینامه ابتدائی - چهار جلد کارنامه دوره دبیرستان - بتول همدانی - امیر محمود خانی - قدسی دانش - علی صالح ثابت قدم - عبدالحمید سیاح طاهری - قاسم و عبدالحمید بیت سیاحی -

دفتربه بیمه: محمد رضا افشار نجاتی - محمد مصحفی - زینت حسینیان - علیرضا عظامی - اصغر شم زن - شهرام خدادادی - مسعود خرمند ارجچی - رحمن آندرلو -

سند مالکیت زمین و مدارک دیگر، چند برگ اسناد احمد خانری - گواهی کار اتوبوس رانی، غلامحسین خلق آموز، پروانه حمل تفنگ خفیف کالیبر ۲۲ رضا احمدی سند ازدواج - پروین عباس نژاد و هما رحیم نژاد

دفتربه حساب پس انداز: پروین رستگار شهرودی - نواده عبدالله - محمد علی اصغری - اکبر صالحی - غلامرضا اخوند تبار مازندیا - سیدمنصور کلانتری - فیروز صادقی پاسپورت

بیطرفان نظری - غلامعلی قربانی - چنگ هوایی - صلاح الدین احمدی ساعت کامپیوتری مردانه ساک و کیف

۱- دو ساک بزرگ محتوی لباس و سه دفتربه بیمه متعلق به سید حسن احمد شاندریمی

۲- کیف سورمه ای محتوی رادیو دفتربه بیمه و گواهینامه ذوالفقار غیبی

۳- کیف قهوه ای گواهینامه رانندگی - کارت شناسائی - دفتربه حساب پس انداز ۲ شناسنامه و چکی به مبلغ ۵۰۰ تومان متعلق به جعفر اسلامی

۴- کیف قهوه ای - گواهینامه رانندگی - صد و ده تومان پول - محمد حسین محبت صفا

۵- ساک محتوی سه عدد پیراهن شناسنامه و وسایل دیگر نوروز کرمی

۶- کیف قهوه ای شامل سه دفتربه بانکی - گواهینامه رانندگی - شناسنامه - دسته چک - کارت مالکیت اتومبیل و مدارک دیگر - احمد علاف جو

۷- کیف زنانه کرم محتوی - کارت شناسائی - کارت دانشجویی گواهینامه رانندگی - چکی بمبلغ ۲۰۰۰ ریال و وسایل دیگر «هایکاتوش بایاقالوست پانس»

۸- ساک بزرگ محتوی شلوار، جادر و یک زنبیل قرمز رنگ شامل لباس چادر، بلوز کاموا، یک کاور لباس محتوی یکدست کت و شلوار - دو بلوز و یک کلاه که در دفتر مجله موجود است.

مجله جوانان

اصفهان، ضمن مراجعه بدفتر مجله جوانان وتسلیم دست نوشته ای از دکتر محمد مصدق درباره شهدای قیام ملی ۳۰ تیر ۱۳۳۱ گفت:

در روزهاییکه رهبر ملی ایران مصدق از لاهه بازگشته بود، یکروز دوست هنرمندم آقای کریمی بمن مراجعه کرد وگفت:

بیا از وکیل ملت ایران که در کنار دکتر مصدق در دیوان بین المللی لاهه بنفع ملت وعلیه امپراتوری بریتانیای کبیر صحبت کرده، برتره ای تهیه کنیم؟ گفتم باشد و اینکار را کردیم و برتره را دایم به دکتر مصدق که او برای آن وکیل فرستاد و خیلی هم خوشحال شد و همانجا دستخطی شرح زیر نوشت:

«بیاد بود شهدای ملی قیام مقدس روز سی ام تیر ۱۳۳۱- بروان پاک وتابناک آن راهمردان که جان خود را در راه حفظ استقلال واعتلاء کشور نثار نموده ودیباچه فصل نوبنی را که در تاریخ حیات اجتماعی ما گشوده شده است بخون خود رنگین ساخته اند. مراتب تکریم وتجلیل واحترام قلبی خود را تقدیم میدارم وبپاس همت مردانه آن شهیدان راه حریت و آزادی در ادامه مبارزه ونیل به هدف مقدس آن مجاهدین در راه ورسول آن شریست شهادت نوشیده اند هیچگاه از بذل جان خود دریغ ندارم. شادی ارواح پاک شهیدان آزادی وتوفیق عموم هموطنان را در خدمت بوطن ازخدای بزرگ مسئلت مینمایم. بیست ونهم تیرماه ۱۳۳۲ دکتر محمد مصدق (امضاء).

دکتر مصدق این نوشته را بمن سپرد که تذهیب کنم. من بلافاصله شروع بکار کردم ولی این تذهیب کاری زمانی بی پایان رسید که کودتای شنگین ۲۸ مرداد رخ داده ورهبر بزرگ ملی زندانی شده بود بهرحال من این یادگار عزیز را چون جان گرامی نگه داشتم تا امروز که انقلاب عظیم ملت، قفل سکوت را شکسته ولها را برای تجلیل از دکتر محمد مصدق باز کرده است. چنانچه خانواده رهبر فقید ملی بخواهند این دستخط تذهیب شده را بگیرند وهمانطور که آن شادروان منظورش بوده در آرامگاه شهدای ۳۰ تیر ۱۳۳۱ نصب نمایند، من با کمال افتخار آزاد در اختیار شان خواهم گذاشت.



عکس فوق آقای کریم میرزائی فرزند دوستعلی مدت دو ماه است از منزل خارج شده کسانیکه از وی اطلاعی دارند با تلفنهای ۵۵۰۳۸۵ - ۵۲۷۲۱۳ تماس بگیرند.

خلبان و...

رنگی از آن متصاعد میشود. یک ثانیه بعد او گزارش کرد که جسم نورانی ناپدید شده است اما لحظاتی بعد دوباره گفت:

دوباره از سمت جنوب غربی دارد بمن نزدیک میشود خلبان اضافه کرد که موتور هواپیما نامیزان بنظر میرسد، هرچند که قبل از ظهور بشقاب پرنده موتور کاملاً کار میکرده. کارکنان برج مراقبت از او سوال کردند که چه میخواهد بکند و او جواب داد که قصد دارد همچنان بسوی جزیره کینگ پرواز کند. اما چند لحظه بعد با صدایی ملو از ترس گفت:

ملبورن، این سقینه عجیب دارد دوباره بالای سرمن دور میزند، ... دارد دوباره دور میزند، و اما اینکه یک سقینه فضایی نیست! در ساعت هفت و دوازده دقیقه «والنتیج» کلید بیسیم خود را زد و دوباره علامت داد که میخواهد تماس برقرار کند. مسؤلان برج منتظر گرفتن پیام شدند، اما بجای آن صدای انفجار چیزی فلزی بگوش رسید که هفده ثانیه طول کشید و بعد سکوت همه جا را فرا گرفت در طول دقایق بعد مسؤلان حیرت زده برج مراقبت برای جستجو بسیج شدند. چهار روز تمام هجده هواپیما سراسر منطقه پرواز «والنتیج» را جستجو کردند اما اثری از او و هواپیمایش بدست نیآوردند.

«دان سومن» رئیس مدرسه خلبانی که «والنتیج» در آن درس خوانده بود میگوید: هرگز در طول حوادث هوایی بچنین چیزی برخورد نکرده بود و اضافه میکند که از روز ناپدید شدن «والنتیج» خلبانان بسیاری وجود بشقاب پرنده ها را گزارش کرده اند. سخنگوی نیروی هوایی سلطنتی اتریش گفته است که این اواخر گزارشات بسیاری در مورد دیده شدن بشقاب پرنده ها دریافت کرده است. تنها در روزهای بین ۱۸ تا ۲۲ اکتبر یازده گزارش بدست او رسیده است. در حدود پانزده دقیقه قبل از وقوع حادثه دکتر نیل هامیلتون اسمیت و همسرش بشقاب پرنده درخشان ستاره شکلی را در آسمان دیده اند. بنا بگفته «کن ویلیامز» سخنگوی قسمت حمل و نقل هوایی کارشناسان احتمال نقش بشقاب پرنده را در ناپدید شدن «والنتیج» از نظر دور نداشته اند، و پرونده تا بدست آمدن مدرکی در مورد سرنوشت خلبان گمشده همچنان گشوده خواهد ماند.



# در قصر فیروزه

اینها بهره می گرفت است.  
حاجی اسدالله سراسبز میگوید من از ۸ سال پیش با حقوق ماهانه ۷۵۰ تومان در اینجا مشغول کار هستم و در ضمن حق اعتراض نیز نداشتم.  
شاید باورتان نشود که در روز بیش از آن هزار تومان خرج آشپزخانه میشد و غذا خارجی و ایرانی بود.  
در این قصر، اینه کاریهای جالب، فرشهای گرانقیمت، اطاق خواب عجیب با تخت گردان و چراغهای رنگین، توالتهای و شیرهای آب مطلا و انواع و اقسام وسایلی ناهار خوری طلا و نقره دیده میشد که بقول خدمتکاران، اینها شاید یکده وسایل و لوازم اصلی و قبلی نباشد!

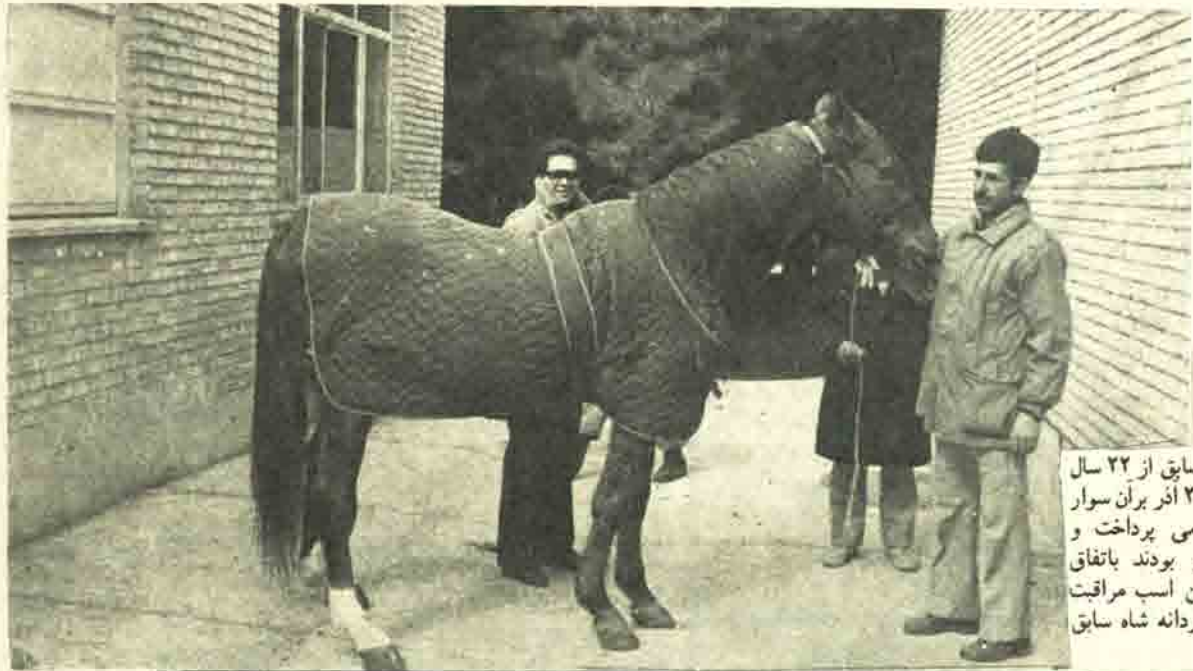
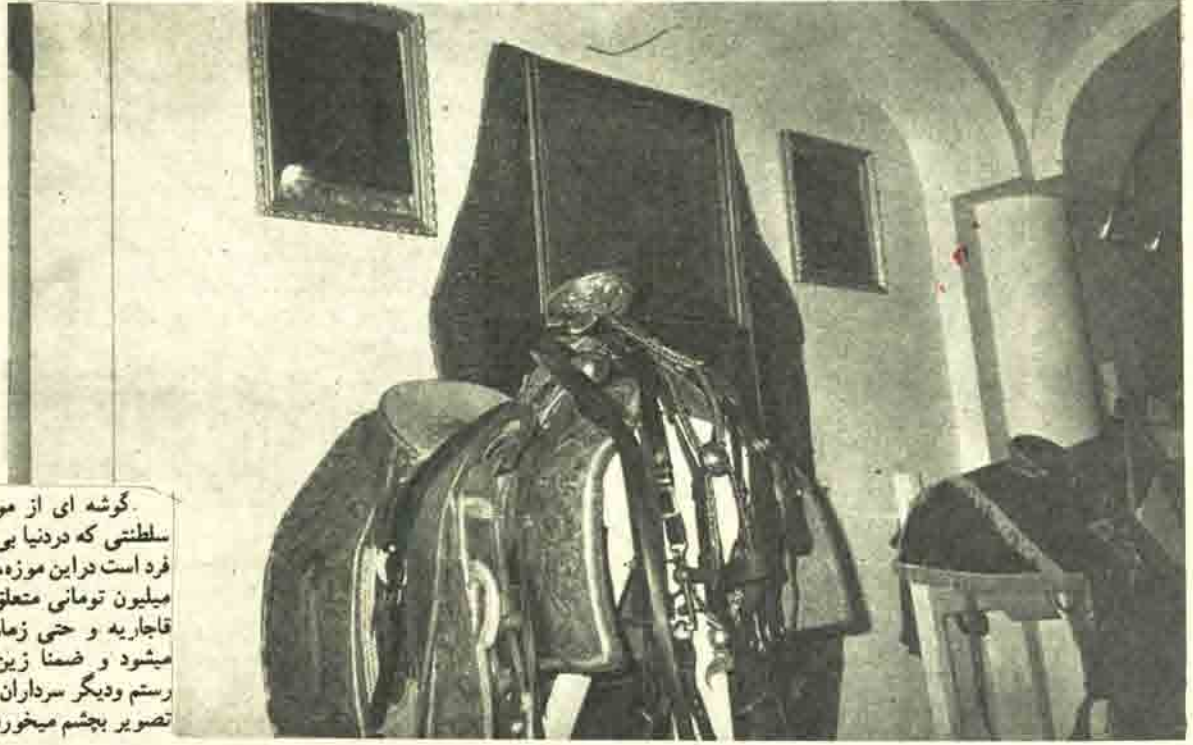
قصر آتابای  
چهارمین قصر متعلق به ابوالفتح آتابای و همسرش بود، پاسداران میگویند ما شی در ضمن پاسداری متوجه نقش فرار سبکین این قصر شدیم و دیدیم که همسر آتابای با بستن چمدانها قصد گریز دارد که ماجرا را به اطلاع حجة الاسلام مویدی رساندیم و ایشان گفتند از سفر و فرارشان جلوگیری و تحت نظر باشند و بعد هم او را به منزل یکی از اشنایان منتقل ساختیم و خانه کوچکشان را - البته بقول خودشان - تسخیر کردیم!  
در این قصر، چون دیگر قصرها نیز استخر، سالنهای مخصوص ورزش، قمار بارهای مخصوص شراب، دانشگاه، اطاق و سالنهای پذیرایی با گرانقیمتترین وسایل و اثاثیه دیده میشود.

درون اطاقها تابلوهای بسیار ارزنده، تشکهای پرفرو، لحافها از جنس حریر، تختهای منبت کاری شده، میز و صندلیهای بسیار قدیمی و گرانقیمت بچشم میخورد.  
درون کتابخانه خانم و آقای آتابای، به کتابهای عجیبی برخوردیم از جمله، آشوب یاد، منطق ایمانیان در مارکسیسم و....

اصطبل سلطنتی  
در کنار پاسداران وارد محوطه اصطبل سلطنتی میشویم و در این قسمت یکی از مسئولین با سابقه بنام خانلرخانی که خود دل پر خونی دارد بر ایمان توضیحاتی میدهد.  
خانلرخانی میگوید بیش از ۱۵۰ اسب در این محوطه نگهداری میشوند که اغلب متعلق به خود شاه سابق بود از جمله شاهین و عقاب و بهرام که در کنار جایگاه ویژه آنها، یک تابلو قاب شده که در حقیقت شناسنامه شان می باشد دیده میشود.

درون این تابلوها می بینم: زایچه (تولد) ۲۵۲۹/۱/۲۱ مقدار جو روزانه: ۴ کیلو، قد ۱۶۰ سانتیمتر، رژیم مخصوص ۴ کیلو کنجاله، نژاد ترکمن - جلودار قاسم علاء گلین!  
همه اسبها دارای شناسنامه می باشند و خانلرخانی میگوید هر اسبی یک پرستار، تیمارگر و جلودار و بالاخره سه دامپزشک ویژه دارد و مخارج ماهانه هر اسب بطور متوسط کمتر از ۳ هزار تومان نبوده است یعنی درست ده برابر حقوق ماهانه یک خانواده ۷ نفره (پرستار همین اسبها) است.  
در این محوطه کلاس مخصوص

گوشه ای از موزه اسب و اصطبل سلطنتی که در دنیا بی نظیر و منحصر به فرد است در این موزه، زین پوشهای چند میلیون تومانی متعلق به زمان صفویه، قاجاریه و حتی زمان بهرام گور دیده میشود و ضمناً زینهایی منتسب به رستم و دیگر سرداران تاریخی که در این تصویر بچشم میخورد



اسب «اذر» که شاه سابق از ۲۲ سال پیش هفده ساله در روز ۲۱ اذر بران سوار میشد و به سواری می پرداخت و پرستاران ویژه، مجبور بودند باتفاق دامپزشکان مرتب از این اسب مراقبت ویژه بعمل آورند چه، دردانه شاه سابق بود.



پاسداران دلیر و از چنان گذشته منطقه قصر فیروزه که جانانه و شب و روز از این ناحیه عجیب و استثنائی حفظ و حراست می کنند



مستول اسطبل سلطنتی و کارکنان قسمت های مختلف با خبرنگار جوانان صحبت می کنند در عکس حجة الاسلام مویدی و یکی دوتن از پاسداران دیده میشوند.

پرستاری اسب، تعلیمندی نیز دایر بوده که هزاران تومان ماهانه برای آن خرج میشده است!

«هاشم علی بختیار» یکی از پرستاران اسب میگویی من بعد از ۲۰ سال خدمت تنها ۱۲۰۰ تومان حقوق میگیرم که البته کارم از ساعت ۵ صبح تا ۹ شب بوده و گاه شبها تا ساعت ۱۲ نگهبانی میدادم. ما برای درمان خود پزشکی نداشتیم ولی تا دلتان بخواد برای اسبان دامپزشک و دارو و وسایل موجود بود.

یکی دیگر از ۶۵ پرستار و تمازگر اسب ها میگویی در میان اسب ها می توان قیمت های صد هزار تومان تا یک میلیون و ۴۰۰ هزار تومان را یافت و مسلما وقتی برای هر ۴ هزار بیمار در ایران تنها یک پزشک باشد و برای هر اسب در این منطقه ۴ پزشک! خودتان حدس بزنید که چه قیمتی این حیوانات چهارپا دارند! در میان اسب ها، اسب اثر در نوع خود عجیب است این اسب را شاه سابق همه ساله در روز ۲۱ اثر سوار میشد و در این منطقه به سواری می پرداخت چون معتقد بود که این اسب آرام شگون دارد!

این اسب یعنی آذر و نورچشمی شاه سابق، از ۲۲ سال پیش در این اصطبل ها نگهداری میشود و عجیب است که شاه، این اسب را با خود نبرده است! اسب های یک میلیون تومانی بیلا، مخصوص پرش و مسابقات هستند که یکی از آنها متعلق به ناصر حجابانی است و بقیه متعلق به خاندان پهلوی و خاندان اتابای بوده

موزه اسب به اتفاق حجة الاسلام مویدی و پاسداران به موزه عجیب و استثنایی اسب میرویم که تا بحال کمتر کسی از آن خبردار شده است

در این موزه، از انواع و اقسام زین پوش، زین، نعل، و خلاصه همه وسایل مربوط به اسب و سوارکار دیده میشود. در میان این وسایل، به زین بهرام گور، زین منتسب به رستم، زین شاه عباس صفوی همراه زین پوش زربافت و نقره کاری، مروارید دوزی شده، زین خاتم، زین پوش های بسیار قدیمی و گرانقیمت، نعل های کهنه کاری و طلاکوب برمیخوریم که در حقیقت این موزه بیش از میلیونها تومان ارزش دارد.

## بازندان اوین

آن جلسه شش ساعته از بازجویی او تمام شد در حالی که منتظر آمدن گروهان داخلی زندان بوده تا با اتفاق به سلول باز گردد. بیرون از اتاق در راهرو بین بازجویی او به نام مصطفوی و بازجویی دیگر گفتگوئی باین شرح در بین بوده که او آن را باصطلاح چنین استراق سمع کرده است:

ماشین جناب سرهنگ نیست. رفته؟ آره، تلفتی احضار شد، باز رفت شرفیابی از صبح تا حالا این دفته سومه، معلومه خاطر شاهنشاه خیلی اشفته است. آره دیگر... خدا کند امشب دیگه به نتیجه برسد... پس باز امشب تو گشت دار؟ آره... مهم نیست... بخوبی نمودم... موفق بشیم، بی خوایش جهنم اگر امشب موفق باشی اقل پنجاه درصد خاطر شاهنشاه اموده میشه... شاید بیشتر... در اینجا روشن میگردد که شاه نه فقط در امور مختلف کشور دخالت داشته، بلکه از وضع زندانها و زندانیان بخصوص در باره زجر و شکنجه بسیاری از مبارزان راه آزادی دخالت داشته است و برخلاف تصور آن عده قلیلی که معتقد بودند شاه از بسیاری کارهایی خیر بوده نادرست بوده است.

در زندان اوین بخصوص از سال ۱۳۳۹ بعد در روزهای اولیه بازجویی - فحاشی تسخر اعتقادات، سیلی، مشت و لگد رفتار عادی بازجویی با زندانیان بود و سپس در روزهای بعد با وسایل و لوازم مختلف زندانیان را شکنجه میدادند از جمله بستن زندانیان به تختخوابهای آهنین سنگین و استفاده از انواع شلاق های مختلف از جمله شلاهای جرمی، از کابل نازک برق و از سیم بوکسل نازک و آنگاه اجاق برقی، دستبند قیاتی، اویزان کردن انواع وزن های مخصوص به بیضه و ناخن کشیدن و بالاخره شکنجه های مهمتر و وسیله سربازچوها و غالبا با نظارت و شرکت کسانی که مثل حسین زاده، بابئی، دکتر جوان و اعضادی و حسینی و دو ۳ نفر از این تپ ها انجام میگرفت.

از وحشیگری حسینی شکنجه گر

ازمایشگاه میبردند و شب به سلول برمیگرداندند در یکی از شیها کاری که در آزمایشگاه بروی این زندانی انجام میدهند شرح میدهد:

وی میگوید: آزمایشگاه اتاق چهار متر در پنج متر است و انواع دوربین های فیلمبرداری و عکاسی در آن نصب شده و میکروفون های متعددی صدا و فریاد شکنجه شونده را ضبط میکند و دوربین ها حالات مختلف چهره و اندام شکنجه شونده را در حالات مختلف شکنجه ها که عبارتند از تشک برقی، سوزنده های مختلف و ضربه های وحشتناک به نقاط بسیار حساس بدن و اندازه گرفتن مقدار درد حاصل بوسیله دستگاههای ثابت و باین وسیله شکنجه گر هیچ ترسی از افشای دیوصفتی خود نداشت چون محکوم بزودی تیرباران میشد و تمام آثار شکنجه ها بگور میرفت و بهمین خاطر است که جسد بسیاری از تیرباران شدگان رابه خانواده هایشان تحویل نمیدادند. وقتی نمایندگان صلیب سرخ بین المللی برای بازدید زندانها بایران آمدند از آثار شکنجه هایی که روی اعضای بدن زندانیان بود دچار حیرت و وحشت شدند و بارها اعلام کردند که میزان شکنجه ساواک با هیچ کشوری که آنها دیده بودند از جمله آفریقای جنوبی، اسرائیل، اندونزی، ایرلند و کشورهای امریکای جنوبی قابل مقایسه نیست

و باین ترتیب میشود محاسبه کرد که به سر انهایی که حکم مرگشان قبلا صادر شده بود چه آورده اند، مثلا عباس جمشیدی رودباری را که در درگیری خیابان لاله زار زخمی شده بود کشته اعلام کردند ولی چند تن از زندانیان یکسال و نیم بعد هم متوجه وجود او در - سلولهای انفرادی بوسیله «مورث» شدند و متوجه شدند که تمام این مدت این انسان شریف زیر سخت ترین شکنجه ها قرار داشته است. تاثیر باران میشود. وقتی نمایندگان صلیب سرخ به زندان راه یافت

شکنجه گاهها ظاهرا از اوین و کیمته برچیده شده بود و به محلهای مخفی تری شاید به خانه سرهنگ زیبایی و یا بعضی خانه هایی که در نقاط مختلف تهران در اختیار ساواک بود انتقال یافته بود ولی هنوز هم مقداری از وسایل شکنجه را در یکی از اتاق های نگهبانی بندیک عمومی اوین نگهداشته بودند و تنها در آهنگی از جوش داده بودند که رازان باشکستن شیشه پنجره آن بوسیله یکی از زندانیانی که در اثر شکنجه و یکسال و نیم زندان انفرادی اختلال حواس پیدا کرده بود آشکار شد و با تدابیر امنیتی شدیدی که در موقع عوض کردن شیشه پنجره بعمل آمد کجنگاری من برانگیخته شد و توانستیم راز آنرا کشف کنیم.

در محل دیگری از زندان اوین حدود ۲۰ سلول انفرادی کوچک وجود دارد که مجهز به دستگاه خنک کننده و گرم کننده است، البته نه بخاطر رفاه زندانی بلکه کسانی را در این سلول ها زندانی میکردند که با هیچ شکنجه حاضر به اعتراف نبودند و به تصوراتیکه روزی بتوانند آنها را به حرف بیاورند و مجبور به اعتراف کنند در تابستان در ساعت های مختلف هوای گرم و در زمستان هوای سرد وارد این سلول ها میشد.

همچنین در گوشه ساختمان به اصطلاح بیمارستان زندان اوین نیز چند سلول انفرادی وجود دارد که خوردنشان دهنده پست فطرتی و ناپاکی شکنجه گران و بازجوهای جلاجل برای شکنجه دادن هر چه بیشتر زندانیان است این سفاکان حتی به

زندانیان بیمار رحم نمیکردند و آنها را در همین محل شکنجه میکردند در قسمت های دیگر زندان اوین محل های مخصوص شکنجه وجود دارد که از جمله اتاق مخصوصی است که در موقع شکنجه زندانیان بخاطر جلوگیری از نفوذ صدا بخارج هواکش مخصوص این اتاق را بصدا می آوردند.

سلول های انفرادی اوین دو نوع است، سلول های روشن و سلولهای تاریک وضع سلولهای تاریک که معلوم بود ولی سلول های روشن آن نیز تقریبا در حدود سلولهای تاریک بود، سلول های روشن را کاملا مسدود کرده بودند و تنها روزنه روشنائی آن همان چراغ کم نوری است که از حفره کوچکی که بوسیله توری از سلول جدا میشود و به درون آن میتابد.

با اوج گرفتن مبارزه مسلحانه در سال ۱۳۵۲ فشار زیادی به زندانیان سیاسی وارد شد تا شاید بتوانند ارتباط زندان و اجتماع را قطع کنند، در سال ۱۳۵۳ این فشار به اوج خود رسید که طی همین سال عده زیادی از زندانیان قصر را به زندان اوین منتقل کردند و در ابتدای این انتقال بود که نه تن از فرزندان شریف و دلیر ایران را (بیژن جزئی و هشت تن دیگر) به بهانه قرار اعدام کردند و بقیه را در شرایط بسیار بدی زندانی کردند، این زندانیان مدت ۳ سال ممنوع الملاقات شدند و از داشتن هرگونه کتاب و روزنامه و رادیو و تلویزیون و وسایل ابتدائی زندگی محروم بودند و بالاخره وقتی به همت والای مردم رژیم سفاک گذشته مجبور شد در زندان را برای بازدید هیات های بین المللی باز کند، وضع کمی بهتر شد و از جمله زندانیان بعد از سالها توانستند با خانواده هایشان ملاقات کنند، خانواده ها در اولین روز ملاقات، بشدت میگریستند و از مراسم برگزاری ختم و سالگرد شهادت عزیزانشان صحبت میکردند، جالب اینکه برخی خانواده ها طی سالها از عزیزان خود بی خبر بودند و آنها را مرده تصور میکردند ولی وقتی در زندان با آنها روبرو میشدند از شدت خوشحالی گریه میکردند، بسیاری از زندانیان اوین در اواخر عمر زندان خود مثل ملوانان قدیمی که مسافرتها در ریانشان سالها طول کشیده و بعلت بی غذایی به بیماریهای مختلف دچار میشوند، اینها نیز دچار همان بیماریهای میشدند، مثلا هر روز چندتن از زندانیان موقع راه رفتن به زمین میخوردند و در همین حال روزی چند نفر به بهانه بازجویی برای چندمین بار شکنجه میشدند.

در مقدمه این مقاله که متذکر شدیم که طی سالهای اخیر هزارها تن از انسان های شریف زندانی و شکنجه شدند و بسیاری از آنها شهید گردیدند ولی حاضر به هیچگونه اعتراف و سازش نشدند، در اینجا گفته یکی از زندانیان اوین را درباره سه مبارز دلیر فدائی خلق را نقل میکنیم: وی میگوید ۳ روزه فدائی خلق (جلال فتاحی، اسماعیل کاکپور، یحیی رحیمی) که هر سه تن آنها بیش از ۳۰ سال در سلول های انفرادی زندان بودند و با جیره های شلاق روزانه (فقط جمعه ها جیره نداشتند که شنبه ها دو برابر میشد) شکنجه میشدند و این ۳ دلیر با جان سختی باقی ماندند تا گواه صدعا شهید راه آزادی باشند که در شکنجه گاههای رژیم خونخوار محمدرضا شاه پهلوی به شهادت رسیدند.

# راز حمله

ششصد تومان حقوق میگریتم و حالا دوهزار و هفتصد تومان. چندین بار خواستم استعفاء کنم ولی «آقا» موافقت نکرد. علت استعفا من، کمی حقوق و بددنی «خانم» بود. زن قطعی بسیار هتاک و فحاش بود. آخرین بار که استعفا کردم و قبول نشد دیگر سرکار نرفتم. شب ماموران قطعی بدستور «خانم» پدر خانوادام آمدند و گفتند، باز بان خوش میانی سرکار و یا با کمک بریبت!

چاره ای نداشتیم. رفته ولی باز «خانم» شروع کرد به بددنی و هتاک و منتم از شدت ناراحتی، رفت ریختم روی سرم که خودم را آتش بزنم ولی کارگران جلوم را گرفتند. در این ده سال من خون دلها خوردم. از جمله تابستانها وقتی مهمانها زیاد بودند و هنرمندان مشهور میآمدند و آنها را با ساز و آواز و رقص و مشروب سرگرم میکردند ما ناچار بودیم تا صبح بیدار باشیم و صبح هم برویم دنبال خرید و تهیه مقدمات غذای ظهر و شب و خلاصه در طول ۲۴ ساعت فقط چند ساعت استراحت داشتیم.

ماجرای حمله پسر فاطمه به «شاه» عقیل بعنوان خاطره نقل میکند که: یکروز شنیدم پسر ارتشید خاتمی و فاطمه، در همین کاخ محمدرضا، با «پارو» یاز حمله کرد و دنده اش را شکست. ان موقع جنجال زیادی بپا شد که حتما شما خبرنگاران هم شنیدید منتها نمیتوانستید خیرش را چاپ کنید. امروز پسر فاطمه که فکر میکرد «شاه» پدرش را کشته است از روی خشم و ناراحتی و به قصد کشتن دانی خود یاز حمله ور شد و با ضربه پارو دنده اش را شکست. محمدرضا مدتها در بیمارستان مخصوصی بستری بود و دولت آموزگار ناچار شد اعلام کند که «شاه» بخاطر سرماخوردگی بستری شده است. درحالیکه بین مردم حمله پسر فاطمه به دانی اش با شلیک گلوله و همچنین سکنه «شاه» شایع بود.

یک هواپیما «خانم» میآوردند!

هر مهمانی که برای محمدرضا میآمد نوکر و کلفت و ندیمه و پیشکار و رئیس دفتر و آشپز و مامور محافظ مخصوص خود را هم میآورد. یکی از مهمانان خارجی «شاه» هر وقت به نوشهر میآمد یک هواپیما زن و دختر از هر تژاد هم بهراهش میآورد که شب در بزمهای آنجانی خوش باشند!

در عشرتکده اشرف از کاخ محمدرضا که بگذریم به کاخ اشرف میرسیم که یک عشرتکده واقعی بود و اکثر اوقات یک هتربیشه یا چهره بسیار مشهور سیاسی یا مالی با او بود مخصوصا یک هنرپیشه بسیار معروف ایرانی «بهروز توتوقی» که روابط او با اشرف جنجالی نیز بهمهراه داشت. کاخ اشرف شش ضلعی است و یک متر بالاتر از سطح زمین که با بتون بالا آورده شده. ساختمان از چوب گردو است و وسایل آن یا طلاست یا مطلقا. کاخ در جنگلی از توسکا که محوطه اش چمنکاری شده قرار دارد و در اطراف آن جدولهای زیبایی آب که با چوب ساخته شده زمزمه دلپذیری پدید آورده است. کاخ دارای ۳ سالن بزرگ ۱۵ اتاق خواب و ۲۵۰ متر مربع زیر بناس و راهروها با مرمر فرش شده است. همچنین کاخ اشرف دارای ۳ پلاز است که از چوب ساخته

# چگونه شلیک کرده

شک نبرد در هر فاصله ای یکی از پاسداران او را تعقیب میکرد و بالاخره پس از حدود یک ساعت متوجه شدیم جهانگیری داخل اتومبیل پیکانی نشسته و منتظر انهاست.

تسلیم شد

انها سوار اتومبیل شدند ما هم با دو اتومبیل به تعقیب آنها پرداختیم و توانستیم در خیابان میرداماد اتومبیل او را متوقف کنیم.

جهانگیری ابتدا میخواست عکس العمل نشان بدهد ولی با دیدن مسلسل پاسداران وحشت کرد و رنگ از رویش پرید چون فکر نمیکرد به این سادگی گیر بیفتد. زبانش بند آمده و کنترل اعضایش را از دست داده بود. ما او را دستگیر کردیم و به اتفاق همسر و بچه هایش او را به خانه خودش که محل کمیته شده است آوردیم و پس از بازجویی های مقدماتی او را به کمیته انقلاب تحویل میدیم.

وقتی که ما جهانگیری را میخواستیم به خانه اش بیآوریم اهالی محل میخواستند همین جا او را بکشند ولی ما اجازه ندادیم. از طرفی خود جهانگیری وقتی دید خانه اش به محل بازجویی کمیته تبدیل شده است بسیار تعجب کرده بود.

خانه خوش خدمتی یکی از پاسداران میگفت: این خانه را ساواک بخاطر خوش خدمتی های جهانگیری به او داده است. همسر جهانگیری به ماموران کمیته گفته بود شوهرم تصمیم داشت که از ساواک استعفا بدهد ولی من اجازه ندمم و گفتم که وضع زندگیمان خوب است از احترام زیادی برخورداریم حقوق خوبی میگیری چرا استعفا بدهی؟

گفتگو با جهانگیری در اطاق بازجویی چند لحظه ای با جهانگیری گفتگو کردیم. او درباره فعالیتهاش و چگونگی شروع بکار خودش در ساواک گفت:

من در سال ۱۳۱۶ در خلخال متولد شدم. در سال ۱۳۴۰ که دانشجوی

شده. هر پلاز ۱۵۰ متر زیر بنا دارد که بصورت مدور است و از این دایره، راهروهای باز میشود که به بار مشروب، سالن رقص، سونا و حمام ارتباط دارد.

کاخ قدیم فاطمه بعد بکاخ قدیم فاطمه میرسیم که ۶۰۰ متر مربع زیر بنا دارد و یک طبقه است و بتمام قسمتها و وسایل سایر کاخها مجهز است. در این کاخ، فاطمه و شوهرش ارتشید خاتمی زندگی میکردند بعد از مرگ ارتشید خاتمی، کاخ جدید فاطمه ساخته شد که نیمه تمام ماند. در این کاخ نیز کلیه وسایل زندگی و دستگیره های در و پنجره ها از طلا است و اینجا هم مانند دیگر کاخها سالن نمایش فیلمهای سکسی، بزمهای شبانه و بار مشروب وجود دارد. بهر حال گفتنی درباره کاخها زیاد است ولی ما از این کاخها میگذریم و میرویم سراغ کاخ جدید محمد رضا که طبق برنامه مینیستی در طول ۲۵ سال تکمیل شوه و حالا بعد از ۷ سال فقط طبقه اولش تمام شده و فعلا ششصد میلیون تومان خرج آن شده است! درباره این کاخ حرفها و عکسهائی داریم که باشد برای شماره بعد...

# کشلیک

قضایی بود بدنبال کار می گشتم. در این زمان شخصی بنام «هرمز ملک شاهی» عضو ساواک با من آشنا شد.

او یک روز مرا به یک باشگاه ورزشی برد. و از آنجا با اتومبیلی به خارج شهر رفتم. در ساختمانی در خارج شهر اشخاصی سولاتی راجع به خودم و خانواده ام از من کردند و گفتند سه روز دیگر به اینجا بیا و در ضمن از ماجرای ملاقات خودت با ما (مامورین ساواک) به کسی حرفی نزن والا بدجوری تو ندرس می افتمی.

من خوشحال از اینکه کاری پیدا کرده ام از آنجا خارج شدم، و سه روز بعد مجدداً به همان محل رفتم. در آنجا یک لیست که اسم کتابهای مختلفی روی آن نوشته بود به من دادند و گفتند اگر هر کس را دیدی که یکی از این کتابها را می خواند یا حرفهایی برضد خانواده شاه سابق میزند باید فوراً به ساواک گزارش بدهی. طریقه گزارش دادن من به این صورت بود که باید مطالب را در نامه ای می نوشتم و داخل یک صندوق پستی که در حوالی دانشگاه قرار داشت می انداختم.

استخدام رسمی این وظیفه تا زمان فارغ التحصیلی از دانشکده حقوق قضایی دانشگاه تهران ادامه داشت.

بعد به خدمت سربازی رفتم در آنجا نامه ای از «ملک شاهی» بدستم رسید. در این نامه ساواک مرا دعوت به همکاری کرده بود.

بعد از دریافت نامه مرا به دادرسی ارتش منتقل کردند وظیفه بازجویی و بازپرسی از افرادی را که بعنوان «خرابکار» دستگیر میکردند به من محول شد و بعد از پایان خدمت هم با عنوان مقام دومی در ساواک استخدام شدم. من سه سال جانشین «تراب حاج علی لو» رئیس ساواک اردبیل بودم و گاهی نیز برای انجام ماموریت به اوین میامدم. وظایف من بازجویی از افرادی که برضد خانواده شاه سابق یا ساواک و سیا فعالیت میکردند خلاصه می شد. چندسال قبل به اوین منتقل شدم و با سمت بازجو مشغول کار بودم و خوب میدانید که در بازجویی وقتی کسی حرف نزند او را شکنجه میکردند.

آخرین درجه من مقام هفتمی بود که بعد از نصیری و تابتی قرار داشتم و مزایای یک امیر ارتش را داشتم و ساواک هم بخاطر حفظ جانم چند نفر را مامور محافظت از من کرده بود.

خبرنگار: آیا شما کسی را شکنجه کرده اید چه کسانی را؟

جهانگیری: یکبار گفتم که هر کس به سوالات بازجویان جواب نمی داد شکنجه می شد به این سوال هم باید اداره چهارم جواب بدهد.

خبرنگار: حالا که دیگر اداره چهارمی وجود ندارد.

جهانگیری: مدارک که وجود دارد میتوانی به آنها مراجعه کنی.

خبرنگار: اینروزها اسم شما بعنوان شکنجه گر در تمام کتابهایی که درباره فعالیتهای ساواک نوشته می شود وجود دارد در این مورد چه می گویند؟

جهانگیری: اسم اکثر ماموران ساواک در این کتابها هست اینکه دلیل نمی شود.

مامور کمیته: جمع حقوق و مزایای شما چقدر است؟

جهانگیری: مجموعاً سیصد هزار تومان

# شرم جنایتکار

باشگاه از ایشان است عقیده دارد که دانش آموزان از طریق این نمایشگاه، از اخبار و مسایل مهم ایران و جهان آگاه میشوند.

آقای گوهری ناظم دبیرستان بخیرنگار ما گفت:

برای جدا کردن مطالب مورد نظر از مطبوعات، از هر کلاس نماینده ای انتخاب شده و مسئولیت اداره نمایشگاه نیز بخودشان واگذار گردیده است. نوع مطالب از آن دست است که جوانان تشنه آگاهی از آن هستند و بعقیده من جا دارد که اینگونه نمایشگاهها در سایر دبیرستانها نیز دایر گردد زیرا اینک زمانی فرا رسیده که دیگر نمیشود و نباید بدانش آموزان جوان «هیس» گفت. انشاء الله سعی میکنیم در آینده از صاحب نظران دعوت کنیم که دبیرستان بیابند و درباره مسایل گوناگون برای دانش آموزان صحبت کنند. بویژه در باره انقلاب اسبیل ملت ایران که جوانان باید درباره علل وقوع، چگونگی بیروزی و نتایج و دست آوردهای آن آگاهیهای کامل و درستی داشته باشند.

درماه و ۱۵۰۰ یا ۱۶۰۰ تومان پاداش میگریتم.

مامور کمیته: اتهامات افرادی که در بخش شما مورد محاکمه و بازجویی قرار می گرفتند چه بوده است؟

جهانگیری: تمام و بلااستثناء افراد متهم به خرابکاری و جاسوسی بوده اند. و منظور از ایرانیان جاسوس کسانی بودند که با روشنفکران ایرانی در خارج از کشور مکاتبه و یا تماس داشته باشند. رسیدگی به وضع این قبیل افراد با اداره کل سوم بود.

مامور کمیته: علت تخلیه خانه تان در نارمک چه بود؟

جهانگیری: چون مرا تهدید میکردند برای اجتناب از درگیری با افراد مختلف خانهدام را تخلیه کردم و بختانه یکی از همسهریانم بنام سروان آریابور در شیران رفتم.

خبرنگار: در چه تاریخی خانه تان را تخلیه کردید؟

جهانگیری: در اول یا سوم دیمه من شبانه خانهدام را تخلیه کردم.

مامور کمیته: در روز تخلیه خانه تان افرادی مراقب شما بودند.

این عده چه کسانی بودند؟

جهانگیری: ماموران اداره چهارم بودند و بن شناسایی راجع به آنها ندارم.

خبرنگار: شما گفتید که مقام هفتم را

طالب شعر آزاد یا سپید مدد بگیرم چون دوغیر اینصورت، لحظه های گریزان هیجان و احساس رنگ می یاخت. ازین گذشته، اگر این منظومه انتشار نمی یافت خود را در پیشگاه نوجوانانی که بی دریغ طمعی سرب آتشین شدند گناهکار میدیدم و این قصور را بر خود نمی بخشیدم.

بنابراین، وقتی خضوع سراینده را درباره ی منظومه ی (...طاعوت مردنی (است) دریابیم، طبعاً از لغزش های ادبی آن درخواهیم گذشت زیرا این جزوه پنحوی اشکار وبسی پرزده، چگونگی گرایش دختری جوان را به ندای حق در ستیز با ستمگر و ستمگری بیان میدارد.

# طاعوت مردنی

پیرایگی، نسیانگر توفان دورنی سراینده ی آنست و اگر بیاد آوریم که سراینده خود لاهیجانی است، این منظومه که در سنایش رزمندگان دختر و پسر لاهیجان است، گسترش بیشتری می یابد. سیروس قهرمانی که صادفانه خود را بکلی از موهبت شعر بدور می بیند، در توجیه سرایش این منظومه میگوید:

«وقتی خون و مرگ را دیدم و آرزوهای بر بادرفته ی مادری دردمند را با زارت وجود احساس کردم، گریزی نداشتم جز آنکه از واژه ها در

# شرم جنایتکار

در پی حمله مردم به پادگانهای نظامی تهران وزندانها و نجات و فرار بازداشتیها وزندانان سرشناس ومعمولی، خرم که در زندان قصر بسر میرید نیز با بفرار گذاشت و ناپدید شد اما آن گروه از مبارزان که او را میشناختند و از پرونده قطور قتل و جنایات وی اطلاع داشتند جستجو برای یافتن دستگیری او را آغاز کردند و در نتیجه خرم را در حالیکه در کاباره میامی به استراحت پرداخته بود بدام انداختند و تحویل کمیته انقلاب دادند. در مقابل کمیته، مردمی که از ماجراهای وحشتناک پرونده خرم مطلع بودند با شناسائی وی یکصد فریاد میزدند:

این جانی ادمکش اعدام باید گردد! خرم که بدنبال شکایات متعدد مردم در مورد قتل و جنایاتی که علیه وی تسلیم دادسرا میشد چند ماه پیش دستگیر وزندانی شد و آقای اسدپور بازپرس شعبه ۱۸ دادسرا مامور رسیدگی به پرونده وی شد. آقای اسدپور از مردم خواست چنانچه اطلاعی درباره جنایات خرم دارند در اختیار وی بگذارند و خود نیز دوباره به پارک خرم رفت و ضمن بازدید و بررسی از وضع گار صندوقها و اسنانه و مدارک خرم و تحقیق از کارکنان پارک اطلاعاتی بدست آورد که ضمیمه پرونده کرد و در پی آن برای خرم قرار بازداشت ممنوع الملاقات صادر کرد. خرم زندانی و منتظر مجازات بود که حمله مردم پیش آمد و او فرار کرد ولی مجدداً دستگیر و تحویل کمیته شد. اینک پرونده او در دادسرا معوق مانده ولی حاصلآ دادگاه انقلاب اسلامی به اتهامات وی رسیدگی خواهد کرد و او را به مجازاتی که سزاوارش هست خواهد رساند. اتهامات خرم: قتل، معاونت در قتل، قوادی (جاکشی)، دایر کردن قمارخانه های متعدد و عشرتکده، غصب اراضی مردم، ورود وسایل قمار و فریب مردم بطور قاچاق و غیر قانونی، شلاق زدن مردم و کارکنان پارک و چندین جرم دیگر میباشد. از جمله انداختن شیر بجان معترضین و کارکنان خاطی پارک که این شکل جنایت در ایران هرگز سابقه نداشته است.

دارید. ساواک چند مقام دارد؟

جهانگیری: ساواک از مقام ۱ تا ۹ دارد و نصیری مقام ۹ داشت. البته رانندگان و پاسداران بدون مقام هستند.

دردمند را با زارت وجود احساس کردم، گریزی نداشتم جز آنکه از واژه ها در

# جدول جوانان هارلم-زودیاک

به پنج نفر از کسانی که این جدول را  
صحیح حل کنند پنج عدد ساعت از  
انواع (هارلم - زودیاک) جایزه داده  
میشود



## افقی

## طرح جدول از: ابراهیم خورشیدی

## عمودی

۱- سرور آزادگان و سومین پیشوای مذهب شیعه (ع) - رهبر انقلاب اسلامی ایران ۲- حلاوتین نوشیدنی - امام دوم شیعیان جهان (ع) ۳- عدد اول - به یاری هموعان نیازمند است - دربند گرفتار شدن - علامت مفعول بیواسطه ۴- مهربان از درد ممنوع می برد - به خشکاش میگذارند! - ظالمان بهره‌ش میسازند - واحد درسی - دانه کش بی آزار ۵- فتنه گر بیا میکند - از بتهای معروف اعراب پیش از اسلام - خدا میرساند عضمیر عربی - امام نهم در مذهب شیعه - وقت و هنگام رسیدن ۷- پنجمین پیشوای شیعیان جهان (ع) - همچنین - بدرقه کردن ۸- فراخی و توانایی - روزگار است و گردش و حرکت - با داس میکند - برای بهتر زیستن باید کرد ۹- ضمیر دزنی - به گردن و کمر می بندند - سالخوردگان در راه رفتن به آن تکیه میکند - امام ششم ما ۱۰- نوعی کش - تا من الامه ۱۱- طرف چپ - برابر با چهارمین تیریز - از موجودات افسانه‌ای - راه عبور ۱۲- پرنده به دانه میزند - کمک کننده - برج اول از دوازده برج فلکی - رگها - تکرار یک حرف ۱۳- پروردگار - چهار جهت اصلی - امام دهم شیعیان (ع) ۱۴- کیش - ولی عصر و امام غائب (ع) - بادام عربی ۱۵- شعر مخصوص سوگواری - امام چهارم شیعیان جهان (ع)

بمناسبت پیروزی انقلاب اسلامی جدول این شماره  
بنام دوازده امام تنظیم شده است

۱- از القاب مولای متقیان امام اول شیعیان علی (ع) - طایفه ۲- واکنش بدنبال دارد - امام یازدهم (ع) ۳- غذای مریض - چند تا جامعه - عرب نفی میکند - آدم شجاع بدل راه نمیدهد ۴- بی در هم ریخته - برای رهائی از آن قیام میکنند - راه معروف اسمانی - جنس خش که محلی که دفاع از آن لازم است - چند تا بدن - از درد بر زبان می آید عک از سمت درست شده - ابتدا - ناحیه بسیار ۷- آدم بی منطق میگوید - قرارگاه - سبزه زار عربی است و بالای منبر هم میخوابد ۸- آواز کردن - دریا - مدت ادامه حیات - تکرار یک حرف ۹- پندو و اندرز بسیار - پایان نامه دانشجویان ۱۰- مادر است - هنوز امر نشده - از موم ساخته شده ۱۱- بنده و شما - پایان - یکی از رجال - دو سوم هند ۱۲- امار ناقص - مرد با تقوا - پخته شدن وارون - «اعداد» بی سرو ته ۱۳- از فرآورده های لبنی - تقاضا از خداوند - دانا است ۱۴- خیرترش - حرفی باقی است تا مرقه شود - زنان زیبا را به آن تشبیه میکنند ۱۵- از ماههای قمری - صلاح اندیشی - بلند مرتبه بدون حرف اول از اعداد دو رقمی است - شایسته است - برگشته و آزرگون عربی ۱۷- تکرار یک حرف - امام هفتم (ع) - پیش ۱۸- زمان بازگشت و عالم آخرت - برای خسته نمی ماند ۱۹- خواننده قرآن - پیشرفت - وسط

۱۹	۱۸	۱۷	۱۶	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
ی	ق	ح	م	خ	م	ا	ر	ا	ن	ب	ن	ب	ب	ب	ب	ب	ب	ب
و	و	و	و	و	و	و	و	و	و	و	و	و	و	و	و	و	و	و
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹
ی	ق	ح	م	خ	م	ا	ر	ا	ن	ب	ن	ب	ب	ب	ب	ب	ب	ب
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹
ی	ق	ح	م	خ	م	ا	ر	ا	ن	ب	ن	ب	ب	ب	ب	ب	ب	ب
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹
ی	ق	ح	م	خ	م	ا	ر	ا	ن	ب	ن	ب	ب	ب	ب	ب	ب	ب
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹
ی	ق	ح	م	خ	م	ا	ر	ا	ن	ب	ن	ب	ب	ب	ب	ب	ب	ب
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹
ی	ق	ح	م	خ	م	ا	ر	ا	ن	ب	ن	ب	ب	ب	ب	ب	ب	ب

حل جدول را به آدرس تهران - خیابان خیام -  
ساختمان اطلاعات «مجله جوانان امروز» مربوط به

## جدول شماره

ارسال فرمائید

۴۶

۴۰

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰
ی	ق	ح	م	خ	م	ا	ر	ا	ن	ب	ن	ب	ب	ب	ب	ب	ب	ب	ب
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰
ی	ق	ح	م	خ	م	ا	ر	ا	ن	ب	ن	ب	ب	ب	ب	ب	ب	ب	ب
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰
ی	ق	ح	م	خ	م	ا	ر	ا	ن	ب	ن	ب	ب	ب	ب	ب	ب	ب	ب
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰
ی	ق	ح	م	خ	م	ا	ر	ا	ن	ب	ن	ب	ب	ب	ب	ب	ب	ب	ب
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰
ی	ق	ح	م	خ	م	ا	ر	ا	ن	ب	ن	ب	ب	ب	ب	ب	ب	ب	ب

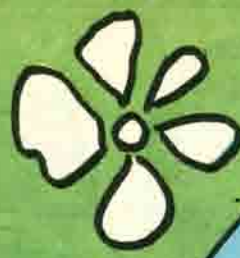
خوش  
۲- آقای ابراهیم اولیائی از  
تهرانپارس فلکه دوم  
برندگان شهرستانها  
۱- آقای رجیعی قلی پور از آبادان  
۲- خانم فریبا مینائی از رشت  
۳- آقای محمود کشاورز از آبادان

\* از برندگان تهران خواهند  
است برای دریافت جایزه خود بعد از ظهر  
بین ساعت ۵ تا ۷ بدقت مجله مراجعه  
فرمایند جایزه برندگان شهرستانها بوسیله  
پست برایشان فرستاده خواهد شد که  
حداکثر دو هفته بعد از انتشار مجله  
بدستان خواهد رسید  
برندگان تهران  
۱- خانم سردابه رمضانلو از خیابان

## بیا که قلب شهر می تپد

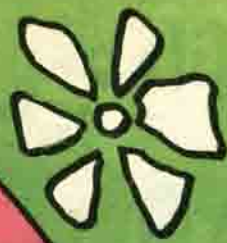
شکوفه بر درخت عشق و آرزو  
بیا بیا جوانه زد  
و بلبل از فراز شاخه های آن  
دوباره بانگ عاشقانه زد  
و قبری ترانه ساز رسته شد  
بیا نگاه کن  
کتاب زندگانی هرامیان  
برای جاودانه بسته شد  
بیا بیا نشانه های ننگ و کین  
به هست مجاهدان به باد رفت  
و جای بانگ مرده باد بر فلک  
غریو زنده باد رفت  
بیا بیا که قصه های اختناق  
به روشنائی افق... تمام شد  
و جغد شوم نیستی چنین  
اسیر دام شد  
و شام رفت و صبح خرمی دمید  
بیا بیا که قلب شهر می تپد  
و دیو روسیاه را نگاه کن  
ببین چگونه میرود  
و هور را نظاره کن  
ز پشت قله های جاودان شرق  
چه فاتحانه میدمد

عباس خوش عمل - کاشان



## میلاد گل بهاره ای تو

چون روشنی ستاره ای تو  
شور غزل دوباره ای تو  
در غربت سرد استخوان سوز  
هرم تب هر شراره ای تو  
دیدم ز کتاب فال حافظ  
آن حاجت استخاره ای تو  
در سیطره ی خزان عشقم  
میلاد گل بهاره ای تو  
در نبض تن تمام گلها  
جاری شده ای عصاره ای تو  
هم زندگیم دهی و هم مرگ  
در خلقت من چکاره ای تو  
جانیکه نفس مکان من نیست  
جانیکه رفیق چاره ای تو -  
کفر است اگر بگویم من  
همپایه ی سنگ خاره ای تو  
دریاب مرا خریق مردم  
آرامش هر کتاره ای تو  
حسین خشیار - کرمانشاه



## خجسته باد

### بیاد کرامت دانشیان

نوروز باستانی ایران خجسته باد  
رنجیده بهارن خجسته باد  
از هیرمند و کرخه و کارون الی ارس  
خونهای رفته از تن یاران خجسته باد  
آزادی و رهائی مستضعفین ز بند  
این اوج اوج رحمت یزدان خجسته باد  
بر لاله زار سینۀ اطفال خردسال  
گلنهای نو شکفته ایمان خجسته باد  
زخم گلوله جامه گلگون افتخار  
بر قامت رسای جوانان خجسته باد  
پشت خمیده موی سپیدز خون خضاب  
جان بازی و حماسه پیران خجسته باد  
بر دامن گشاده البرز سر بلند  
آلاله های خون شهیدان خجسته باد  
شاد ای شقایق الوند و بیستون  
این ایه ایه فتح نمایان خجسته باد  
«حیدر بابا» سهفته صمد آدم و جناد  
هر جا که هست باد عزیزان خجسته باد  
بر زنده باد «دانشیان» عزیز خلق  
باغ بهشت و روضه رضوان خجسته باد  
- اسد آباد - سعید قهرمانی

### ای لاله ها...

این لاله ها،  
- که نورشان،  
- شام سیاه و تیره ما را، سحر کرد  
- خون عزیزانی است -  
- مدفون در دل خاک،  
ای با دعا،  
- این لاله ها را پاس دارید،  
- این خفتگان را یاد آرید،  
- هنگام گلنگت بهاران؟  
محمد رضا سهرابی نژاد

### زمستان رفت

زمستان رفت  
و سرما نیز  
و اینک،  
ای دو چشمت سبز  
بگشا دیدگان را،  
تا بهار آید.

وحید آرمین - کرمان

## سرودهای بهاری

خریق لاله ها،  
- امان نمی دهد که باغ را  
غریو فصل سرد غم  
دوباره آشیان کند  
==  
بیا که در دیار ما  
گلوی سبز شاخه ها  
مسیر بانگ عشق شد.  
در امتداد اتصال سنگ و شیشه های عمر  
۷  
بنگر چگونه پرچم لاله  
در دست سبز باغ  
با موج بادهای رهائی، در رقص آمده،  
هان... ای همیشه پاک  
اینک دوباره خوشه های طلایی  
اینک دوباره صبح.  
==  
نقش صدای عشق  
در بانگ رودها ست  
این زمزمه  
ما را بسوی دشت صلا می زند بیا  
رشید مقدم - اردبیل

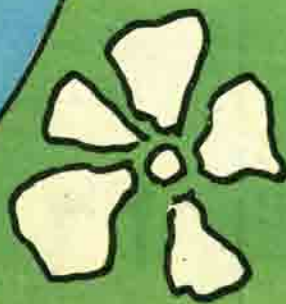
### ای شهید

کاش می آمدی اینک،  
ای در حالت بهار بیداد  
کاش می آمدی اینک،  
تا شجاعتت،  
بین کوچه های آزادی تقسیم می شد  
کاش حجم زخم سرایت  
ای شهید  
درس تازه هندسه می شد  
ولی هنوز  
معلم مدرسه همان مثلث -  
تو خالی ست  
جای تو خالی ست،  
در میان شاخه بدستان گل آزادی  
حای تو خالی ست،  
در فروغ چشمان این همه شادی  
کاش می آمدی ای شهید  
تادر لایلی مزگانمان  
بینی قطرات خون را  
کاش می آمدی ای شهید  
تا در امواج کیسوان  
دخترکان از رنگ پوش  
بینی شکوفه های آزادی را  
کاش می آمدی ای شهید  
تا در لیان پدر  
بینی آسوده خندیدن را  
کاش می آمدی ای شهید  
تا در پیشانی مادر داغ دیده  
بینی امواج غصه را  
کاش می آمدی ای شهید  
پر میان این همه آزادی  
جای تو خالی ست،  
جای تو خالی ست...

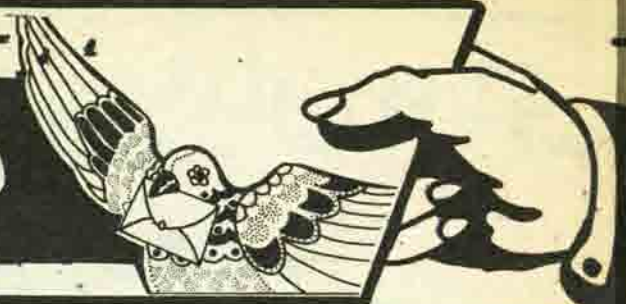
هدایت الله رحیمی

## بهار از راه میاید

بهار از راه می آید  
طنین گامهایش بر سواد راه میریزد  
زمین از خواب سرد خویش می خیزد  
درون سینه ها تک غنچه احساس میریزد  
==  
بهار ای پیشتاز شهر شادبها  
چه میگوئی؟  
چه میجوئی؟  
بدنیال کدامین خنده ها، این راه می بونی،  
میازین ره، که ما سرشار آندوهیم!  
==  
بشهر ما خزان پاشیده گرد حسرت و آندوه،  
بروی خشت هر ویرانه جفدی زار میگردد،  
زمین از خشم می لرزد  
و خفاشان آدم خوار می خندند  
==  
میازین ره!  
در این جا بهن دشت لاله روشنی نیست!  
در این جاهای و هونی نیست.  
در این جا مقدمت را هیچکس حرمت نمیدارد  
ز جا برخیز و راه شهر دیگر گیر!  
محمد تقی - خانی



# ملاقات با مشاورین ما



## مشاور فرهنگی و آموزشی

مهندس احمدی

«دبیر و مربی آموزش و پرورش»

\* مشاور فرهنگی روزهای یکشنبه  
از ساعت ۵ تا ۷ تلفنی به سوالات  
شما جواب میدهد.

ارومیه (رضائیه) دوشیزه افتخار آذری:

\* ۱- دخترخانم عزیز، پاسخ اولین  
آل شما پس از اعلام و چگونگی برنامه  
امتحانات نهائی از لحاظ زمان و سایر موارد  
بخط به آن، در همین ستون بعدا با اطلاع  
مهد رسید - ضمنا مواد حذف شده از  
نامه های امتحانی طی بخشنامه و دستور  
عمل به کلیه واحدهای آموزشی - فرهنگی  
سراسر کشور جهت اطلاع همه دانش  
وزان اعلام گردیده است.

\* ۲- همانطوریکه قبلا هم در این  
ستون درج شده، خدمت نظام وظیفه  
بناهی دختران - خدمات اجتماعی (نسوان)  
سابقا لغو و منحل گردیده است.

\* ۳- فهرست دروس مواد امتحانی

دخترخانم گرامی، با توجه به سولاتی  
که در مرقومه خود مطرح نموده اید با استثنای  
سال تحصیلی جاری، دوسال دیگر به پایان  
تحصیلات دبیرستانی شما باقی مانده است  
و چون در نظر است برنامه های آموزشی  
دبیرستانها - دانشگاهها و حتی دوره های  
ابتدائی و مدارس راهنمائی تحصیلی مورد  
تجدید نظر اساسی قرار گیرد لذا پاسخ به  
سوالات شما با توجه به موارد فوق، همزمان  
با برنامه های فعلی آموزش و پرورش بی  
مورد بنظر میرسد و بهتر است تا اخذ دیپلم  
متوسطه تحصیلات خود را ادامه داده و با  
آئین نامه ها و برنامه های جدید آموزشی  
وضع ادامه تحصیلات خود را روشن  
سازید. ضمنا برای ادامه تحصیلات، در  
خارج از کشور بررسیهای لازم نیز بعمل  
خواهد آمد و مانعی در این مورد بهیچوجه  
وجود نخواهد داشت و شرایطی را که در این  
مورد خواسته اید باز هم موکول به پایان  
تحصیلات دبیرستانی شما خواهد بود.

\* سراوان - آقای پیرمحمد ارباب:

دوست عزیز، با توجه به توضیحاتی که  
در نامه خود مرقوم نموده اید از حالا نمی  
توان در مورد آزمایشات عمومی -  
اختصاصی (آزمون همگانی) اظهار نظر

(دبستان تا دبیرستان) در سال تحصیلی  
جاری (۵۸ - ۵۷) تخفیف کلی داده شده  
است و فصول و مباحثی که از برنامه های  
درسی هر کلاس حذف گردیده طی بخشنامه  
و دستور العملی به کلیه واحدهای آموزشی  
- فرهنگی، سراسر کشور ابلاغ گردیده تا  
با اطلاع دانش آموزان رسانیده شود. در این  
مورد جای هیچگونه نگرانی و تردید وجود  
ندارد.

اما در مورد کتابهای درسی که برای  
سال تحصیلی (۵۹ - ۵۸) ستوال کرده اید،  
در نظر است یک دگرگونی اساسی و تجدید  
نظر در برنامه های آموزشی و اجتماعی  
وزارت آموزش و پرورش بعمل آید تا با  
تحولات و تغییراتی که در نوع حکومت و  
شئون فرهنگی و سیاسی کشور ما بوقوع  
پیوسته از هر لحاظ هم اهنگی و مطابقت  
داشته باشد.

\* اصفهان - آقای اسفندیار سعیدی:

\* تهران - آقایان: پرویز عامری + امیر  
هوشنگ کاظمی + رضا میر اسدی.

دوستان عزیز، بموجب لایحه مصوبه از  
سوی هیئت دولت موقت، که از طریق  
وزارت دفاع ملی تدوین شده، خدمت  
وظیفه عمومی به مدت (یک سال) تثبیت

تبریکاتی که مرقوم داشته اید) همگی  
همکاران مطبوعاتی کمال تشکر و امتنان را  
دارند - آموزشگاههای بهیاری و پرستاری  
ارتش و یا سایر مؤسسات آموزشی مربوط  
به این رشته معمولا بین ماههای (تیر -  
شهریور) داوطلبان واجد شرایط رامیپذیرند.

\* ارومیه (رضائیه) آقای مصطفی -

ق، یا \* (بندر بوشهر) گروهان ژاندارمری:

دوست گرامی، با توجه به توضیحاتی  
که در مورد چگونگی مفقود شدن (دیپلم  
متوسطه) خود مرقوم داشته بودید، با در نظر  
گرفتن مقررات فعلی برگ دیپلم (المثنی)  
مانند شناسنامه صادر نمیگردد مگر اینکه  
در این مورد تجدید نظر گردیده و مانند  
شناسنامه المثنی دیپلم (المثنی) هم داده شود  
- اما فعلا جای نگرانی نیست و پس از پایان  
دوره خدمت سربازی، بمنظور ادامه

تحصیل و یا استخدام در ادارات و موسسات  
دولتی و بخش خصوصی، برای شما برگ  
تائیدیه صادر میشود (از همان حوزه و اداره  
امتحانات که سابقا دیپلم نهائی شما موجود  
است) و این برگ که جنبه رسمی و قانونی  
دارد به موسسه و اداره مورد تقاضای شما  
ارسال و بهیچوجه موجب تشویش و نگرانی  
و سرگردانی شما بنحوی که نوشته اید،  
نشود.

## ای بهار سرخپوش

ای بهار،  
- ای بهار سرخپوش  
گرچه زود آمدی  
گرچه دمی ترا به باغ دیده ایم  
حیف از هزار غنچه ای.

- که ما  
در هوای تو ز دست داده ایم  
حیف از هزار بلبلی.

در هوای تو خموش مانده اند  
بی تو روزهای ما چه تار بود  
شامهای ما.

- پر از غبار بود  
قلب های ما پر از غم خزان  
دست های ما پر از نیاز... آه  
آه... ای بهار سرخپوش... آه  
از کدام سرزمین گذشته ای

لمسیر تدمت حسم  
سبز جامه ترا  
- چنین بخون کشیده است  
کز رسیدنت ز خاک  
لاله های خسته جان -  
- دمیده است

ای بهار،  
ای بهار سوگوار

سالهای سال  
ما ترا ندیده ایم  
ما گلی ز شاخه ات نچیده ایم  
گرچه در لباس سرخ آمدی

خوش آمدی  
باش تا مگر که ما  
در هوای تو دوباره بشکفیم  
ذبیح اله ذبیحی - زیرآب

## گل

سکه مانند بقیس رنگ گل از یادم رفت  
گرچه با عشق وی از مادر گیتی زادم  
روز خوبی هم اگر داشته ام یادم نیست  
گونیا یکسره از لانه بدم افتادم  
آتش از آه بکاشانه ی صیاد زدم  
گر از این بند اسارت نکند ازادم  
شورشیرین و شکر خنده ی دلداری نیست  
ورنه من در هنر استادتر از فرهادم  
بارها دست اجل گشتت گریبان گیرم  
باز هم دامن عشق تو ز کف ننهادم  
دگر این شکوه زغن پیش رقیبان ظلمست  
منکه بی چون و چرا هر چه تو گفتی دادم  
گرچه باشد غم عالم بدل لاهوتی  
هیچ کس درغم من نیست از آن دلشادم

فرخی یزدی

## شاید که من از تبار تاتارم

بیرا دروغ تنها در گفتار نیست  
و ذات باستانی انسان کردارست

\*\*\*

شاید که من از تبار تاتارم  
چون دلم مباح،  
حرمت بانوی نامم حلالتان باد،

من از شما دروغگرداران نیستم.  
چنگیز نیز بود.

می دانم  
اما، بی گمان، حتا  
چنگیز نیز دروغزن نبود:  
او نیز  
آن بود  
که می نمود -  
چونان نهنگ پرتپش این خشم  
در خون من.  
ای آسیاب تاریخی!

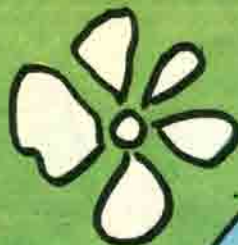
خونم حلالت باد،  
اما  
گر خون من نبود؟  
یا گرسکون من؟  
باری،  
پیوسته شط خون و سکون بوده ست  
که آسیاب این تاریخ را می گردانده ست،  
آری،  
پیوسته شط خون و سکون بوده ست

اما  
این آسیاب دیگر فرسوده ست.  
از من به یزدگرد بگویند:  
سنگ ضیور زیرین دارد می ترکد.  
تارستن هزار فواره خون  
دیگر  
تنها  
فریادی مانده ست.  
دکتر اسمعیل خونی

## بیا که قلب شهر می تپد

شکوفه بر درخت عشق و آرزو  
بیا بیا جوانه زد  
و بلبل از فراز شاخه های آن  
دوباره بانگ عاشقانه زد  
و قمری ترانه ساز رسته شد  
بیا نگاه کن  
کتاب زندگانی حرامیان  
برای جاودانه بسته شد  
بیا بیا نشانه های ننگ و کین  
به هفت مجاهدان به باد رفت  
و جای بانگ مرده باد بر فلک  
غریو زنده باد رفت  
بیا بیا که قصه های اختناق  
به روشنایی افق... تمام شد  
و جغد شوم نیستی چنین  
اسیر دام شد  
و شام رفت و صبح خرمی دمید  
بیا بیا که قلب شهر می تپد  
و دیو روسیاه را نگاه کن  
بین چگونگی میرسد  
و هور را نظاره کن  
ز پشت قله های جاودان شرق  
چه فاتحانه میدمد

عباس خوش عمل - کاشان



## میلااد گل بهاره ای تو

چون روشنی ستاره ای تو  
شور غزل دوباره ای تو  
در غربت سرد استخوان سوز  
هرم تب هر شراره ای تو  
دیدم ز کتاب فال حافظ  
آن حاجت استخاره ای تو  
در سیطره ی خزان عشقم  
میلااد گل بهاره ای تو  
در نبض تن تمام گلها  
جاری شده ای عصاره ای تو  
هم زندگیم دهی و هم مرگ  
در خلقت من چکاره ای تو  
جائیکه قفس مکان من نیست  
جائیکه رفیق چاره ای تو -  
کفر است اگر بگویمت من  
همپایه ی سنگ خاره ای تو  
دریاب مرا غریق مردم  
آرامش هر کناره ای تو  
حسین خنیشار - کرمانشاه



## خجسته باد

### بیاد کرامت دانشیان

نوروز باستانی ایران خجسته باد  
زنجبجه بهاران خجسته باد  
از هیرمند و کرخه و کارون الی ارس  
خونهای رفته از تن یاران خجسته باد  
آزادی و رهائی مستضعفین ز بند  
این اوج اوج رحمت یزدان خجسته باد  
بر لاله زار سینه اطفال خرمسال  
گلهای نو شکفته ایمان خجسته باد  
زخم گلوله جامه گلگون افتخار  
بر قامت رسای جوانان خجسته باد  
بشت خمیده موی سپیدز خون خضاب  
جان بازی و حماسه پیران خجسته باد  
بر دامن گشاده البرز سر بلند  
آلاله های خون شهیدان خجسته باد  
شاد این شقایق التوت و بیستون  
این آیه آیه فتح نمایان خجسته باد  
وحیدر باباه و سهند صمد آدم و حماد  
هرجا که هست یاد عزیزان خجسته باد  
بر زنده یاد «دانشیان» عزیز خلق  
باغ بهشت و روضه رضوان خجسته باد  
- آسد آباد - سعید قهرمانی

### ای لاله ها...

این لاله ها،  
- که تورشان،  
- شام سیاه و تیزه ما را، سحر کرد،  
- خون عزیزانی است -  
- مدفون در دل خاک،  
ای بانها،  
- این لاله ها را پاس دارید،  
- این خفتگان را یاد آرید

### زمستان رفت

زمستان رفت  
و سرما نیز  
و اینک،  
ای دو چشمت سبز  
بگشا دیدگان را،  
تا بهار آید...

وحید آرمین - کرمان

### با لهما

ضمن استقبال از این فیلمها سبب شده است که فیلمهای سکسی و بی مایه ای که در رژیم سابق فقط بانها اجازه نمایش داده میشد روانه انبارها شود

مشکل تلویزیون در نمایش فیلم تلویزیون که بدنسال پیروزی انقلاب ملت با وسوس بی نظیری کوشید که از نمایش صحنه های سکسی یا نمایش زنی که مایو پوشیده باشد جلوگیری کند هفته پیش با مشکلی روبرو شد بابت ترتیب که هنگام نمایش فیلم دنیای روی آب ناگهان مسئول نمایش فیلم متوجه شد که زنی مایو پوشیده روی آب اسکی می کند که بلافاصله فیلم را قطع مینماید و در این مورد هم گویا عده ای به تلویزیون اعتراض می کنند خبرنگاران ما شنیده اند که عده ای به عمد یا بقصد تفریح! برچسب روی حلقه فیلم های تلویزیونی که شامل مشخصات فیلمها باشد عوض کرده و گاهی مسئولین نمایش فیلم را بدرسر می اندازند و بهمین دلیل حالا مسئولین هم تصمیم گرفته اند به برچسب ها زیاد اطمینان نکنند بلکه فیلم را کاملا تماشا کرده و سپس نمایش بدهند

سرت از قصرهای ثروتمندان در روز شده!!

قصر مجلل و باشکوه هزار یزدانی، چویدار سنگسری و میلیاردر معروف، هفته گذشته مورد دستبرد قرار گرفت و مقداری از وسایل آن که بهای گزافی

در سرایت شخصی و

بهرتر، خود شخصا به امریکا و به نزد دخترش نیروود گفته است که متأسفانه چنین حالتی در روحیه شوهرش، محمدرضا پهلوی نیز وجود دارد و او ترجیح میدهد که ضمن همراهی دائمی شوهرش در مراسم، هر روز بوسیله تلفن از حال فرحناز در پالم اسپرینگ باخبر شود، فرح که به نوشته روزنامه های اروپائی در شرایط موجود دارای روحیه بهتری نسبت به شوهرش میباشد، میکوشد تا بهر شکل ممکن شاه سابق و دختر بزرگش فرحناز را که هر دو به خودکشی می اندیشند، از این کار باز دارد

و استمداد مردم درین باره صورت گرفت و با استقبال پرشور مردم نیز روبرو گردید زیرا روزجمعه هزاران نفر از طبقات مختلف مردم در خیابانها و کوچه ها به نظافت شهر خود پرداختند و این جاوانجا جلوه های باشکوهی از همبستگی ملی و همکاری و همراهی نشان دادند منتها چون روزجمعه تقریباً تمام صفحات مجله مازیر چاپ میروند چاپ عکس و گزارش کامل مقدور نبود. معهدا شنیدیم که همزمان وهنگام بارمعی که خیابانها و کوچه ها را تمیز میکردند، دکتر سیف الدین نبوی دبیر انجمن بزرگداشت مشاهیر ایران نیز در میدان ۲۵ شهریور گرداز چهره پیکره های مشاهیر میگرفت.....

### استمداد

عظیمی بشکل شمعی است با ارتفاع یک ساختمان هشت طبقه که درون آن نمازخانه اسلامی، کتابخانه و نمایشگاه و جایگاه فاتحه خوانی گنجانیده شده و روی این شمع شعله ای از گاز چاههای نفت خوزستان تا ابدیت روشن خواهد بود.

برای اجرای این منظور از ملت ایران کمک خواستیم از پنج تومان به بالا با کمکهای جنسی، خوشبختانه گروه کثیری از مردم با ارسال حتی پنج تومان در ایجاد این بنا سهیم شدند، تاکنون مبالغ قابل توجهی - همه در یک حساب - حساب

### تلفن

### مستقیم:

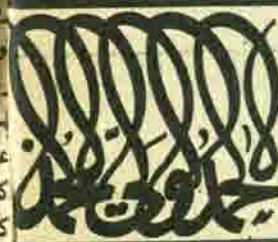
### مجله

### جوانان

### امروز

۳۱۱۲۰۵

### هر روزتان نوروز



### نوروزتان پیروز

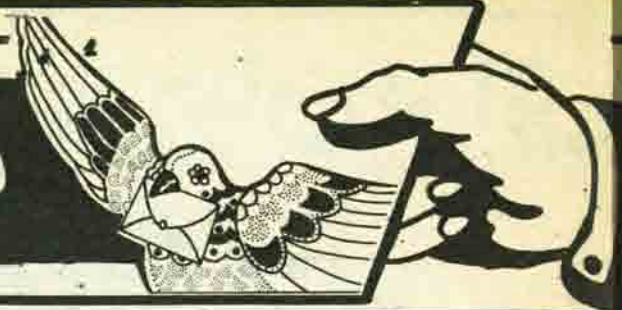
تصرت قصر توسط سربازان انقلاب، دو مرد و یک زن به قصر مراجعه میکنند و به پاسداران آن میگویند از طرف کمیته آمده اند و مأموریت دارند که از اشیاء داخل قصر محافظت کنند و ضمناً از آن صورت برداری نمایند. آنها با جلب اعتماد پاسداران بداخل قصر میروند و در یک فرصت مناسب، یک تابلوی گرانها و یک تخته فرش عتیقه چند میلیون تومانی را بسرقت میبرند. پاسداران بمحض اطلاع از این موضوع به تعقیب سارقین که فرار کرده بودند میپردازند و آنها را دستگیر میکنند و تحویل کمیته میدهند.

گفته میشود که خانه یک ثروتمند بسیار سرشناس دیگر نیز مورد دستبرد قرار گرفته که سارقین آن خانه هم دستگیر شده اند. بدین ترتیب، سرقت از قصرهای ثروتمندان بزرگ مد روز شده و پاسداران باید بیش از پیش مراقب این قصرها باشند زیرا اشیاء گرانهای قصرها با خون ملت ایران تهیه شده و در حقیقت بیت المال و متعلق بتمام مردم است.

چرا تلویزیون، چهره مردانه بخود گرفته؟

چند روزی است که تلویزیون، چهره مردانه بخود گرفته و کلیه اخبار و برنامه های آن، بجای زنان گوینده، بوسیله مردها اجراء میشود، گفته میشود که علت عدم حضور زنان گوینده بر پرده تلویزیون، اینست که بانها تکلیف شده است که با حجاب اسلامی باید به گویندگی بپردازند و ظاهراً آنها بعنوان اعتراض باین دستور از گویندگی کنار کشیده اند اما این موضوع رسماً تأیید نشده است.

# ملاقات با مشاورین ما



## مشاور فرهنگی و آموزشی

مهندس احمدی

### «دبیر و مربی آموزش و پرورش»

\* مشاور فرهنگی روزهای یکشنبه  
از ساعت ۵ تا ۷ تلفنی بشوالات  
شما جواب میدهد.

ارومیه (رضانیه) دوشیزه افتخار آذری:  
\* ۱- دخترخانم عزیز، پاسخ اولین  
سوال شما پس از اعلام و چگونگی برنامه  
مخازانات نهائی از لحاظ زمان و سایر موارد  
مربوط به آن، در همین ستون بعدا باطلاع  
رسانده میشود. ضمنا مواد حذف شده از  
کتابهای امتحانی طی بخشنامه و دستور  
عمل به کلیه واحدهای آموزشی - فرهنگی  
سراسر کشور جهت اطلاع همه دانش  
آموزان اعلام گردیده است.

\* ۲- همانطوریکه قبلا هم در این  
ستون درج شده، خدمت نظام وظیفه  
بسیاری دختران - خدمات اجتماعی نسوان)  
سما لغو و منحل گردیده است.

\* ۳- فهرست دروس مواد امتحانی  
شما «بیماری» از گروه خدمات بهداشتی  
سال چهارم نظری نهائی عبارتست از:  
\* \* \* دین و اخلاق (فلسفه دین)  
\* \* \* قرائت و دستور زبان فارسی  
(شاهنامه) نگارش و سخنوری (املاء - درک  
مطلب - دستور و نگارش) کتبی. قرائت و  
تفسیر و شنود زبان خارجه (شفاهی) املاء و  
تلفظ و جمله نویسی زبان خارجه (کتبی)  
تفسیر و بهداشت فردی (شفاهی و عملی)  
مبایط (نظری) \* \* \* فن بیماری و  
درمان و وظایف بیماری (کتبی) بیماری  
(کتبی) بهداشت همگانی (کتبی) کارهای  
عمومی و کارآموزی (عملی) داروشناسی  
(کتبی)

\* ۴- فهرست مواد امتحانی رشته  
دبیری (کلاس نهائی مذکور عبارتند  
از همان دروسی که در قسمت سوم (۳) با  
شما (ستاره) بچاپ رسیده است و سایر  
مواد (کودکیاری) شامل این مواد میباشد:  
\* \* \* بیماریهای کودکان (کتبی)  
\* \* \* بیماریهای کودکان (کتبی) فن  
دبیری (کتبی) اصول آموزش و  
درمان قبل از دبستان (کتبی) آموزش  
من بازی (کتبی و عملی) کارآموزی  
عمومی (کتبی) مدیریت در کودکیاری  
(کتبی) ادبیات کودکان (کتبی) داروشناسی  
(کتبی) آمار بهداشتی (کتبی) بهداشت  
نفسی کودک (کتبی)

مسجد سلیمان - دوشیزه سوسن یادآور:

دخترخانم گرامی، با توجه به سولاتی  
که در مرقومه خود مطرح نموده اید بااستثنای  
سال تحصیلی جاری، دوسال دیگر به پایان  
تحصیلات دبیرستانی شما باقی مانده است  
و چون در نظر است برنامه های آموزشی  
دبیرستانها - دانشگاهها و حتی دوره های  
ابتدائی و مدارس راهنمایی تحصیلی مورد  
تجدید نظر اساسی قرار گیرد لذا پاسخ به  
سولات شما با توجه به موارد فوق، همزمان  
با برنامه های فعلی آموزش و پرورش بی  
مورد بنظر میرسد و بهتر است تا اخذ دیپلم  
متوسطه تحصیلات خود را ادامه داده و با  
آئین نامه ها و برنامه های جدید آموزشی  
وضع ادامه تحصیلات خود را روشن  
سازید. ضمنا برای ادامه تحصیلات، در  
خارج از کشور بررسیهای لازم نیز بعمل  
خواهد آمد و مانعی در این مورد بهیچوجه  
وجود نخواهد داشت و شرایطی را که در این  
مورد خواسته اید باز هم موکول به پایان  
تحصیلات دبیرستانی شما خواهد بود.

\* سراوان - آقای پیرمحمد ارباب:  
دوست عزیز، با توجه به توضیحاتی که  
در نامه خود مرقوم نموده اید از حالانی  
توان در مورد آزمایشات عمومی -  
اختصاصی (آزمون همگانی) اظهار نظر  
نمود و رشته های دانشگاهی را بر طبق  
معیار سالهای تحصیلی قبل مشخص نمود.  
بهرتر است صبر کنید تا وزارت علوم و  
آموزش عالی برنامه های مصوبه را اعلام و  
یا دفترچه (راهنمای ورود به آموزش عالی)  
را مانند سالیان تحصیلی گذشته، انتشار  
دهد و آنها را بررسی و مطالعه نمائید.

\* شیراز - دوشیزه، م - طالبی:  
دختر خانم ارجمند، برای ورود به  
آموزشگاه عالی پرستاری، بایستی دیپلم  
سال چهارم نهائی خود را دریافت و سپس  
اقدام فرمائید با اخذ کارنامه کلاس سوم  
نظری مقدور نیست.

\* رفسنجان - آقای محمود پژوه:  
\* ۱- هنرجوی عزیز، امید است با  
بازگشتی مدارس شما هم توانسته باشید  
بمنظور ادامه تحصیلات به هنرستان خود  
بروید - گواهی پزشکی هم در بیماری شما  
چنانچه مورد گواهی و تأیید بهداشتی  
آموزشگاهها قرار گیرد، پذیرفته خواهد شد.  
\* ۲- چنانچه فرزند ذکور منحصر به فرد  
باشید و یا دارای برادری متاهل، با  
توضیحاتی که مرقوم داشته اید، اخذ برگ  
معافی (کفالت) در مورد شما از طریق  
قانونی هم مقدور می باشد.

\* رباط کریم شهریار - آقای جواد  
سعادتمندی:  
دانش آموز عزیز، در مورد نحوه  
امتحانات از کتابهای درسی از سطح

(دبستان تا دبیرستان) در سال تحصیلی  
جاری (۵۸ - ۵۷) تخفیف کلی داده شده  
است و فصول و مباحثی که از برنامه های  
درسی هر کلاس حذف گردیده طی بخشنامه  
و دستور العملی به کلیه واحدهای آموزشی  
- فرهنگی، سراسر کشور ابلاغ گردیده تا  
باطلاع دانش آموزان رسانیده شود. در این  
مورد جای هیچگونه نگرانی و تردید وجود  
ندارد.

اما در مورد کتابهای درسی که برای  
سال تحصیلی (۵۹ - ۵۸) سوال کرده اید،  
در نظر است یک دگرگونی اساسی و تجدید  
نظر در برنامه های آموزشی و اجتماعی  
وزارت آموزش و پرورش بعمل آید تا با  
تحولات و تغییراتی که در نوع حکومت و  
شئون فرهنگی و سیاسی کشور ما بوقوع  
پیوسته از هر لحاظ هم اهنگی و مطابقت  
داشته باشد.

\* اصفهان - آقای اسفندیار سعیدی:  
\* تهران - آقایان: پرویز عامری + امیر  
هوشنگ کاظمی + رضا میر اسدی.  
دوستان عزیز، بموجب لایحه مصوبه از  
سوی هیئت دولت موقت، که از طریق  
وزارت دفاع ملی تدوین شده، خدمت  
وظیفه عمومی به مدت (یک سال) تثبیت  
گردیده (فقط برای پسران) و اخیرا بمنظور  
تصویب نهائی به شورای انقلاب تقدیم  
شده است. ضمنا لایحه لغو (خدمات  
اجتماعی زنان) از لحاظ خدمت نظام وظیفه  
(سپاهی) نیز تهیه و بتصویب رسیده است.

\* شیراز - آقای جاوید رحیم پور:  
دانش آمو عزیز، اگر با اخذ دیپلم  
دبیرستان بمنظور ادامه تحصیل بکشور  
(سوئیس) بروید، از هر لحاظ بر مراتب بهتر  
است - چنانچه میخواهید با تحصیلات فعلی  
بقیه دوره دبیرستان را در آنجا بگذرانید  
لطفا پایه تحصیلی خود را با ذکر (معدل) هر  
کلاس بعد از دوره راهنمایی سه ساله  
تحصیلی، مرقوم دارید تا شرایط مورد  
تقاضای شما در این مورد، در همین ستون  
درج گردد (ضمنا قبولی خرداد یا شهریور  
ماه) را هم در سالهای تحصیلی مربوطه قید  
نمائید.

\* سراوان - آقای پیر محمد ارباب:  
دوست گرامی، بنامه قبلی شما که  
مندرجاتش با دومین مرقومه شما از لحاظ  
سواتات یکسان بوده است قبلا در همین  
ستون پاسخ مقتضی داده شده - امید است  
مورد مطالعه و بررسی شما قرار گرفته  
باشد.  
\* رودسر - دوشیزه معصومه - ع:  
دختر خانم عزیز، از ابراز محبت و  
صمیمیت شما در مورد انتشار مجدد (مجله  
جوانان) پس از اعتصابات (ضمن

تبریکاتی که مرقوم داشته اید) همگی  
همکاران مطبوعاتی کمال تشکر و امتنان را  
دارند - آموزشگاههای بهیاری و پرستاری  
ارتش و یا سایر مؤسسات آموزشی مربوط  
به این رشته معمولا بین ماههای (تیر -  
شهریور) داوطلبان واجد شرایط رامپذیرند.

\* ارومیه (رضانیه) آقای مصطفی -  
ق، یا \* (بندر بوشهر) گروهان ژاندارمری:  
دوست گرامی، با توجه به توضیحاتی  
که در مورد چگونگی مقفود شدن (دیپلم  
متوسطه) خود مرقوم داشته بودید، با در نظر  
گرفتن مقررات فعلی برگ دیپلم (المنشی)  
مانند شناسنامه صادر نمیکرد مگر اینکه  
در این مورد تجدید نظر گردیده و مانند  
شناسنامه المنشی دیپلم (المنشی) هم داده شود  
- اما فعلا جای نگرانی نیست و پس از پایان  
دوره خدمت سربازی، بمنظور ادامه  
تحصیل و یا استخدام در ادارات و مؤسسات  
دولتی و بخش خصوصی، برای شما برگ  
تأییدیه صادر میشود (از همان حوزه و اداره  
امتحانات که سوابق دیپلم نهائی شما موجود  
است) و این برگ که جنبه رسمی و قانونی  
دارد به موسسه و اداره مورد تقاضای شما  
ارسال و بهیچوجه موجب تشویش و نگرانی  
و سرگردانی شما بنحوی که نوشته اید،  
نخواهد بود.

\* اهواز - آقای کیومرث - ف:  
دانش آموز عزیز، با توجه به سولاتی  
که مطرح کرده اید امکان دارد که آئین نامه  
امتحانات نهائی کلاسهای چهارم نظری از  
سال تحصیلی آینده تغییر کند - دروس  
و فهرست مواد امتحانی رشته (اقتصادی  
اجتماعی) کلاسهای سوم نظری نظام جدید  
آموزش و پرورش در سال تحصیلی جاری  
(۵۸ - ۵۷) عبارتست از: -

\* \* \* دین و اخلاق (فلسفه دین)  
کتبی. ابزار شناسی (عملی) تاریخ تمدن  
ایران و جهان (کتبی) قرائت و گفت و شنود  
زبان خارجه و الگوها (شفاهی) نکات  
دستوری و درک مطلب و املاء و جمله  
نویسی زبان خارجه (کتبی) قرائت و دستور  
زبان فارسی (شفاهی) نگارش و سخنوری  
(کتبی و عملی) در توضیح: دوره سه ساله  
دبیرستان «بااستثنای کلاس چهارم نهائی»  
نمره این درس، معدل نمره های نگارش  
و سخنوری است.

املاء فارسی و نکات دستوری و درک  
مطلب و لغت و معنی (کتبی) اقتصاد (کتبی)  
بازرگانی (کتبی) جامعه شناسی (کتبی)  
آمار (کتبی) روانشناسی (کتبی) ورزش  
و بهداشت فردی (عملی و شفاهی) انضباط  
(نظری)



# ورزشی جوانان

زیر نظر:  
ابوالفضل جلالی

# اجتماع مربیان برای برپائی فوتبال

امیر اصفی: آقاهای ورزش باید کنار بروند که خادمین بسیارند  
جلال طالبی: هنوز تکلیف ورزش مشخص نشده  
نادر لطیفی: پایان کارکردن خر، و خوردن یابو

پرویز ابوطالب: رهبر ما باید از خود ما باشد **گازیک** مهربانان: کارهای  
خوب گذشته را دنبال کنیم **گل** جمشید وطن پرست: تنور فوتبال خوب  
گرم شده بود. فوتبال اماتوری یعنی نگاه کردن تانوک بینی!



هفته گذشته برای آنکه چراغ فوتبال روشن  
شود، مربیان سرشناس فوتبال تهران اجتماعی پر  
شور داشتند و ساعتها به بحث و تبادل افکار  
پرداختند تا راههای تازه را جستجو کرده و  
سکوت و سنگینی ورزشگاهها را بیابان رسانند.  
مربیان را میتوان عاشقترین بحساب آورد،  
آنها نه طالب پول هستند و نه اینکه از اینراه  
شهرت و مقام را طلب میکنند، بلکه عشق و علاقه  
است که اینان را از هر کاری باز داشته و بفکر  
ورزش مشغول ساخته.

مربیان فوتبال پس از ساعتها گفتگو و بحث  
هرگز نتوانستند تا از اینهمه مشکل و پای پیچ راه  
مشخصی را پیدا نمایند و بدنبال یک رای گیری  
همه جانبه علی الحساب پنج نماینده خود را  
انتخاب کردند تا از حق و حقوق ایشان دفاع نمایند  
و قرار شد تا جلسات دیگری هم داشته باشند که به  
راه حلها پی برسند، در اینجا لازم است تا با چکیده  
حرفهای چند مربی آشنا شوید و آینده را ارزیابی  
کنید.

### \* منصور امیر اصفی

امیر اصفی نام آشنا نیست که برای همگان  
احترام انگیز میباشد، این مربی تحصیلکرده و بی  
ادعا، نظریات خود را اینطور بیان کرد.

در ورزش دو گروه دیده میشوند، یکی آقاها  
بودند و دیگری خادمین، آقاها از خارج گود می  
آمدند و خادمین در داخل گود بودند، ما آمیدواریم  
که دیگر آقاها را با بوب و ناوارد در ورزش جانی  
نداشته باشند و خادمین واقعی آنرا بگردانند، اگر  
در ورزش از صدر به ذیل کارهایی هست این  
کارها را باید بدست کاردانهای واقعی سپرد، دیگر  
نیاید خادمین نردبان آقاها و ستاره بدوشهای غیر  
متخصص باشند، مربی باید آدم صلاحیتداری  
باشد و مورد تأیید جامعه، هر کس چند نفر را دور  
خودش جمع کرد نباید نام مربی را روی خود  
بگذارد، اگر مربیان در اندازه خودشان ظاهر  
نشدند، تشکیلات هرگز نمیتوانست به آنها تحمیل  
کند، من آمیدوارم تا با ایجاد سندیکای مربیان در  
پنده حق و حقوق این جامعه محفوظ باشد.

### \* جلال طالبی

جلال طالبی بازیکن سابق تیم ملی و مربی  
تیم دارائی در این جلسه به کوتاهی سخن گفت اما  
حرفهایش کاملاً قابل بحث بود او چنین گفت: اول  
باید بفهمیم که ورزشی هست یا نه. اگر هست به  
چه شکل اگر اماتوری است که فدراسیونها باید  
روش کار را مشخص کنند، و اگر حرفه ای  
میخواهیم که باید تشکیلاتی بر پا شود و حداقل  
کارهای گذشته را بنوعی مطلوبتر دنبال نماییم  
برای من هنوز خط مشی سازمان ورزش مشخص  
نیست.

### \* نادر لطیفی

### این جماعت همیشه مظاهر مربی فوتبال هستند.

نادر لطیفی بازیکن سابق تیم ملی، معلم و  
تحصیلکرده ورزش بقول خودش از صبح صادق  
تا غروب آفتاب با ورزش زندگی میکند و  
حرفهایش چیزی جز معلمی و مربیگری در ورزش  
نیست او هم چنین عقیده داشت.

مربیان باید طبقه بندی شوند در گذشته هر  
کس از کسی خوشش نمی آمد آن طرف ولو  
صاحب تمام شایستگی ها هم که بود، خارج گود  
قرار میگرفت و چنانچه افرادی مورد محبت  
مسئولان بودند یکسره رد سدساله را می پیمودند،  
بنابر این طبقه بندی گذشته قابل قبول نیست.

لطیفی در دنباله صحبتهایش گفت: هر نوع  
فوتبالی باشد چون ما مربی هستیم مورد نیاز  
خواهیم بود و در نانی دیگر مثل گذشته نیست و  
حساب و کتابی در کار است، زمان کار کردن خر و  
خوردن یابو سپری شده، ورزش از انحصار خارج  
میشود و فقط چند تیم سوگلی مطرح نیستند،  
چندین تیم خوب و با تشکیلات بوجود می آید و  
همه آدمهای شایسته و لایق بازی گرفته میشوند.

### \* جمشید وطن دوست

مربی قدیمی و فوتبالیست سابق که در امر  
آموزش جوانان زحمتهای زیادی کشیده، اینطور  
حرفهایش را آغاز کرد: راستی و حسینی بگویم که  
جوانها اگر فوتبال اماتوری باشد رغبتی نشان  
نمیدهند، ما در گذشته پیشرفتهای قابل توجهی  
داشتیم و تنور فوتبال در سراسر ایران گرم و گیرا  
بود باید آنرا بنوعی حفظ کرد، یک مربی اگر هدفی  
نباشد دنبال کار نمیرود و ما که در گذشته به  
ارزانتین رفتیم و جوانهایمان در فستیوالهای  
اروپائی درخشیدند. حالا چگونه میتوانیم ۱۸۰  
درجه به عقب برگردیم و فوتبالی در حد جام گندم  
طلائی داشته باشیم، فوتبال اماتوری یعنی نگاه  
کردن تانوک بینی.

### \* پرویز ابوطالب

پرویز ابوطالب به تنورسین فوتبال  
معروفست او سالهاست که در امر آموزش فوتبال

## دنیای خرم ورزشی شد

دنیای پرهیاهوی خرم، شکنجه گاه تفریحی و  
یاتوق شب زنده داران و محل غارت مردم، به  
تصرف سازمان ورزش در آمد، در این مکان از  
این پس بساط ورزش و تفریحات سالم پهن خواهد  
شد.

سازمان ورزش در نظر دارد تا تاسیسات  
تفریحی و ورزشی برای جوانان و خانواده ها در  
این مجموعه سبز و خرم رویراه ساخته و  
باقیستهای بسیار متعادل از مراجعه کنندگان  
پذیرائی نماید.

دنیای خرم دارای امکانات تفریحی و ورزشی  
برای اطفال و همچنین تاسیسات قایقرانی میباشد  
که بخصوص در تابستان میتواند میعادگاه  
شناگران و گرمزده ها باشد، همچنین هتل مجهز آن  
برای اردوهای ورزشی بسیار مناسب است.

## رئیس تیراندازی خلع سلاح شد

سرهنگ منتحن رئیس فدراسیون تیراندازی،  
توسط سازمان ورزش کاملاً خلع سلاح گردید، از  
خانه مسئول تیراندازی چندین قبضه اسلحه مدرن  
و قدیمی بدست آمد که این اسلحه ها به سازمان  
ورزش انتقال داده شد. البته باید گفت که منتحن  
خود قهرمان تیراندازی بود و این اسلحه هم جوایز  
او در مسابقات بوده است.

## قهرمانان در بیمارستان

دوشیزگان شهین رضائی و توران شادپور  
ملی پوشان دوومیدانی بانوان، در یک حادثه  
رانندگی بشدت مجروح شده اند، ایندو که با  
اتومبیل زیان بسوی تبریز میرفتند به دره سقوط  
کرده و بشدت آسیب دیده اند، هر دو قهرمان در  
بیمارستان بستری و تحت مراقبت های پزشکی  
قرار دارند.

## فوتبال ووزنه برداری به شوروی نمیرود

عزیمت تیمهای ملی فوتبال و وزنه برداری به  
شوروی منتفی شد، طبق دعوت نامه های قبلی  
سازمان ورزش برای عزیمت چهار وزنه بردار و  
یک تیم فوتبال به شوروی موافقت نموده بود، که  
بدنبال مطالعات بعدی در شرایط فعلی عزیمت این  
دو تیم غیر ممکن تشخیص داده شد.

## پول فوتبال محفوظ است

رئیس بانک ایران و ژاپن شعبه کریمخان  
اعلام کرد که سهمیه تیم ملی ایران از جام جهانی  
ارژانتین نزد این بانک محفوظ است و هیچگونه  
سوء استفاده ای از آن نشده، رژیانی مدیر بانک  
گفت هرگاه مسئولان تازه دستور پرداخت این پول  
را صادر نمایند آنرا تحویل خواهد داد.

## سرپرست مشت زنی

«مساعديان» قهرمان سابق تیم ملی مشت زنی،  
بعنوان سرپرست فدراسیون بکس انتخاب و  
مشغول بکار شده، مساعديان تلاش دارد تا ورزش  
مشت زنی را با امکانات موجود هر چه زودتر برآه  
اندازد.

ما قبول داریم که ورزش را باید از ریشه و بنیان دوباره سازی کرد اما نمیتوان به این بهانه میلیونها ایرانی را از محیط پرهیجان

### ورزش دور کرد

انقلاب سیلابی بود که زشتی‌ها را و ریشه‌های نیکت را تکان داد، و ریشه‌ها را نیز در همین مسیر قرار داد، و در این شستشو گردید، در اماکن و محله‌ها و ورزش نیز فساد و هرج و مرج و جاهای دیگر وجود داشت و همواره ریشه از هدف اصلی خود دور میشد. در این مملکت هیچگاه ورزش و مسابقاتی بخود نگرفت و اکنون که چیز دگرگون شده و در مسیر انقلابی گرفت، باز هم کمتر پیش بینی شد که ورزش عاقبت بخیر شود، و آن فطری هر چند خوشنام و خاکی است اما محتاج تلاشهای انقلابی و

سالیانست که در گوش ورزشکاران و دانشمندان پر کرده‌اند که ورزش ندارد و ریشه‌هایش خوب آبیاری نشده، روی همین اصل هر صاحب‌فکر و بعضی نشستن روی صندلی است، گذشتگان را بیاد فحش و ناسزا و با ارائه طرحهای کوتاه و بلند است از پایه و ریشه کرد، همگان که ورزش باید در مدارس تقویت و ریشه‌های آن هر چه محکمتر در توده‌ها گسترش یابد، اما هیچکدام این گفته صادق نبودند و اعمالشان بی‌بهره باقی ماند.

تکون نیز همانطور میگویند که ما گفته بودند، با یک تفاوت به اینان یعنی شاه حسینی و فکری، میتوان اعتماد کرد و در ثانی هنوز اجازه قضاوت در مورد عمل و رهبران فعلی را نداده است.

گذشته ورزش معنای دیگری نوعی تبلیغات بود که با صرف‌های هنرگفت تیمهانی تشکیل میشد، میادین داخلی و خارجی موجب خشنود مردم و قهرمانان میگشت، همه خدمت استشار و بهره‌کشی بود و بودند که بسود اربابان میبودند، میخورند و زندگی خود را بیای‌های کشتی و میادین ورزش حرام

چنین ورزشی از هدف فطری و ورزش بکلی دور بود، قهرمانی بود برای بازی دادن و همگان گرداگرد میدانی شدند تا ابرقهرتها را به پول و رسانند.

سازمان ورزش به شکل دیگر ندارد، اما این به معنای آن که ورزش بی خریدار شده، نه چنین نیست، اگر میخواهیم سالم داشته باشیم و اگر راهی رتبه کردن دست فاسدان و ریشه‌ها را جستجو میکنیم، به راه، ورزش است، گرایش



# آیا فوتبال طاغوتی است؟

در ورزش هیر که آمد برای خیب خودش عمارتی نو ساخت و دیگری آنرا ویران کرد

تاکون بوده، راه بهتری در پیش دارند. اینان میتوانند فوتبال را از یک حساسی معقول و منطقی عبور داده و آنچه نایاب و زائد بود را کنار گذاشته و باجانشین کردن موازین اسلامی و حقیقی بجای خرابی ترمیم کنند باشند.

با این جمله که فوتبال طاغوتی بود هرگز نمی توان به صد هزار تماشاگر بیتاب و صد ها هزار دوستدار دیگر فوتبال پاسخی مستدل و منطقی داد، آنها انتظار دارند فوتبال پر تحرکتر و زنده تر از گذشته جریان پیدا کند و حداقل تقاضای این جمعیت مشتاق و جامعه قهرمانان ترمیم خرابیهای گذشته و وجود فوتبالی ایده‌ال در آینده است تا پاسخیگوی عطش‌ها باشند.

در همه جای دنیا از، الامی گرفته تا مذاهب و ملیت‌های دیگر ورزش جای

داده‌ایم و آنان را با منع امکانات دیروزی و یا بهتر بگوئیم طاغوتی، به کدام امکانات تازه راهمانی میکنیم؟ جواب تمامی این حقیقتات و تنگناها را باورزش میتوان داد، بایک ورزش مردمی و برنحرک که چون چتری تمامی ایران را بپوشاند، از دختر تا پسر و از پیر تا جوان رامیتوان جذب ورزش کرد و با ایجاد مسابقات متنوع و بهره گیری از زمین و وسیله برای همگان حداقل به نوعی سرگرمی و مشغولیات سالم رسید و اینهمه خلا را پر کرد.

**فوتبال طاغوتی**

به صرف اینکه فوتبال طاغوتی و استعماری بود این ورزش پرهواخواه و از بیخ و بن نابود نباید کرد، مردان انقلابی که بر مصدر امور نظارت دارند، بجای نابودی فوتبال واز بین بردن آنچه

جوانان به ورزش انقدر زیاد است که اگر یک سازمان مترقی و انقلابی امور ورزش را بعهده گیرد و هدفش تنها باز کردن در ورزشگاهها نباشد، و همه درها را باز نگذارد، خواهید دید که سیل نوجوانان و جوانان چگونه بسوی ورزشگاهها سرازیر میشود و چگونه، سینماها، دانستینگ‌ها و دیگر اماکن بی‌مشرتی میماند.

**\* ورزش و فساد**

ما باید مسابقه داشته باشیم و باید قهرمانانی برجسته و نمونه را تحویل اجتماع بدهیم تا شوق جوانان را در این راه سالم تحریک نموده و آنها را به سوی این کار سالم سوق دهیم.

یکی از مخالفان با ورزش و ورزشکاری «بادبا» را استناد میکرد و میگفت، ورزش مزدور میسازد و فساد را گسترش میدهد و چیزهای دیگر که لابد به گفته‌هایش اعتقاد داشت.

اماراستی چنین است؟ ورزش اگر یک «بادبا» ساخته در عوض از ساخته شدن هزاران بادبا جلوگیری نموده، مردم را نمیتوان در خانه حبس کرد و بناگاه تمام مشغولیات آنان را حرام و طاغوتی دانست، فوتبال طاغوتی است، تلویزیون برنامه‌های طاغوتی پخش نمیکند، سینماها با تعطیل هستند و یا فیلمی قابل نمایش ندارند و از تفریحات دیگر هم خبری نیست.

در گذر انقلاب با گرفتن تمامی این امتیازهای مشغولیاتی، به مردم چه

مشخصی دارد، عربستان میلیونها تومان به متخصصین و مربیان خارجی میدهد تا بساط ورزش را در کشورش بگسترانند همینطور کویت، الجزایر، لیبی و دیگران، در چین، شوروی و دیگر بلوک شرق ورزش اجباریست و مسابقات بهترین سرگرمی مردمان این دیار و قهرمان پروری کاری بسیار موجهه میباشد، در غرب هم با اسلحه ورزش بجنگ فساد و تباهی هامیروند.

اما ما اگر نمیخواهیم مقلد باشیم و میگوئیم که اربساب و آقابالاسر نمیخواهیم ولی نباید در هیچ زمینه‌ای قدمها را به عقب برداریم، سازمان ورزش ایران میتواند با توجه به نیازهای مملکت نوعی انقلاب را در ورزش برپاسازد و آنچنان بساط کار را مهیا سازد که در بقیه در صفحه ۶۲

**نظری و نراقی به دوی میروند**

حسن نظری و هادی نراقی بازیکنان تیم تاج در تلاش هستند تا با کسب اجازه رسمی از سازمان ورزش و باز شدن مرزها به دوی بروند، این دو بازیکن از سوی باشگاههای فوتبال دوی دعوت به عضویت شده‌اند که هر دو بازیکن به این پیشنهاد پاسخ موافق داده‌اند.

هم اکنون دو بازیکن ایرانی حسن روشن و حسین مظلومی در تیمهای فوتبال دوی بازی می‌کنند.

**ملاقات با تاجی‌ها**

ورزشکاران باشگاههای تاج تهران در ملاقاتی با رهبران سازمان ورزش، خواستار اداره باشگاههای وابسته به تاج شدند. اینان برای حفظ موجودیت تیمی از مسئولان تقاضا نموده‌اند که تسهیلات لازم جهت ادامه تمرینات در تاسیسات تاج به آنها داده شود.

سازمان ورزش با این تقاضا موافقت و در صدد است تا از افراد خوشنام این باشگاه برای اداره تاسیسات موجود تاج استفاده نماید.

میادین بین المللی ایران انقلابی را نادیده تحسین نگاه کند و آبروی مایش از همیشه در این میادین حفظ شود.

## \* ایران انقلابی

حتما از این پس مردم دنیا وقتی قهرمان ایرانی را در میدانی میبینند انتظاری بیش از گذشته دارند و ابعاد انقلاب را در سیمای یک تیم فوتبال و یا یک قهرمان کشتی بنوعی ارزیابی میکنند.

اگر در حال حاضر نمیخواهیم تا به هیچ میدانی قهرمان بفرستیم، اما تا آنکه قصد حذف نام ایران را از میادین بین المللی و المپیک ها نداریم، پس برای آمادگی و رسیدن به اندازه های مطلوب و سپس شرکت در تورنمنت های جهانی و آسیایی هر چه زودتر مجبوریم تاورش را از دیدگاهی سوازی باز شدن درها بروی همه نگاه کنیم، چه فایده که تمام درها باز

# خوانندگان عزیز مجله جوانان توجه فرمائید

به سنت هر ساله که یک شماره در تعطیلات نوروز منتشر نمیشود.

## شماره اول مجله جوانان در سال نو روزیکشنبه ۱۲ فروردین ماه منتشر میشود

جبران عقب ماندگیهاست شما از فرصت استفاده کنید و برنامه های ورزشی مدارس را برای سال آینده تدارک ببینید و فعلا به فدراسیونها و اماکن ورزشی برسید تا چراغ ورزش در جامعه روشن شود، اگر اینکار به فراموشی سپرده شود شما هم مثل قبلی ها در همان مرحله با ریشه توقف خواهید کرد و باز به کمال مطلوب نخواهیم رسید.

بیگانه نیستید و چم و خنهای انزا غیر از رسیدن به کارهای پایه ای که لازم و ضروری است خوب میدانید هر چه زودتر هیجان و گرمای ویژه مسابقات را در ورزشگاههای سردوخته برپا کنید که این حداقل انتظار است.

در تانی مدارس در این چند ماه بعلت عقب ماندگی فرصت چندانی برای ورزش ندارند و تمام کوششها برای

برای شرکت در مسابقه است که باید پشتکار بخرج داد و ساعتها دنبال توپ دوید.

### \* برخلاف ژنرالها

آقای شاه حسینی، آقای فکری، در ورزش هر که آمد برای خودش عمارتی نوساخت و عمارت دیگران را خراب کرد، در نتیجه ماهیچگاه صاحب عمارتی نشدید، شما که برخلاف ژنرالها با ورزش

شود، اما استقبالی نشود و چه خوبست که شوروشوق بچه ها آنچنان باشد که هجوم آنها هر روز بیشتر گردد، این هجوم را در انجام مسابقات و پرورش قهرمانان باید جستجو کرد و گرنه بهترین میدانها و عالیترین وسائل قادر نیست تانوجوانی را از انتهای جوادیه به ورزشگاه امجدیه بکشاند و ساعتها وقت او را تلف کند، برای سلامتی حتی توی رختخواب هم میشود تکان خورد اما برای قهرمانی و

## \* این ظلم را چگونه تحمل کنم؟

حقوق بازنشستگان است، چرا کسی بد خانواده هایی که سرپرستان را از دانه اند نیست؟ چرا دولت نباید به ما ضروری بدهد، که من مجبور باشم بر معالجه فرزندم فرش زیر پای آنها بفروشم و خرج کنم؟ هزار چرای دیگر از مقامات مسئول تقاضا دارم درم از اضافه کردن حقوق، تهیه مسکن و وام به خانواده کارمندان متوفی دولت توجیهی داشته باشند.

شهر من که ۲۰ سال کارمند یکی از ادارات دولتی بود، چندی پیش فوت شد. بعد از آن خانه سازمانی را که مادر آن زندگی میکردیم از ما گرفتند و از ۲۵۰۰ تومان حقوق او هم فقط ۱۳۰۰ تومان به من که پنج بچه دارم میدهند، این پول حتی اجاره دو اتاق هم نمی شود. واقعا در مانده شده ام، چرا باید حقوق شوهرم را اینقدر کم کنند؟ حالا که صحبت از اضافه

## \* باز هم شعار:

### امروز برو فردا بیا!

چندی پیش بخاطر استخدام در اداره ای به برگ عدم سوء پیشینه احتیاج پیدا کردم. به همین جهت ساعت ۱۱ صبح به اداره آگاهی تبریز مراجعه نمودم و تقاضایم را به شخصی که مسئول اینکار بود ارائه دادم که امضاء نماید. او در حالیکه خریزه ای را قاج میگرد گفت دیر آمده ای برو فردا بیا! هر چه التماس و خواهش کردم فایده ای نداشت. ناچار فردای آنروز ساعت ۷ صبح نزد آن شخص مراجعه نمودم اینبار گفت: زود آمده ای برو ساعت ۹ بیا!

بعد از چند روز رفت و آمد هم به من گفت که از قیافه ام خوشش نمیاید و تقاضایم را انشاء نکرد و در نتیجه من نتوانستم استخدام شوم.

موضوع دیگر اینکه چرا بازنشسته ها را دوباره استخدام میکنند و اینها از دو جا حقوق میگیرند، ولی جوانی که سالها درس خوانده و زحمت کشیده و هزاران آرزو دارد بیکار میماند و هیچ جا او را استخدام نمیکند؟

تبریز - جواد جهانی

## تقاضای برحق

### کارمندان

### بازنشسته آموزش

### و پرورش

از مزایا و فوق العاده شغل کارمندان آموزش و پرورش در زمانیکه شاغل میباشد ۸/۵ درصد کسر می شود. اما بعد از اینکه کارمندان بازنشسته می شوند مزایا و فوق العاده شغل با حقوق بازنشستگی پرداخت نمی شود. یک کارمند بعد از ۲۴ سال خدمت وقتی بخاطر غرض و رزی بازنشسته شد، با این گرانی ارزاق چگونه میتواند با حقوق بازنشستگی زندگیش را بچرخاند؟ امیدواریم دولت یا حق مسلم ما را بدهد و یا اینکه مجدداً ما را بخیمت بگیرد. رضائی - محدثی کاظمیان

# استقار و پیشنهاد...

## \* روستائیان هم

### ایرانی هستند

در ۷۰ کیلومتری شیراز به فسا روستایی است بنام «کوهنجان» که نزدیک به شش هزار نفر جمعیت دارد. در قانون مدنی آمده است هر روستایی که حداقل پنج هزار نفر جمعیت داشته باشد، باید در آن شهرداری و انجمن شهر دایر گردد. «کوهنجان» با اینهمه جمعیت فاقد برق است و با اینکه هشت ماه قبل هر خانواده مبلغ هشت هزار ریال به برق منطقه ای پرداخت نموده اند، هنوز برق ندارند. این روستا که با روستاهای اطراف قریب ۱۵ هزار نفر جمعیت دارد، دارای یک بهداری روستایی است که آنهم فاقد پزشک و وسایل پزشکی بقدر کافی است و کادر آنرا سه سپاهی بهداشت تشکیل میدهند. با این حساب بیماران این روستاها باید قریبانی بی توجهی مسئولین سازمان بهداری و بهزیستی شوند.

بعلت نبودن دبیرستان یا هنرستان هر سال حدود ۲۰۰ دانش آموز که دوره سه ساله راهنمایی را تمام میکنند یا باید به شیراز بروند و یا تحصیل را رها کنند. در ضمن تنها فروشگاه تعاونی این روستا غیر از قند و شکر و چای و کبریت و کود شیمیایی دیگر حرفی برای گفتن ندارد و پرسنل این فروشگاه بعلت نبودن کالای مورد احتیاج مردم از صبح تا عصر باید ساق بکنند. البته کمبودها زیاد است ولی اینها از همه مهمتر بود، که امیدوارم مسئولان توجیهی به آنها و نیازهای مردم بکنند چون بهرحال ما روستائیان هم ایرانی هستیم و حق داریم از رفاه نسبی برخوردار باشیم. از کوهنجان فارس - مسعود کریمی

## \* مشکل برق و

### وقت گذرانی ناسالم

ما جوانان روستای «تونکابن» از توابع رودبار هیچ نوع وسیله سرگرمی و تفریح نداریم و از صبح تا شب در قهوه خانه می نشیم و وقت خود را بیهوده هدر میدهیم. از مسئولان امر تقاضا داریم که لااقل به ایجاد یک کتابخانه و زمین ورزش در این محل اقدام کنند. همچنین لامپ اکثر تیرهای برق کوجه های این روستا شکسته و اداره برق رودبار هم برای تعویض لامپهای سوخته و شکسته تیرهای برق اقدامی نمیکند. از تونکابن رودبار - اسفندیار یوسفی

## \* درمانگاه

### متروکه بلرد ما

### نمی خورد!

حدود پنج سال پیش در بخش «ماجیان» رودسر که از سی روستای بزرگ و کوچک با جمعیتی در حدود ۱۵ هزار نفر تشکیل شده درمانگاهی با کمک خودیاری اهالی ساخته شد. در سال اول یک پزشک - وظیفه هفته ای دو بار به این محل میامد و به معاینه بیماران میپرداخت. بتدریج از پزشک وظیفه هم خیری نشد تا حالا که بنای درمانگاه بصورت ساختمان متروکی در آمده است و مردم از نظر درمانی دچار مشکل بزرگی هستند.

تقاضا میکنم مسئولان وزارت بهداری و بهزیستی یا شیر و خورشید سرخ رودسر فکری بحال مردم بخش «ماجیان» بکنند.

مصطفی احمد ماججانی



بدون شرح!



# فال سال ۱۳۵۸ فال این هفته شما

جدید و منابع مهم ستاره شناسی با استفاده از فالنامه های سال

## متولدین تیر

متولدین تیر ماه در سال جدید بیشتر در حالت افراطی خواهند بود افراطی در مبارزات سیاسی واجتماعی، افراطی در احساس ترس یا شادی خلاصه در هر حالتی بسیار افراطی خواهند بود که باید جلو افراط کارها را بگیرند و روی روال متعادلی حرکت کنند، بسیاری از متولدین تیر ماه عقاید خود را در سال جدید تغییر خواهند داد، و بیشتر تحت تاثیر یک دوست قرار خواهند داشت توجه شما در تابستان با امور خانواده زیاد است و بهار خسته کننده خواهید یافت. در زمینه امور احساسی پانیز در سرنوشت جوانان و داوطلبان از دواج نقش مهمی دارد امور مالی شما و خانواده تان در حد متعادل خواهد بود ولی زمستان بهترین فصل مالی شماست. تندرستی و سلامتی شما تامین است و احساس ناراحتی جسمانی نخواهید کرد، مگر زود گذر.

## متولدین مهر

شما متولدین مهر ماه با همان سادگی و بدون هر گونه پیچیدگی روحی، در سال نو نیز آرامش و تعادل خود را حفظ خواهید کرد، شما همیشه از پیشنهادهای خوب استقبال میکنید در این سال در فصل تابستان چند پیشنهاد جالب بشما خواهد شد یکی از دوستان در این سال عملی مرتکب میشود که شما انتظارش را نداشته اید، و سخت رنج خواهید برد، بهتر است اینقدر بدبگران متکی نمانید، وضع مالی شما مانند سال گذشته خواهد بود ولی در پانیز پول خوبی یکجا بشما میرسد، سلامتی شما تقریباً تضمین شده است بشرط اینکه مراقبت در تغذیه را فراموش نکنید از جانب قوم و خویشان محبت زیادتری میشوند، محصلین در درس و تحصیل وضع بهتری نسبت بسال گذشته خواهند داشت، بهترین فصل سال برای شما پانیز خواهد بود.

## متولدین دی

متولدین دیماه در طول سال بدون توجه باظر افیان، سیر خود را به سوی پیشرفت و ترقی خواهند گشود، گاهی متاسفانه از حره خشونت هم استفاده می کنند که بهتر است در این مورد کوتاه بیایند، تمام توجه متولدین دیماه متوجه مسائل اجتماعی و شرکت در مبارزه سیاسی میشود و در این زمینه مورد توجه قرار میگیرند، مشکلات شخصی شما کم و بیش ادامه خواهد داشت ولی شما بسیاری از مشکلات را از پیش با بر میدارید، نسبت به محبوب خود وفادار ولی سخت گیر خواهید بود، در امور مالی بخصوص اهل حرفه و فن از تابستان وضع بهتری خواهند داشت، در خانواده شما از دواج نقش بیشتر و روشنتری خواهد داشت، بهترین ماههای شما مرداد و اسفند ماه خواهد بود.

متولدین فروردین ماه در سال جدید از حرارت ذاتی خود برای پیشرفت کارها و برنامه های خود مدد میگیرند در سه ماهه اول سال بیشتر اوقات متولدین فروردین ماه صرف یادگیری و تلاش در امور حرفه ای میشود، هدف شما اینست که موفقیت خود را بیشتر در جامعه بسجیل کنید، و وسایل پیشرفت را فراهم نمائید، متولدین فروردین در نیمه اول سال از نظر احساسی در وضع نسبتاً مساعدی قرار دارند، بخصوص در ایستادن اشخاص جدیدی در فالتان دیده میشود و از آنجا که شما در عکس العمل نشان دادن خیلی سریع هستید این دوستی و احساس را میپذیرید، و بهر طرفه وضع مالی شما مانند سال گذشته ولی اندکی بهتر میشود، خطر مهمی شما را تهدید نمیکند فقط در نیمه دوم سال در عبور و مرور از جاده های کوهستانی باید مراقب خود باشید.

## متولدین اردیبهشت

متولدین اردیبهشت در سال جدید به امنیت فکری واجتماعی خود اهمیت فوق العاده ای میدهند، دلشان میخواهد از هر جهت در امنیت کاملی باشند شامه شما در یافتن کار، و یاپیروزی در تحصیل و سفر بخارج تیزاست و سرعت موقعیت ها را درک می کنید، در فال شما چند سفر کوتاه و یک سفر طولانی (بیشتر برای جوانان) دیده میشود، از نظر احساسی در نیمه اول سال آرامش و در نیمه دوم طوفان احساسی خواهید داشت، دختران متولد اردیبهشت در عشق باصداقت های تکان دهنده ای روبرو میشوند، وضع مالی شما و خانواده در حد متعارف خواهد بود، ولی از تابستان روبرو احساس بهتر شدن می کنید در ماه دوم تابستان مراقب سلامتی خود باشید، شیرین ترین وقایع زندگی شما بین چهار شنبه تا پنجشنبه هر هفته رخ خواهد داد.

## متولدین امرداد

متولدین مرداد سال جدید را در محیطی پر از تفکر و مشغله آغاز خواهند کرد، کارهای زیادی دارید که باید انجام دهید و چون شما همیشه «بهترین» را میخواهید طبعاً گرفتاری و مشغله شما هم زیاد است، در زمینه امور تحصیلی به یک موفقیت دلچسب میرسید، اهل کسب و کار از تابستان به بعد بیشتر از وضع کار خود راضی خواهند بود یک دوست در زندگی شما نقش مهمی ایفا خواهد کرد، در ماههای اول بهار و آخر زمستان باید بیشتر متوجه سلامتی خود باشید مخصوصاً مراقب جمجمه و ساق پای خود باشید که در این دو نقطه ممکنست آسیب به بیند، غیر از این در فال شما آسودگی خاطر بیشتری بوجود خواهد آمد، وضع مالی شما نسبت بسال گذشته تفاوت مختصری رو به بهبود نشان میدهد اگر قصد ازدواج دارید در ماههای تابستان شانس بشما رو میکند.

## متولدین بهمن

متولدین بهمن یکی از مشغول ترین و پرسرترین سالهای خود را شروع می کنند، در این سال به فعالیت های اجتماعی و سیاسی عجیب رو خواهید کرد و چهره شما در اجتماعی که زندگی می کنید مشخص خواهد بود، بهترین مشکل شما تصمیمات حاد و فوری است که برایتان در درسر درست می کند بهتر است متعادلتر باشید، در کمک مردم و خدمات اجتماعی چهره خوبی از خود نشان خواهید داد، روبرو گرفته وضع جسمانی و سلامتی شما خوب است و از این جهت مشکل مهمی ندارید، وضع مالی شما شانه پشانه سال گذشته شماست مگر از تابستان به بعد که ممکنست اندکی بهتر شود در زمینه مسائل احساسی و عاطفی در تابستان چند شانس خوب خواهید داشت اما در هر حال بیشترین توجه شما بمسائل اجتماعی است.

## متولدین خرداد

در تمام طول سال جدید متولدین خرداد ماه در حالت مستند چه در تحصیل وجه در حرفه مشغولیات شما فوق العاده است، هیجان در فالتان فوق العاده یالامت، در تابستان و پانیز هیجان شما بخاطر کار یا اشخاصی با افراد و شرکت در مبارزات سیاسی واجتماعی اوج میگیرد، بزرگترین نقص شما در سال جدید بی ثباتی در کارهاست، که یکی را تمام نکرده چراغ کار دیگری میروید، در بهار از یکنواختی عصبی میشود، اما در تابستان اشخاص تازه بایک احساس متقابل شما را از این حالت خارج می کند، دختران جوان متولد خرداد بین تابستان تا پانیز اگر قصد ازدواج دارند زوج مناسب را خواهند یافت، در امور مالی از نیمه دوم سال گشایش بیشتری در فالتان دیده میشود، بهترین ایام شما خرداد، مهر و دی ماه خواهد بود.

## متولدین شهریور

متولدین شهریور در سال جدید همچنان مانند گذشته دقیق و سرشار از تلاش و کوشش خواهند بود، در امور اجتماعی بیش از سایر سالها مشارکت خواهید کرد علاقه به هنر و خدمت به اجتماع سر لوجه زندگی متولدین شهریور ماه خواهد بود، محصلین با تلاش بسیار در کلاس های خود موفق خواهند بود و امتحانات را بخوبی پشت سر خواهند گذاشت، سعی کنید در سال جدید انرژی خود را هدر ندهید، شما گاهی بیجهت انرژی خود را هدر میدید از نظر سلامتی تقریباً مشکلی جز بعضی دردهای عصبی نخواهید داشت، در زمینه کار یابی در تابستان موفقتر هستید، امور مالی شما در حد معمول است اما از اوایل زمستان بهتر از سال پیش خواهد بود، در زمینه احساسی تابستان ماه خاصی خواهد بود و ازدواج در طالع مجردین میبینیم.

## متولدین آبان

متولدین آبان در سال نو حساسیت بیشتری در اعمال خود بروز میدهند، تصمیمهای تند و غیر مترقبه، شدت عمل، از مشخص ترین جنبه های زندگی شماست، اصولاً شما در هر کاری مبالغه و شدت عمل دارید، اگر رنجیده شوید بشدت رنجیده خواهید شد و اگر علاقمند شدید بشدت علاقمند میشوید در این مورد بهتر است اندکی تعادل بخرج دهید، در امور حرفه ای بخصوص از تابستان وضع شما نسبت بماههای قبل بهتر میشود، در پانیز احساس رضایت خواهید کرد و در زمستان وضع مالی شما بین چهار فصل بهتر خواهد شد، اگر قصد ازدواج دارید یا انتظارش را میکشید در تابستان دست بکار شوید، در ماههای دوم تابستان و اول پانیز یک احساس قوی خواهید داشت سلامتی شما روبرو گرفته رضایت بخش است بشرط اینکه از ورزشهای سنگین بپرهیزید.

## متولدین اسفند

متولدین اسفند در سال آینده سعی خواهند کرد یک تصویر واقعی و روشن از زندگی داشته باشند، تکلیف خود را چه در تحصیل و چه در حرفه روشن کنند و برای آینده خود نقشه کاملتری بکشند، در امور تحصیلی دوستان ممکنست باعث عقب ماندگی شما شوند بهتر است جدی تر باشید حتماً نتیجه می گیرید، در امور حرفه ای سعی کنید جدی تر باشید و هر روز استعداد خود را بیشتر عرضه کنید در انصورت شانس همراه خواهد بود، تا اواخر پانیز هیچ بیماری ناراحت کننده ای نخواهید داشت فقط در زمستان باید مخصوصاً افراد بزرگسال متوجه سلامتی خود باشند، آنها که در انتظار ازدواج و پیمان زناشویی هستند اگر هم ازدواج نکنند ولی محبوب و جفت آینده خود را پیدا خواهند کرد، در خانواده متولدین اسفند چند واقعه شادی بخش حتماً خواهد بود.

## متولدین آذر

متولدین آذرماه با خوش بینی خاصی سال را شروع می کنند، البته گاهی حالت دو شخصیتی پیدا می کنند و اندکی مابوس میشوند ولی روبرو گرفته از جریان وقایع احساس رضایت می کنید، در کارهای هنری، ایده های حالتی از تابستان به بعد پیدا خواهید کرد و اگر در نمایشگاهی شرکت کنید مورد توجه قرار میگیرید، متولدین آذر در طول سال چندبار حالت دلخاستگی پیدا می کنند و آثار هنری بوجود می آورند، وضع مالی شما از نیمه دوم سال رضایت بخش خواهد شد و بدبگران هم کمک خواهید کرد، در فامیل از محبوبیت بیشتری برخوردار خواهید شد، سلامتی شما اگر زیاد به اعصاب خود فشار نیاورید در طول سال است فقط کمتر یا ابزار برقی دربروید، بهترین ماههای سال شما مهر و آذر خواهد بود.

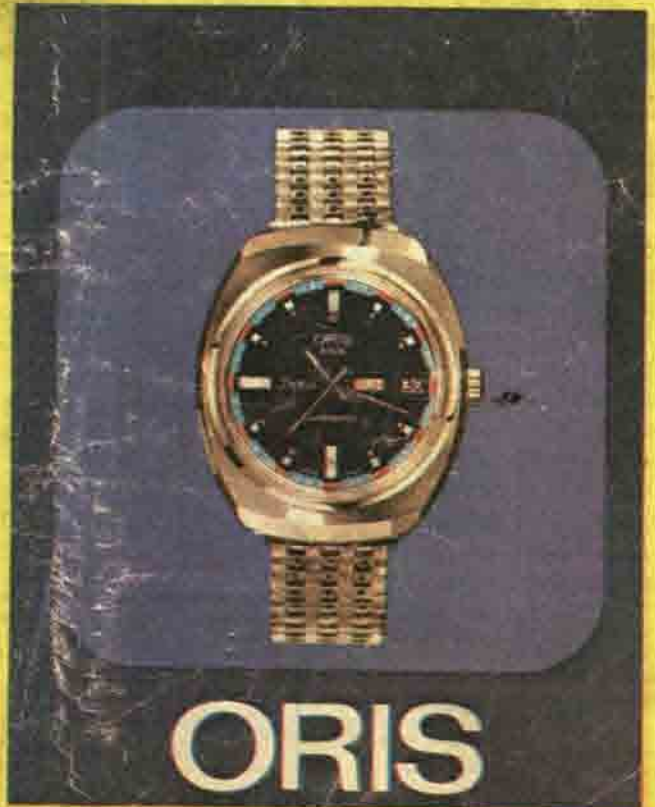


بشپانگزار موسسه اطلاعات: عباس مسعودی  
از گروه انتشارات اطلاعات  
تلفن مستقیم ۳۱۱۲۰۵

صاحب امتیاز: جعفر صاعدی  
\* سردبیر مجله جوانان: ر. اعتمادی  
معاون فنی و هیزانیاز: محمد حسین محبوبی  
عکسها: مصطفی کاویانی  
یونس علیشیری

نشانی: تهران خیابان خیام ساختمان اطلاعات، مجله جوانان  
چاپ «ایرانچاپ» تلفن ۳۲۸۱  
تلفنهای هیئت تحریریه: ۳۲۸۳۰۱  
۳۱۱۲۰۵ تلفن روابط عمومی و  
هابی باکس: ۳۲۸۲۰۳

روی جلد دکتر محمد مصدق



ORIS

اوریس